بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسه	هونینگ، وانگ، ۱۹۵۵- م. Huning, Wang, ۱۹۵۵-
عنوان و نام پدیدآور	آمریکا علیه آمریکا/نویسنده وانگ هونینگ ؛ مترجم سید علی میرقیداری ، مبین قادرمرزی؛ صفحه‌آرایی و ویراستاری نسیم ناصری‌مقدم .
مشخصات نشر	تهران: یافته ، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری	۲۵۰ص.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۱۵۴۰-۴۲-۶
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
یادداشت	عنوان اصلی:America against America.
موضوع	ایالات متحده -- اوضاع اجتماعی -- ۱۹۸۰-۲۰۲۰م. United States -- Social conditions -- ۱۹۸۰-۲۰۲۰. ایالات متحده -- سیاست و حکومت -- ۱۹۸۹-۱۹۸۱م. United States -- Politics and government -- ۱۹۸۱-۱۹۸۹
شناسه افزوده	میرقیداری، سیدعلی، ۱۳۸۱ -، مترجم
شناسه افزوده	قادرمرزی، مبین، ۱۳۸۰-، مترجم
رده بندی کنگره	۲/HN۵۹
رده بندی دیویی	۹۲۷/۹۷۳
شماره کتابشناسی ملی	۱۰۴۱۰۸۴۹
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیپا

آمریکا علیه آمریکا

نویسنده :

وانگ هونینگ

مترجمان :

سید علی میرقیداری

مبین قادرمرزی

شناسنامه کتاب

آمریکا علیه آمریکا

ناشر: یافته، تهران

نویسنده: وانگ هونینگ

مترجمان:سید علی میرقیداری، مبین قادرمرزی

طراحی جلد: امین حیدری، دانیال نعمتی زاده

صفحه‌آرایی و ویراستاری: نسیم ناصری مقدم

چاپ و صحافی: مؤسسه مهراد

نوبت چاپ: اول(زمستان ۱۴۰۴)

شابک: ۶-۴۲-۱۵۴۰-۶۲۲-۹۷۸

شمارگان: ۱۰۰

مرکز پخش: تهران،انقلاب،خیابان وحید نظری، پلاک ۸۵،طبقه ۴ واحد۷

راه های ارتباطی:

۰۹۳۹۴۳۶۷۶۳۶

۰۲۱۹۱۶۹۴۲۵۷

یافته

ناشر کتب دانشگاهی

Www.yaftehpub.ir

yaftehpub@gmail.com

Telegram: yaftehpub۱

مقدمه مترجمان

کتابی که پیشِ رو دارید، حاصل تأملات، مشاهدات میدانی و تجربه زیسته وانگ هونینگ از جامعه ایالات متحده در واپسین سال‌های دهه ۱۹۸۰ است؛ دوره‌ای که از حیث تحولات ساختاری در نظام بین‌الملل، دگرگونی اقتصاد جهانی و بازتعریف ایده‌های سیاسی در جهان، مقطعی حساس و سرنوشت‌ساز بود. نویسنده، طی یک سفر پژوهشی شش‌ماهه به ایالات متحده، از شهرها و دانشگاه‌های متعدد بازدید کرده، با کنشگران سیاسی، دانشگاهیان و شهروندان گوناگون گفتگو نموده و فرآیندهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی این کشور را با دقت مشاهده و ثبت کرده است. نتیجه این تجربه در قالب اثری پدید آمده که نه صرفاً توصیف‌گر رویدادها، بلکه ناظر بر تحلیل و فهم پویش‌های ساختاری ایالات متحده از منظری تاریخی—اجتماعی—فرهنگی است.

وانگ هونینگ در این اثر، ایالات متحده را نه همچون مجموعه‌ای از مفاهیم نظری انتزاعی، بلکه به مثابه واقعیتی پیچیده با لایه‌های تاریخی، نهادی، فرهنگی و اجتماعی مطالعه می‌کند و تلاش دارد از خلال این مشاهده و تحلیل، به پرسشی بنیادین پاسخ دهد: «چرا آمریکا به این شکل وجود دارد؟» وی با تکیه بر چارچوبی مبتنی بر شرایط تاریخی—اجتماعی—فرهنگی، می‌کوشد مسیر رشد، تناقضات درونی، سازوکارهای مدیریتی و نیروهای شکل‌دهنده به جامعه آمریکا را بررسی کند و نشان دهد که این جامعه از تضادها و دوگانگی‌های عینیِ هم‌زمان تشکیل شده است؛ جامعه‌ای که در آن نیروهای تأیید و نفی، ایده‌آل و واقعیت، رفاه و فقر، دموکراسی و محدودیت، آزادی و ساختارهای سلطه هم‌زیسته‌اند.

اهمیت ترجمه این کتاب در فضای پژوهشی ایران، افزون بر ارزش محتوایی و روش‌شناختی آن، در این نکته نهفته است که خواننده فارسی‌زبان می‌تواند با تجربه یک ناظر بیرونی که با رویکردی کل‌نگر و مبتنی بر مطالعه میدانی به موضوع نگریسته، به فهمی واقع‌بینانه‌تر از جامعه آمریکا دست یابد. این اثر همچنین از آن جهت قابل اعتناست که نویسنده، هم‌زمان با مطالعه «پدیده آمریکایی»، آن را در نسبت با «پدیده چینی» قرار می‌دهد و از منظر مقایسه‌ای، شباهت‌ها و تفاوت‌های مسیر تحول دو جامعه بزرگ و تأثیرگذار جهان را برجسته می‌سازد.

ما دو مترجم در این ترجمه کوشیدیم ضمن پایبندی کامل به متن اصلی، لحن علمی و روش پژوهشی نویسنده را حفظ کنیم و با وفاداری دقیق به محتوا و ساختار کتاب، آن را برای مخاطبان دانشگاهی، پژوهشگران علوم سیاسی و اجتماعی، و علاقه‌مندان به مطالعات تطبیقی قابل استفاده سازیم. بدیهی است که این اثر، همچون خودِ متن اصلی، نه در پی تجویزهای سیاسی، بلکه در جست‌وجوی فهم واقعیت و فراهم آوردن امکان اندیشیدن برای خواننده است.

زمستان ١٤٠٤

پیشگفتار

از اواخر اوت ۱۹۸۸، برای یک بازدید علمی شش‌ماهه به ایالات متحده دعوت شدم. در این مدت، از بیش از سی شهر و نزدیک به بیست دانشگاه دیدن کردم، در ده‌ها نهاد دولتی و خصوصی پژوهش انجام دادم و با طیف گسترده‌ای از آمریکایی‌ها و غیرآمریکایی‌ها درباره ایالات متحده گفتگو کردم. گفت‌وگوها، بازدیدها و مشاهده‌های روزانه‌ام را ثبت کردم و این کتاب حاصل آن است.

بدیهی است که ایالات متحده را به‌مثابه یک جامعه نه همچون یک پژوهشگر، بلکه به‌عنوان یک ناظر مطالعه و مشاهده کردم، و می‌توانم بگویم که سفرم به ایالات متحده هدفی روشن داشت: شناخت دقیق‌تر و واقعی‌تر این کشور اولِ سرمایه‌داری. باید به آن همچون تاریخ، فرهنگ، مردم، و مجموعه‌ای از نهادها نگریست، نه صرفاً همچون مجموعه‌ای از مفاهیم انتزاعی و جزمی. در کتابم تحلیل تطبیقی سیاست که در سال ۱۹۸۷ منتشر شد، طرحی را برای تحلیل جنبش‌های اجتماعی—سیاسی با بهره‌گیری از چشم‌اندازی مبتنی‌بر شرایط تاریخی—اجتماعی—فرهنگی ارائه کردم. در آن کتاب، این طرح عمدتاً یک چارچوب کلان بود. این بار نیز تلاش شده از همین رویکرد برای تحلیل یک جامعه سیاسی، به‌طور مشخص ایالات متحده، استفاده شود.

هدف بنیادی این کتاب، بنابراین، بررسی ابعاد گوناگون، مناظر رنگارنگ و پویش‌های پیچیده‌ای که ترسیم می‌کند نیست، بلکه بررسی فرآیندهای سیاسی و مدیریتی اجتماعی جامعه آمریکاست؛ و گرچه کتاب می‌کوشد تا حد امکان ابعاد و موضوعات مختلفی را پوشش دهد، تحلیل آن در چارچوب همین موضوعات باقی می‌ماند. تحول و سیلان یک جامعه جدایی‌ناپذیر از سیاست و شیوه مدیریت آن است. می‌توان گفت جامعه‌ای دارای چنان سیاست و مدیریتی است که توسعه اجتماعی‌اش بدان شکل است. بدون این منطق، تحلیل و فهم ایالات متحده دشوار خواهد بود. تنها می‌خواهم با کالبدشکافی ابعاد گوناگون جامعه به پرسشی ساده اما بنیادی پاسخ دهم: «چرا آمریکا وجود دارد؟» این پرسش ساده است، اما بسیار فراتر از توانایی من، و من به‌خوبی آگاه‌ام.

رویکرد این کتاب تحلیل جامعه آمریکا با بهره‌گیری از چارچوب «شرایط تاریخی—اجتماعی—فرهنگی» است بدون آن‌که هر یک از این عوامل به‌طور مجرد بررسی شود. زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی انسان شبکه‌هایی بی‌نهایت پیچیده و درهم‌تنیده‌اند. دشوار است که یکی از این مسائل را به‌صورت جداگانه یا ساده بررسی کرد.

از آنجا که این رویکرد کاربردیِ مستقیم همان روش است، نیازمند مشاهده دقیق و زنده، ثبت و تحلیل همه ابعاد جامعه است. از این رو، این کتاب بیش از آن‌که بر استدلال انتزاعی استوار باشد، مبتنی‌بر توصیف عینی و ثبت واقعیات است. هر استدلال انتزاعی تنها می‌تواند از مشاهده و تحلیل واقعیات حاصل شود، و برای آن‌که قانع‌کننده باشد، لازم است واقعیات استوار و معتبر پشتوانه آن باشند. گاه لازم است کاری انجام داد که فرصتی برای اندیشیدن فراهم کند، نه نتیجه‌گیریِ اندیشیده‌شده را عرضه کند. البته روایت‌های واقعی این کتاب در امتداد اندیشه و نتیجه‌گیری‌های من قرار دارند، اما کوشیده‌ام امکان اندیشیدن را نیز برای دیگران فراهم کنم.

این کتاب ایالات متحده را به‌عنوان موضوع تحلیل برمی‌گزیند، زیرا ایالات متحده همچون چین، پدیده‌ای ویژه در تاریخ بشری قرن بیستم است؛ که می‌توان آن را «پدیده آمریکایی» نامید. «پدیده چینی» آن است که چرا این تمدن باستانی با بیش از دو هزار سال تاریخ در دوران مدرن دچار افول شد و چرا از کشورهای مدرن جهان عقب ماند. این مسئله نسل‌های متعددی از دانشوران را به اندیشیدن واداشته است. «پدیده آمریکایی» جنبه متفاوتی دارد، و این پرسش را پیش می‌کشد که چرا ملتی با تاریخی تنها دویست‌ساله به پیشرفته‌ترین کشور جهان بدل شده است. باور دارم که دانشوران قرن بیستم مسؤولیت دارند این دو پدیده را مطالعه کنند. یک پژوهشگر چینی مسؤولیت مضاعفی دارد تا هم «پدیده چینی» و هم «پدیده آمریکایی» را مطالعه کند، تا بتواند خود و جهان را بهتر درک کند و مسیر قدرت‌یابی چین را بهتر بیابد.

America Against America احتمالاً عنوانی عجیب و تاحدی گیج‌کننده برای یک کتاب است. مقصود من از این عنوان نشان دادن آن است که آمریکا یک کل ساده و همگن نیست که بتوان آن را با یک جمله خلاصه کرد. در گذشته، هنگامی که مردم با دیدگاهی جزمی، آمریکا را صرفاً «استثمار ارزش اضافی»، «دیکتاتوری بورژوازی» و چیزی بیش از آن نمی‌دیدند، واقعیت آمریکا با این تصور خشک و ominous از «آمریکا» در تضاد بود. اکنون افراطی دیگر وجود دارد: برخی ایالات متحده را به‌مثابه بهشتی ثروتمند و کامل تصور می‌کنند؛ و باز هم واقعیت آمریکا در برابر این تصویر آرمانی قرار می‌گیرد. در درون جامعه آمریکا نیز نیروهای مثبت و منفی هم‌زمان وجود دارند؛ هرجا نیروی تأییدی یافت شود، نیرویی نفی‌کننده نیز قابل یافتن است. این معنای بنیادین «America Against America» است.

America Against America نشان‌دهنده حرکت بنیادین جامعه است. اما هر اختراع بشری نمی‌تواند مطلق و تغییرناپذیر باشد و جامعه را نمی‌توان در یک مفهوم ازپیش‌تعیین‌شده محصور کرد. این عنوان می‌کوشد نشان دهد که چه عواملی در جامعه آمریکا هریک از این دو قطب را می‌سازند. نمی‌توان در یک جمله گفت «آمریکا چیست»، بلکه باید گفت: «آمریکا علیه آمریکا».

هرچه مطالعه درباره آمریکا عمیق‌تر شود و از تصویرهای سطحی فاصله بگیرد، کشف تناقض ذاتی جامعه آمریکا آسان‌تر می‌شود. پژوهشگری که جامعه را موضوع تحقیق علمی خود قرار می‌دهد، نباید آن را با رنگ گل‌سرخ بیاراید، و قطعاً نباید آن را سیاه مطلق ببیند. باید مزایا و کاستی‌های جامعه را به‌طور عینی شناسایی کرد. به‌طور کلی، پژوهشگران باید نسبت به امر موجود رویکردی انتقادی داشته باشند، که این مهم‌ترین نیروی محرکه توسعه اجتماعی است. درباره ایالات متحده، چنین رویکردی دارم. شایان توجه آن‌که سازوکارهای موجود در جامعه آمریکا، چه خوب و چه بد، محصول شرایط تاریخی–اجتماعی–فرهنگی آن جامعه‌اند و تنها در آن بستر وجود دارند و نمی‌توان آن‌ها را ساده‌سازی و در جوامع دیگر تقلید کرد. در این زمینه، تقلید صرف امکان‌پذیر نیست.

ایالات متحده کشوری پهناور است. در چنین کشوری، اگر یک تصویر از آمریکا ارائه کنیم، بلافاصله تصویری متضاد نیز می‌توان یافت. چنان‌که معمولاً گفته می‌شود، ایالات متحده کشوری ثروتمند است؛ واقعاً بسیاری از

مردم در این کشور بسیار ثروتمندند، تا جایی که داشتن هواپیمای جت شخصی امری غیرمعمول نیست. اکثریت جامعه نیز می‌توانند در سطحی از «صلح و رفاه» زندگی کنند، و مردم عادی معمولاً خودروی شخصی و امکانات دیگر دارند. اما اگر این آمریکا باشد، بلافاصله تصویر دیگری نیز می‌توان ترسیم کرد. در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی، مکانی به نام «پارک مردم» وجود دارد. این مکان در ابتدا زمینی خالی در محوطه دانشگاه بود، اما بعدها توسط بی‌خانمان‌ها اشغال شد. هنگامی که من آن‌جا بودم، صدها بی‌خانمان با لباس‌های مندرس شب‌ها در آن‌جا می‌خوابیدند؛ برخی در چادرهایی پاره، برخی روی زمین با روزنامه زیر خود. ظاهر کثیف، فرسوده و بی‌حال این آمریکایی‌ها هیچ‌گونه همخوانی با تصویر ذهنی از آمریکا نداشت. خیریه‌های کلیسایی هر صبح برای آنان صبحانه می‌آوردند و استخر دانشگاه برای شست‌وشوی آنان باز می‌شد. در شبی که بوش به‌عنوان چهل‌ویکمین رئیس‌جمهور سوگند یاد کرد، بی‌خانمان‌هایی را دیدم که در آستانه درِ ساختمان‌های خیابان بوش در سان‌فرانسیسکو خوابیده بودند. آیا این آمریکا نیست؟ آیا این آمریکا است؟ بیم آن دارم که نتوان با یک واژه پاسخ داد.

ایالات متحده عموماً یک دموکراسی غربی ـ و حتی نمونه‌ای[1]典型 از دموکراسی غربی ـ تلقی می‌شود، و آمریکایی‌ها به این امر افتخار می‌کنند. قانون اساسی، کارزارهای انتخاباتی، تفکیک قوا، مشارکت شهروندان در سیاست و مانند آن یک بُعد از این نظام را نشان می‌دهند؛ اما در سوی دیگر، آیا هر فرد عادی واقعاً می‌تواند بر سیاست این کشور تسلط داشته باشد؟ تحلیل من در این کتاب نشان می‌دهد که گروه‌های قدرتمندی که سیاست را هدایت می‌کنند فراتر از مردم عادی قرار دارند. محدودیتِ ناشی از مالکیت خصوصی بر دموکراسی سیاسی در نظام سرمایه‌داری ایالات متحده را نمی‌توان نادیده گرفت. حتی خودِ دانشوران آمریکایی گفته‌اند که دموکراسی سیاسی نمی‌تواند در وضعیتی درست عمل کند که در آن تفاوت قدرت اقتصادی تا حدی گسترده باشد که یک گروه بتواند با ابزارهای غیرسیاسی سرنوشت گروه دیگر را تعیین کند. بنابراین، دموکراسی سیاسی واقعی باید شامل حق حکومت‌شوندگان برای کنترل سیاست اقتصادی از طریق نمایندگانشان باشد.» (سیدنی هوکر، Reason, Social Myths, and Democracy، ص. ۲۸۶) تصمیم‌گیری اقتصادی در ایالات متحده عمدتاً تحت کنترل کنسرسیوم‌های خصوصی است. آیا این وضعیت دموکراتیک است؟ آیا غیردموکراتیک است؟ بیم آن دارم که نتوان این سؤال را با یک واژه پاسخ داد.

چنین تناقضاتی فراوان‌اند. می‌توان گفت ایالات متحده کشوری ثروتمند است، اما همچنین می‌توان گفت ایالات متحده کشوری مملو از فقیران است؛ می‌توان گفت ایالات متحده دموکراسی غربی典型 است، اما می‌توان گفت

---

[1] واژه‌ی (diǎnxíng) «典型» در زبان چینی به‌معنای «نمونه‌ی شاخص/الگووار» است. نویسنده از این اصطلاح برای تأکید بر این استفاده کرده است که ایالات متحده نه‌فقط یک دموکراسی غربی، بلکه نمونه‌ای معیار و نماینده این نوع نظام سیاسی محسوب می‌شود.

این کشور چندان هم دموکراتیک نیست؛ می‌توان گفت ایالات متحده کشوری با نظام آموزشی پیشرفته است، اما می‌توان گفت این کشور با مشکلات آموزشی فراوان مواجه است؛ می‌توان گفت ایالات متحده کشوری است که بر برابری تأکید دارد، اما می‌توان گفت چندان برابر نیست؛ می‌توان گفت ایالات متحده جامعه‌ای باثبات و در حال توسعه است، اما می‌توان گفت جامعه‌ای آکنده از بحران است. اندیشه من این است که آمریکاِ خیالی را در برابر آمریکاِ واقعی قرار دهم.

ایالات متحده تنها یک کشور سرمایه‌داری است و همه جوامع سرمایه‌داری غرب را نمایندگی نمی‌کند. من تنها می‌خواهم از مطالعه موردی ایالات متحده برای پیشبرد درک ما از سرمایه‌داری و به‌طور غیرمستقیم از سوسیالیسم استفاده کنم.

یک‌صد و پنجاه سال پیش، مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست اعلام کردند: «با توسعه صنعت بزرگ، خودِ بنیاد تولید و تصاحب محصولات توسط بورژوازی از زیر پایش برکنده می‌شود. بورژوازی پیش از هر چیز، گورکنان خود را تولید می‌کند.» (مارکس و انگلس، جلد ۱، ص. ۲۶۳) لنین در آغاز این قرن امپریالیسم را «در حال مرگ» و «فاسد» اعلام کرد. پس از این همه سال، باید گفت که سرمایه‌داری همچنان در حال توسعه است و نباید آن را دست‌کم گرفت. داوری‌ها و تحلیل‌های ماتریالیسم تاریخی در زمینه روند تاریخی درست‌اند. با این حال، قانون تکامل جامعه انسانی همان‌گونه که ماتریالیسم تاریخی نشان می‌دهد، نیازمند بلوغ شرایط تاریخی است. هنگامی که این شرایط مهیا نباشند، هر داوریِ ذهنی با منطق ماتریالیسم تاریخی ناسازگار است. برای مدتی طولانی، تحت تأثیر تقویت ایدئولوژی، نوعی طرد کامل سرمایه‌داری شکل گرفت که متأثر از جزم‌اندیشی بود و مانع قضاوت عینی و علمی درباره جامعه سرمایه‌داری می‌شد، و همچنین تأثیر ایدئولوژی «چپ» که مبارزه طبقاتی را چارچوب تحلیل قرار می‌داد، چشم‌انداز جهانی ما را مخدوش می‌کرد و مانع استفاده از تجارب پیشرفته سایر کشورها می‌شد. این امر نه تنها مانع می‌شد، بلکه در واقع فهم و درک درست از ضعف‌های سرمایه‌داری را نیز مختل می‌کرد.

در جوامع انسانی، فارغ از نوع نظام، تضاد، تعارض و نیاز وجود خواهد داشت. شناخت روش‌هایی که جوامع مختلف انسانی برای حل تضادها، کاهش تعارضات و برآوردن نیازها به کار می‌گیرند می‌تواند سودمند باشد. اگر تحلیل من از این مسائل در جهت توسعه و پیشرفت جامعه چین یاری کند، آنگاه به هدف اولیه خود رسیده‌ام.

می‌اندیشم نخستین گام در شناخت هر چیز آن است که آن را به‌گونه‌ای دقیق و درست دریافت و فهم کرد، و سپس به تحلیل و ارزیابی آن پرداخت. این کتاب بر چنین منطقی استوار است.

این کتاب شامل یازده فصل است و در اینجا به‌طور مختصر اشاره می‌کنم:

(۱) توسعه نامتوازن جامعه و ویژگی‌های آن؛

(۲) ارزش‌هایی که زندگی سیاسی را هدایت می‌کنند و دگرگونی آن‌ها؛

(۳) شخصیت متنوع ملت و کارآمدی اجتماعی آن؛

(۴) سازوکارهای رسمی و غیررسمی تنظیم‌کننده فعالیت‌های اجتماعی مردم؛

(۵) نیروهای سیاسی فعال در جامعه و روابط آن‌ها؛

(۶) عناصر دموکراتیک و غیردموکراتیک در کارزارهای انتخاباتی؛

(۷) عملیات سیاسی از بالا به پایین و ویژگی‌های آن؛

(۸) سازوکارهای هماهنگی غیراسیاسی و تنظیم اجتماعی‌شده؛

(۹) بازتولید فرهنگ، ارزش‌ها و حتی نهادها و پیوند آن با آموزش؛

(۱۰) نقش اندیشه در توسعه و مدیریت جامعه؛

(۱۱) جریان‌های پنهانی که توسعه آینده را تهدید می‌کنند.

اگرچه این یازده فصل بخش‌های گوناگونی را در برمی‌گیرد، موضوع یک کشور بزرگ است و بنابراین آنچه پوشش داده شده تنها وجهی محدود از جامعه آمریکا است. از این منظر، به دو کمبود اذعان دارم:

یکم: پوشش کتاب محدود است و نمی‌تواند همه وجوه «هر درخت» در جنگلِ آمریکا را شامل شود، و بنابراین محدودیت دارد. نمی‌توان گفت این بخش‌ها موضوع کتاب را به‌طور کامل بازتاب می‌دهند. می‌خواستم کاری نوع «سرک کشیدن» انجام دهم، اما پرسش این است که آیا این سرک کشیدن‌ها به نتیجه رسیده‌اند. می‌اندیشم برخی را یافته‌ایم، اما نه بسیار. خوشبختانه منابع فراوان دیگری وجود دارند که می‌توانند کاستی‌های این کتاب را جبران کنند.

دوم: من جامعه آمریکا را به چشم یک ناظر، نه یک پژوهشگر، تحلیل کرده‌ام. برخی داده‌ها و منابع، هرچند ذکر شده‌اند، به معیارهای آمار دقیق نمی‌رسند. بیم آن دارم که برخی مباحث مطرح‌شده ذهنی یا حتی نادقیق باشند. بنابراین، امیدوارم این کتاب از منظر جامعه‌شناسی کلان خوانده شود، نه همچون میکروبیولوژی.

همچنین در این کتاب نمی‌خواهم خواننده را با تحلیل‌های نظری بسیار و نقل‌قول‌های اندیشگی گسترده خسته کنم؛ چنین چیزی هدف کتاب نیست.

در پایان، می‌خواهم از بسیاری نهادها و دوستانی که در نگارش این کتاب نقش داشتند و بدون آن‌ها این اثر ممکن نبود، سپاسگزاری کنم. شورای مبادلات علمی چین—آمریکا که مرا پس از سفر هیئت برای سه ماه به‌عنوان پژوهشگر مدعو به آمریکا دعوت کرد و همه هزینه‌ها را تأمین نمود؛ دانشگاه فودان که فرصت طولانی دوری از تدریس برای مطالعه این موضوع فراهم کرد؛ دپارتمان علوم سیاسی دانشگاه آیووا که میزبان من برای سه ماه بود و همه امکانات پژوهش و دفتر را فراهم نمود؛ مرکز مطالعات فرهنگی چین در دانشگاه میشیگان، دپارتمان علوم سیاسی دانشگاه میامی در اوهایو، و دانشکده روابط بین‌الملل دانشگاه کالیفرنیا در سن‌دیگو که فرصت بازدیدهای کوتاه‌مدت فراهم کردند؛ و مؤسسه مطالعات آسیای شرقی در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی که سه هفته به‌عنوان پژوهشگر مهمان در آن بودم و با گرمی میزبانی شدم. همچنین از دانشکده حقوق دانشگاه کیئو در ژاپن که یک هفته فرصت آشنایی با بخش «امپراتوری خورشید» را فراهم کرد، سپاسگزارم.

در سطح شخصی، سپاس خود را تقدیم می‌کنم به خانم ورجینا یِن از شورای مبادلات آکادمیک چین–آمریکا که برنامه سفر مرا با دقت سامان داد؛ پروفسور استیوز و خانواده‌اش در دانشگاه آیووا که سه ماه اقامت من را به شیوه‌ای که هیچ‌کس دیگر نمی‌توانست تسهیل کردند؛ پروفسور داگلاس مَدسِن، رئیس دپارتمان علوم سیاسی آیووا و همه اعضای هیئت‌علمی و کارمندان آنجا؛ همچنین به استادانی همچون لوسین پای، پروفسور آرنولد دانشگاه میامی، پروفسورهای آکسنبرگ و کانرو لی در دانشگاه میشیگان، پروفسور روزنبلوم دانشگاه سیراکیوز، پروفسور مال کاهلر دانشگاه کالیفرنیا، سن‌دیگو، پروفسور رابرت اسکالاوانو و جورجوس در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی؛ پروفسور ریوُسِی کوکوبو از دانشگاه کیئو در ژاپن و دیگران. آنان کمک‌های گران‌قدری به من ارائه کردند.

از دوستان چینی‌ام که سال‌ها در آمریکا زندگی می‌کنند و با بینش‌های خود مرا روشنگری کردند نیز سپاسگزارم: ژنگ شی‌پینگ، شن یی، چِن فِنگ، گونگ تینگ، ژو شُه‌گوانگ، یو شو، وانگ رِن‌لی، وو دان‌لی، لین ژیمین، شو هوهوا، جین پینگ، گای ژه‌یا، هه یو فان، یانگ ریجون، هوانگ گِنگ، ژو شِنگ و بسیاری دیگر. آنان در نقاط مختلف آمریکا زندگی می‌کنند و هنگام حضورم در محل اقامتشان، با نمونه‌وارترین میهمان‌نوازی چینی از من پذیرایی کردند.

از دانشیار نی شی‌شیونگ که مدت زیادی را در برکلی همراه او بودم برای کمک صمیمانه‌اش تشکر می‌کنم. همچنین از رن شیاو، چیو کای‌مینگ، یائو چین، گُو دینگ‌پینگ و دینگ چون‌فانگ برای کمکشان در تدوین نهایی پیش‌نویس‌ها و از دینگ چون‌فانگ برای بازخوانی دقیق کل نسخه تشکر می‌کنم. از همه کارکنان اتاق مرجع و دفتر دپارتمان نیز که همواره یاری‌گر بوده‌اند سپاسگزارم.

و نیز از همسرم، چی ژُو، که به شیوه‌ای یگانه و بی‌بدیل به من یاری رساند، قدردانی می‌کنم.

وانگ هانینگ

۱ آوریل ۱۹۸۹

دپارتمان سیاست بین‌الملل، دانشگاه فودان

فهرست مطالب

بخش اول: سرزمین نابرابر ۱۷

تردید نسبت به تولید آمریکایی ۱۷

منهتن و محله چینی‌ها ۱۹

چهار «C» دیگر ۲۱

بسیار تجاری‌شده ۲۴

مناطق دورافتاده ۲۸

مهاجرت و سکونت آمانا ۳۱

منظره بومی ۳۴

رشد و افول کشاورزی ۳۵

بخش دوم: روح سیاسی کهن ۳۹

روح آمریکایی ۳۹

مفهوم «روح آمریکایی» از دید کاماگر ۳۹

ویژگی‌های اصلی روح آمریکایی ۴۰

کشتی میفلور ۴۱

عقیده سیاسی ۴۳

برابری یا آزادی ۴۵

دویست سال قانون اساسی ۴۶

نسل های سیاسی ۴۹

قواعد سیاسی ۵۲

جمهوری سوم ۵۶

بخش سوم: سرشت ملی رنگارنگ ۶۱

جامعه بین‌المللی ۶۱

نو و متفاوت ۶۴

تقدیس ۷۲

انحراف برنامه شاتل فضایی ۷۵

اخلاق کاری ۷۸

آزادی جنسی ۸۱

دل تنها ۸۶

جهان آینده ۸۷

بخش چهارم: کنترل چندلایه اجتماعی ۹۵
دست نامرئی ۹۵
جامعه مدیریت‌شده با پول ۹۷
استانداردسازی انسان‌ها ۹۹
فرهنگ مقررات ۱۰۲
نظام مالیاتی ۱۰۴
علم و فناوری برای حکمرانی بر انسان‌ها ۱۰۸
سگ‌ها و گربه‌ها آزاد نیستند ۱۱۰
بخش پنجم: احزاب سیاسی درهم‌تنیده ۱۱۳
الاغ و فیل کشور را اداره می‌کنند ۱۱۳
فربه‌سازی حزبی ۱۱۵
گروه‌های ذی‌نفع ۱۱۷
وکلای غیروحرفه‌ای (لابی‌گران) ۱۲۰
سازمان‌های رادیکال ۱۲۲
تکثر یا نخبه‌سالاری ۱۲۴
مشارکت در دموکراسی؟ ۱۲۶
بخش ششم: کارزار ناتمام ۱۳۱
نبرد برای کاخ سفید ۱۳۱
مسیر رسیدن به ریاست‌جمهوری ۱۳۳
گردهمایی حزب دموکرات در حوزه انتخابیه دوم ۱۳۶
مناظره‌های تلویزیونی ۱۳۸
رؤیاهای یک نماینده کنگره ۱۴۰
روز انتخابات ۱۴۲
چه کسی فرمان می‌دهد؟ ۱۴۴
بخش هفتم: هرم قدرت سیاسی ۱۴۷
کاخ کنگره (کپیتال‌هیل) ۱۴۷
جامعه پنجاه‌گانه ۱۴۸
سیاست در سطح شهرستان ۱۵۱
سیاست درسطح شهر ۱۵۴
سیاست ریشه‌ای (GRASSROOTS POLITICS) ۱۵۷

فرایندهای علنی ۱۵۹
گزینش کارگزاران دولتی ۱۶۱
دفتر رابط کنگره ۱۶۳
بخش هشتم: حکمرانی نرم ۱۶۷
گواهینامه رانندگی ۱۶۷
اصول کارخانه ۱۶۹
شرکت دموکراتیک نیست ۱۷۱
خدمات انسانی ۱۷۳
دفتر مرکزی شرکت کوکاکولا ۱۷۶
خدا بر روی زمین ۱۷۸
بخش نهم: نظام بازتولید ۱۸۳
نظام آموزشی ۱۸۳
مؤسسه فناوری ماساچوست ۱۸۶
مدرسه‌ی حکومت کندی ۱۸۸
کارخانه‌ی استعداد ۱۹۱
آکادمی نیروی دریایی ایالات متحده ۱۹۵
صادرات آموزش ۱۹۸
کوره‌ی فناوری ۲۰۰
بخش دهم: هوش فعال ۲۰۳
کارخانه‌ی اندیشه ۲۰۳
مؤسسه‌ی بروکینگز ۲۰۵
مرکز کارتر ۲۰۸
تالار وزیر دفاع ۲۱۱
مرکز امور منطقه‌ای ۲۱۴
مخزن دانش ۲۱۷
کتابخانه‌ی شهر ۲۱۹
بخش یازدهم: جریان‌های پنهان بحران ۲۲۳
مفهوم خانواده ۲۲۳
نسل نادان؟ ۲۲۶
نوجوانان سرگردان ۲۲۷

ایالات متحده عاری از مواد مخدر ۲۳۰
تراژدی مافیا ۲۳۳
پادشاهی گدایان ۲۳۵
چالش سیاه ۲۳۸
وضعیت بومی‌ها ۲۴۱
بحران معنوی ۲۴۴
امپراتوری خورشید ۲۴۸

بخش اول: سرزمین نابرابر

تردید نسبت به تولید آمریکایی

پرواز ۹۸۵CA پس از توقفی در توکیو، ژاپن، از فراز اقیانوس آرامِ پرتلاطم به سان‌فرانسیسکو رسید. به‌دلیل تأخیر پرواز، با موجی از پروازهای ورودی از اروپا و ژاپن هم‌زمان شده بود. سالن تحویل بار و بخش گمرک که معمولاً وسیع و خلوت است، شلوغ و مملو از جمعیت بود. مردمی از سراسر جهان، هیجان‌زده از ورود به ایالات متحده بودند. یک هواپیما ـ احتمالاً از فرانسه ـ رسیده بود و بسیاری به زبان فرانسوی سخن می‌گفتند. صف عبور از گمرک بیش از یک ساعت طول می‌کشید و مردم همانند چین از طولانی بودن انتظار شکایت می‌کردند. بسیاری تصور می‌کردند چنین صفی نباید در غرب وجود داشته باشد، اما انتظار طولانی پس از ورود به ایالات متحده برای من نیز غیرمنتظره بود.

پاسگاه‌های گمرکِ بخش مهاجرت فرودگاه سان‌فرانسیسکو به سه دسته تقسیم می‌شوند: یکی برای شهروندان آمریکایی، دو دیگر برای غیرشهروندان، و سه دیگر برای مهاجران جدید. نخستین دو ورودی در سمت چپ مخصوص شهروندان آمریکاست، که جمعیت اندکی دارد و برتری شهروندی آمریکا را نشان می‌دهد. غیرآمریکایی‌ها که جمعیت بیشتری را تشکیل می‌دهند، احساس فرودستی می‌کنند.

در نقطه ورود، گروه‌های بزرگ ژاپنی حضور داشتند. امروزه ژاپنی‌ها در گروه‌های بزرگ در سراسر جهان سفر و تجارت می‌کنند و قدرت یک کشور ثروتمند و مردمی مرفه را به نمایش می‌گذارند. اگرچه بسیاری از خارجی‌ها ژاپنی‌ها را دوست‌داشتنی نمی‌دانند، اما این قدرت اقتصادی تحسین‌برانگیز است. گفته می‌شد که به‌دلیل تعداد زیاد ژاپنی‌ها، دولت آمریکا در حال بررسی امکان اعطای نوعی امتیاز به آن‌هاست: ورود بدون ویزا. از نظر آماری، این اقدام روند پردازش ورودی‌ها به آمریکا را یک‌سوم سریع‌تر می‌کرد. اما دیپلماسی نیازمند رفتار متقابل است و ظاهراً ژاپن مایل نیست ویزا را برای آمریکایی‌ها لغو کند. از رشد ملت ژاپن می‌توان دست‌کم به دو نتیجه رسید: نخست، قدرت اقتصادی نیروی بنیادی تعیین‌کننده جایگاه و تصویر بین‌المللی یک ملت است؛ دوم، جایگاه و تصویر بین‌المللی یک ملت تنها به قدرت اقتصادی وابسته نیست.

ایالات متحده در بسیاری جهات جامعه‌ای به‌غایت توسعه‌یافته است، و هرکس وارد آن شود، نوعی «شوک آینده» را تجربه می‌کند. از این‌رو، برخی می‌اندیشند چگونه می‌توانند از آمریکا بهره‌مند شوند، و برخی دیگر می‌پرسند چرا آمریکا وجود دارد. برای پرسش دوم، پاسخ‌ها متفاوت‌اند. از دوستی پرسیدم؛ یکی گفت وفور خارق‌العاده منابع و تشویق رقابت بر سر نخبگان. دوست دیگری افزود که دست‌کم در زمان ورود نخستین مهاجران چنین بوده است. از دوستی دیگر که در استنفورد دکتری می‌خوانَد پرسیدم؛ پاسخ داد: سنت. این را یکی از انتزاعی‌ترین و در عین حال ارزشمندترین پاسخ‌ها یافتم. توسعه هر جامعه نتیجه صرف نیروهای اقتصادی یا تنظیمات رفتاری کوتاه‌مدت نیست. رسیدن جامعه‌ای به این اندازه از «ثروت» نتیجه تلاش مصنوعی نیست. چه نیروهایی نسل‌ها تلاش مردم در این جامعه را هدایت کرده‌اند؟ می‌توان به مفاهیمی چون نوآوری، تلاش، صرفه‌جویی و مانند آن اشاره کرد. مهم این است که آیا این عوامل می‌توانند تبدیل به ژن فرهنگی ــ سنت ــ شوند یا خیر. اگر هر عامل مثبت سنت نشود، نمی‌تواند عمیقاً ریشه بدواند. هر عامل مفید باید حاصل کار چند نسل باشد. آمریکایی‌ها هر روز درباره نوآوری سخن می‌گویند، اما سنت در واقع بسیار قوی است. چینی‌ها نیز هر روز از نوآوری می‌گویند، اما نتیجه آن است که سنت پیوسته اوج می‌گیرد و فرو می‌افتد. گفته‌اند آمریکایی‌ها از نوآوری سخن می‌گویند نه در تقابل با سنت؛ سنت و نوآوری آمریکایی یک چیز است، و سنت امروز همان نوآوری ۳۰ یا ۵۰ سال پیش است. چینی‌ها نوآوری را ضدّ سنت می‌دانند، اما مقابله با سنتی یک یا دو هزارساله کار آسانی نیست.

امروز نمی‌توان به موج ورود مردم به ایالات متحده اندیشید و درنگ نکرد. چندی پیش، بحث پرشوری در محافل نظری چین درباره بازتعریف سوسیالیسم و سرمایه‌داری درگرفت. دلیل اصلی این بحث آن است که پس از دهه‌ها سوسیالیسم، اقتصاد چین هنوز به پای سرمایه‌داری نمی‌رسد. آیا مسیر اجتماعی که مارکس صد و پنجاه سال پیش پیشنهاد کرد با مسیر واقعی تاریخ بشر سازگار است؟ آیا سوسیالیسم سرانجام بر سرمایه‌داری غلبه خواهد کرد؟ این پرسش مردم امروز است. به یاد فیلم «نگهبانان سرخ هونگ‌هو» افتادم که در بوئینگ ۷۴۷ در راه آمریکا نمایش داده شد. چینی‌ها سه کوهِ بزرگِ تاریخی را فرو افکنده‌اند، اما آیا این امر جهت توسعه اجتماعی چین را تضمین کرده است؟ انقلابی همچون انقلاب چین، با نیروی اصلی روستاییان و محاصره شهرها، چه تأثیری بر توسعه جامعه دارد؟ این پرسشی است سزاوار تأمل.

توسعه کنونی ایالات متحده ــ با رونق اقتصادی، روند سیاسی، شیوه زندگی و جایگاه بین‌المللی‌اش ــ تردیدهای بسیاری در جهان برانگیخته است. در جهان توسعه‌یافته، تردیدی ریشه‌دار وجود دارد: آیا رشد فناوری و زندگی مادی بشر به حد نهایت رسیده است؟ آیا این مسیر برخلاف طبیعت انسان است؟ آیا به پایان منابع زمین خواهد انجامید؟ آیا سرانجام به نابودی بشر می‌انجامد؟ همکاران باشگاه رم این دغدغه را دارند و

سال‌هاست هشدار می‌دهند. در جهان درحال‌توسعه، پرسشی دیگر مطرح است: چه نیرویی چنین تمدن مادی خیره‌کننده‌ای را پدید آورده است؟ چه نظامی شرایط مناسب مدیریتی و فکری آن را فراهم کرده است؟ آیا این وضعیت تصادفی است یا ناگزیر؟ مردم به نظام شک می‌کنند و سپس به نظام خودشان نیز تردید می‌کنند. به هر حال، آمریکا نوعی تردید آفریده است. وقتی پا در آمریکا می‌گذاری، وارد این قلمرو تردید می‌شوی؛ و حتی بدون ورود به آمریکا نیز در این تردید فرو می‌روید. پدیده‌ای عجیب است: ورود به تردید آسان است؛ خروج از آن دشوار.

منهتن و محله چینی‌ها

هواپیما بر فراز نیویورک رسید. پیاده شدم و چمدانم را تحویل گرفتم. زمانی که همه رفته بودند و خبری از دوستی که قرار بود دنبالم بیاید نبود، مضطرب شدم. از دوستم شنیده بودم که همین که به نیویورک برسی، احساس وحشت به تو دست می‌دهد و نرخ جرم و جنایت در این‌جا بسیار بالاست. نگران بودم مبادا با سارقی روبه‌رو شوم، زیرا واقعاً دل‌نگران بودم. نیم ساعت بعد دوستم آمد و آسوده شدم. پس از خروج از فرودگاه، مستقیم به ساختمان سازمان ملل رفتیم. ساختمان سازمان ملل بنایی باشکوه است. به شورای امنیت رفتیم و عکس گرفتیم. سپس به مجمع عمومی سازمان ملل رفتیم و جایگاه هیئت چین را پیدا کردیم و از آن عکس گرفتیم. همچنین هر یک از ما در پشت تریبون سازمان ملل عکس یادگاری گرفت.

در حین بازدید از سازمان ملل، هدایای زیبا و ارزشمند کشورها را دیدیم؛ از جمله مجسمه‌ای از عاج از چین، قایق سلطنتی از تایلند، و تابلویی از اتحاد شوروی. این امر نشان می‌دهد که شهروندان جهان خواهان کسب اعتبار در سازمان ملل‌اند، اما در واقعیت چند کشور به اصول آن باور دارند؟ به‌نظر می‌رسد مانند گروهی انسان است که همه می‌خواهند به آن بپیوندند و عشق خود را نشان دهند، اما در عمل در همه جا برخلاف آن رفتار می‌کنند. در جهان کنونیِ منافع چندگانه، سدهای ایدئولوژیک و تعارضات، به‌راستی سازمان ملل نقش بایسته خود را ایفا نمی‌کند. با این حال، سازمان ملل کارکردهایی داشته است که نمی‌توان نادیده گرفت، به‌ویژه در توسعه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی. آتش‌بس ایران و عراق نیز نمونه برجسته‌ای از حل منازعه است. جهان امروز هنوز جهانی است که باید توسط انسان کنترل شود. با نگریستن به مجسمه شمشیری که به خیش تبدیل شده در برابر ساختمان سازمان ملل، انسان به این می‌اندیشد که با چه روشی می‌توان شمشیر را ذوب کرد. تاریخ گذشته نشان داده است که بسیاری باور داشتند جنگ نیز ابزاری برای تبدیل شمشیر به خیش است، و نتیجه این است که شمشیرها همواره به خیش تبدیل می‌شوند.

محله چینی‌ها در نیویورک از حیث ظاهر آشناست. کمی آلوده‌تر از دیگر مناطق به‌نظر می‌رسد. گفته می‌شود محله چینی‌ها ناحیه‌ای پیچیده است که همه پدیده‌های خاص چینی در آن وجود دارد. مرا به یاد کتاب

«چینی زشت» پاپلار انداخت. زیاد در محله چینی‌ها قدم نزدم، اما از بیرون، مغازه‌های کوچک فراوان دیده می‌شود. در این محل پرهیاهو، دیدن تابلوهای مملو از حروف چینی انسان را به یاد چین دور می‌اندازد. این منطقه تضادی آشکار با دیگر بخش‌های منهتن دارد؛ یکی فرهنگ چینی را تداعی می‌کند و دیگری از فرهنگ غربی سخن می‌گوید.

گفت‌وگو درباره آمریکا و چین موضوعی همیشگی برای تقریباً همه پژوهشگران و دانشجویان چینی در آمریکا است. در این موضوع جاودانه، دو محور جاودانه دیگر نهفته است: توسعه اقتصادی و دموکراسی سیاسی. موفقیت اقتصادی و پیشرفت فناوری آمریکا در این سده آشکار است و هنوز هیچ کشوری نتوانسته از آن پیشی بگیرد. گرچه ژاپنی‌ها پرهیاهو و پیش‌رونده‌اند و دیرتر وارد صحنه شده‌اند، اما همچنان در حوزه‌هایی مانند نظامی، فرهنگی و منابع، علیرغم قدرت اقتصادی‌شان، به پای آمریکا نمی‌رسند. آنچه نیازمند تحلیل است نقش توسعه اقتصادی آمریکا در توسعه سیاسی آن است. در هر دو حوزه، آمریکا برجسته‌ترین کشور جهان است و چین در این دو حوزه بسیار بدهکار است. ازاین‌رو، این دو موضوع به‌روز و محوری در فرایند مدرن‌سازی تبدیل شده‌اند.

چگونه می‌توان مدرن‌سازی اقتصادی چین را محقق کرد؟ پرسش بنیادی آن است که آیا فرایند مدرن‌سازی اقتصادی می‌تواند تحت مالکیت عمومی انجام شود؟ بیشتر کشورهای توسعه‌یافته فعلی نظام مالکیت عمومی ندارند. این واقعیت بزرگ‌ترین چالش اندیشه‌هاست. پرسش بعدی آن است که دموکراسی سیاسی چگونه توسعه می‌یابد؟ همگام با اقتصاد، یا نه؟ این دو موضوع اصلی امسال به بحثی داغ تبدیل شده‌اند. یک دیدگاه این است که بدون دموکراسی سیاسی، مدرن‌سازی اقتصادی ممکن نیست؛ و نقد آن نیز این است که هنگام اوج‌گیری اقتصادی در هنگ‌کنگ، تایوان، سنگاپور و کره جنوبی، دموکراسی سیاسی وجود نداشت؛ هنگ‌کنگ تحت استعمار بود، تایوان تحت حکومت تک‌حزبی، و کره جنوبی تحت مداخله نظامی. دیدگاهی دیگر این است که با توسعه اقتصاد، شرایط دموکراسی فراهم می‌شود؛ نمونه آن حرکت‌های دموکراتیک در مناطق نو صنعتی است؛ و نقد آن نیز قوی است: کشورهای توسعه‌یافته غربی پس از انقلاب بورژوایی از لحاظ اقتصادی چندان توسعه‌یافته نبودند و از قدرت اقتصادی برخی کشورهای در حال توسعه امروز فاصله داشتند، اما نهادهای جمهوری دموکراتیک اساساً شکل گرفته بود.

این پرسشی است که نظریه‌پردازان چینی باید سال‌ها درباره آن بیندیشند. توسعه اقتصادی تنها یک پدیده است و چه تمرکزگرایی و چه دموکراسی، ممکن است توسعه اقتصادی را تسریع یا کند کند؛ اما پرسش مهم این است که چه تغییراتی در جامعه پس از توسعه اقتصادی برای گسترش دموکراسی سیاسی سودمند خواهد بود. تا زمانی که اقتصاد توسعه نیابد، کشورهای در حال توسعه نمی‌توانند از لحاظ اقتصادی به کشورهای

توسعه‌یافته متکی باشند. این وابستگی عمدتاً در زمینه فناوری پیشرفته، تجهیزات و ابزار دقیق است. البته این امر به مرحله توسعه هر کشور نیز بستگی دارد؛ برای مثال، کشورهای آفریقایی عمدتاً نیازمند غذا برای حفظ معیشت‌اند. در هر حال، سازوکاری ویژه شکل می‌گیرد: کشورهای در حال توسعه باید بهترین چیزهای خود را برای مبادله با کشورهای توسعه‌یافته عرضه کنند. بنابراین مردم کشورهای در حال توسعه نمی‌توانند بهترین محصولات تولیدی کشور خود را مصرف کنند، حتی محصولات درجه دو را نیز نه؛ زیرا آن‌ها برای مصرف خارجیانی که به این کشورها می‌آیند در نظر گرفته شده‌اند.

محصولات همه کشورها و مناطق در بازار آمریکا یافت می‌شود: چین، تایوان، کره جنوبی، ژاپن، جامائیکا، مکزیک و غیره. بهترین محصولات جهان به بازار آمریکا سرازیر می‌شوند تا در برابر دلار مبادله شوند. از آن‌جا که همه خواهان به‌دست‌آوردن دلارند، رقابت شدید شکل گرفته و کالاها با کیفیت بالا و قیمت پایین عرضه می‌شوند. این وضعیت به رونقی بی‌سابقه در بازار آمریکا انجامیده است. این نتیجه سازوکار بازار و مزیتی است که ایالات متحده از جایگاه جهانی دلار ـــ مقرر شده در کنفرانس برتون وودز پس از جنگ جهانی دوم ـــ به‌دست آورده است. البته ورود گسترده کالاهای خارجی به آمریکا به صنایع داخلی لطمه زده، موجب تعطیلی کارخانه‌ها و افزایش بیکاری شده است؛ عاملی که نمی‌توان نادیده گرفت. ازاین‌رو دو نیروی تجارت آزاد و حمایت‌گرایی همواره در تقابل‌اند.

چهار «C» دیگر

پس از زندگی کوتاه مدتی در ایالات متحده، روشن شد که چند چیز به‌ویژه در این جامعه فراوان است. از طریق پدیده‌های سطحی این امور، می‌توان برخی شرایط بنیادی سازمان پویا و دینامیک جامعه را دریافت. بیایید با این چهار مورد دیگر آغاز کنیم.

خودروها («Car») در همه شهرها، چه بزرگ و چه کوچک، در جاده‌ها و بزرگراه‌ها در هر زمان به‌وفور دیده می‌شوند. خودروها در انواع و اقسام شکل‌ها و اندازه‌ها و مدل‌ها موجودند. وقتی در واشینگتن بودم، آنتونی کینگ، معاون رئیس دانشگاه اسکس در انگلستان، تنوع خودروها در خیابان‌ها را به من نشان داد و گفت: «ده سال پیش، بیشتر خودروهایی که در ایالات متحده می‌دیدم ساخت آمریکا بودند، اما امروزه انواع مختلف خودروها، به‌ویژه خودروهای ژاپنی، در خیابان‌ها دیده می‌شوند.» جنگ خودرویی بین آمریکا و ژاپن از قبل شناخته شده است. یکی از دلایل مهمی که خودروهای ژاپنی توانسته‌اند وارد بازار آمریکا شوند این است که بازار خودرو در آمریکا بسیار بزرگ است و خودروها برای افراد اهمیت زیادی دارند. نداشتن خودرو در آمریکا مانند نداشتن پا است. سیستم بزرگراه‌ها بسیار توسعه یافته و معمولاً سه خط حرکت در چپ و راست وجود دارد. در برخی مناطق تا هفت خط برای خودروها وجود دارد. انواع خودروها به‌طور شبانه‌روزی در حرکت‌اند.

خانواده‌ها به‌طور متوسط یک خودرو دارند و بسیاری از خانواده‌ها بیش از یک خودرو دارند. وقتی به خانه استادی در دانشگاه استنفورد رفتم، سه خودرو در آنجا بود. تعداد کل خودروهای خصوصی در ایالات متحده یکی از بالاترین‌ها در جهان است.

تلفن‌ها فراوان‌اند («Call») در هر کجا که در ایالات متحده بروید، می‌توانید تلفن ببینید. تمام ادارات و خانه‌ها دارای تلفن هستند. تلفن‌های خانگی معمولاً دارای یک یا چند خط الحاقی هستند. در اماکن عمومی، تلفن‌های خودکار وجود دارد که می‌توان با گذاشتن تعدادی سکه تماس گرفت. اکنون نوع دیگری از تلفن‌ها وجود دارد که با کارت تلفن کار می‌کنند؛ هنگام تماس، کارت را در تلفن قرار می‌دهید و می‌توانید تماس بگیرید. در فرودگاه‌ها، ردیف‌هایی از این تلفن‌های خودکار وجود دارد. در هتل‌ها نیز تعداد زیادی از این تلفن‌ها موجود است. زمانی که در هتل‌های شرایتون و هیلتون در واشینگتن، دی.سی. اقامت داشتم، ردیف‌هایی از تلفن‌های خودکار در لابی پایین وجود داشت. در دانشگاه‌ها نیز چنین تلفن‌هایی در اماکن عمومی مانند کتابخانه‌ها، سالن‌های غذاخوری، تالارهای کنفرانس، مراکز کامپیوتر و مراکز زبان وجود دارند. نه تنها تلفن‌ها بسیارند، بلکه استفاده از آن‌ها راحت است. تماس‌ها سریع و آسان برقرار می‌شوند. برای تماس‌های داخلی طولانی‌مدت، کافی است شماره را گرفته و حداکثر در نیم دقیقه ارتباط برقرار می‌شود. تماس با سایر نقاط جهان نیز آسان است؛ تنها کافی است شماره را گرفته و تماس برقرار شود. یکی از ویژگی‌های اصلی کار مردم، استفاده از تلفن است و بسیاری امور از طریق تلفن حل می‌شود، از جمله مسائل عاشقانه. بسیاری از والدین به من گفته‌اند که فرزندانشان برای دو ساعت با تلفن با یکدیگر صحبت می‌کنند تا عاشق شوند و تماس‌های دیگر برقرار نمی‌شود که هزینه زیادی دارد. البته عملکرد اجتماعی توسعه‌یافته سیستم تلفن محدود به این نیست؛ می‌توان درباره امور مختلف، از جمله عشق، ارتباط برقرار کرد.

تعداد کامپیوترها («Computer») نیز ویژگی مهمی است. در هر جایی که بروید، می‌بینید افرادی که با آن‌ها سروکار دارید از کامپیوتر استفاده می‌کنند. وقتی از شورای امنیت ملی بازدید کردم، مشاهده کردم که کارکنان داخل از کامپیوتر استفاده می‌کنند. اساتید دانشگاه کامپیوترهایی در دفتر یا خانه خود دارند. در هتل‌ها، کل مدیریت به‌صورت کامپیوتری انجام می‌شود. در اداره حمل‌ونقل، صدور گواهینامه رانندگی کاملاً وارد سیستم کامپیوتری شده است. خرید در فروشگاه‌ها و سالن‌های غذاخوری، پرداخت صورتحساب، جست‌وجو در کتابخانه‌ها و بازیابی اطلاعات همه کامپیوتری شده‌اند. هنگامی که به بانک می‌روید تا پول واریز کنید، سیستم آن کامپیوتری است. کامپیوترها به‌طور گسترده در تولید کارخانه‌ها، دفاتر دولتی، عملیات نظامی، هواپیماها و غیره استفاده می‌شوند و سرعت، دقت و دسترسی به اطلاعات را آسان می‌کنند. کامپیوترها می‌توانند به شبکه‌های ملی یا جهانی متصل شوند. وقتی به کتابخانه دانشگاه ییل رفتم، مسئول

شرق‌شناسی، آقای ما، بلافاصله نام من را وارد کرد و در عرض چند ثانیه متوجه شد که کتاب‌های من «حاکمیت ملی» و «تحلیل سیاسی تطبیقی» در دو دانشگاه دیگر موجود است. کامپیوترها می‌توانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و تا زمانی که شماره کامپیوتر (شناسه بایگنت) یکدیگر را بدانند، می‌توانند اطلاعات موردنظر را منتقل کنند.

«کارت» در اینجا با مفهوم چینی «کارت» متفاوت است. در چین کارت‌هایی وجود دارند مانند کارت بریکت، کارت تخم‌مرغ، کارت کالاهای روزمره و کارت سبزیجات که همگی از کاغذ ساخته شده‌اند. کارت‌هایی که اینجا مدنظر است، کارت‌های پلاستیکی با نوار مغناطیسی پشت آن برای ذخیره اطلاعات هستند. این کارت‌ها شامل کارت‌های اعتباری، کارت پول، کارت کتابخانه، کارت تلفن و کارت شناسایی هستند و هر یک انواع مختلفی دارند. کارت‌های جدید نیز همچنان در حال ظهورند و روزنامه‌ها یک بار گزارشی درباره سرویس جدید یک شرکت هواپیمایی منتشر کردند که با خرید تعداد مشخصی بلیط، خدمات کلاس اول رایگان ارائه می‌داد و کوپن آن یکی از همین کارت‌ها بود. من با شرکت هواپیمایی یونایتد از سانفرانسیسکو به آیووا پرواز کردم و بلیط در واقع کارتی مشابه این بود. کارت و کامپیوتر به هم متصل‌اند و به محض وارد کردن کارت در یک کامپیوتر خاص، می‌توان امور مرتبط مانند برداشت پول، واریز، بررسی موجودی را انجام داد بدون آنکه نیاز به مراجعه به کارمند بانک باشد. تقریباً همه افرادی که شاغل هستند، کیف پولی دارند که تعداد زیادی کارت در آن قرار دارد. به‌واسطه کارت‌ها، کیف پول‌ها نیز تغییر کرده‌اند و چندین جیب خاص برای کارت دارند. احتمالاً کیف‌های چرمی ساخته‌شده در چین اکنون نمی‌توانند به آمریکا یا کشورهای غربی دیگر صادر شوند، زیرا جایی برای کارت‌ها ندارند.

این‌ها همان «چهار C» هستند. نکته مهم نقش آن‌ها در سازمان اجتماعی و مدیریت جامعه است.

تعداد خودروها باعث می‌شود کل جامعه یک کل پویا را تشکیل دهد؛ خودروها نه تنها افراد و کالاها، بلکه ایده‌ها، مفاهیم و روحیه‌ها را نیز منتقل می‌کنند.

فراوانی تلفن‌ها باعث می‌شود کل جامعه یک سیستم اطلاعاتی متصل به هم را تشکیل دهد و انتقال زبان همراه با انتقال احساسات و اطلاعات باشد.

تکثر کامپیوترها امکان درجه بالایی از یکپارچگی مدیریت کل جامعه را فراهم می‌کند و اطلاعات کامپیوتری مدیریت عادلانه را ممکن می‌سازد.

کارت‌ها نماد مدیریت کل جامعه هستند و افراد را از مدیریت اشیاء فیزیکی (افراد و اشیا) به مدیریت نمادین آزاد می‌کنند.

توسعه این چهار جنبه برای یک جامعه حیاتی است، زیرا آن‌ها نیروی محرکه و کانالی برای جامعه‌پذیری سیاسی و ارتباطات سیاسی هستند. پیشرفت این جنبه‌ها باعث می‌شود نهادها، اصول و روحیه یک جامعه عمیق‌تر، مادی‌تر و مستحکم‌تر در زندگی مردم ریشه دوانده و تثبیت شوند.

«چهار C» مشکلاتی نیز به همراه آورده‌اند و مدرنیزاسیون هزینه‌ای برای جامعه انسانی و طبیعت داشته است:

خودروهای بیشتر — آلودگی بیشتر، تصادفات بیشتر، ضایعات بیشتر.

تلفن‌های بیشتر — مزاحمت بیشتر، شنود بیشتر.

کامپیوترهای بیشتر — سیستم‌های ارتباط اجتماعی آسیب‌پذیر شده و در صورت خرابی یک دستگاه یا ورود «ویروس» به کامپیوتر، منطقه وسیعی تحت تأثیر قرار می‌گیرد و گاهی حجم زیادی از داده‌ها از دست می‌رود.

کارت‌های بیشتر — سرقت بیشتر، گزارش سرقت بیشتر، جرایم جعل بیشتر.

چگونگی تثبیت نهادهای یک جامعه، مسئله اصلی است. به ندرت پیش می‌آید که سیستم تنها با وجود خود تثبیت شود؛ تنها تثبیت واقعی هنگامی است که سیستم در زندگی مردم به‌طور واقعی وارد شود.

بسیار تجاری‌شده

ویژگی مهم دیگر جامعه یا فرهنگ آمریکایی، درجه بالای کالامحوری آن است. می‌توان گفت که این جامعه، نمونه‌ای از «جهان گل‌وبلبل» سرمایه‌داری است. در این جامعه سرمایه‌داری نمونه، تقریباً هر چیزی می‌تواند به کالا تبدیل شود؛ از گوشت انسان، هوا، ایده‌های انتزاعی تا انواع اشیاء عینی، همه کالامحور هستند. به همین دلیل تحلیل مارکس از جامعه سرمایه‌داری، که در آن کالاها را به‌عنوان سلول‌های این شیوه تولید می‌دانست، دارای بصیرتی واقعی بود. در جامعه سرمایه‌داری امروز، این ویژگی به شکل کامل‌تری توسعه یافته است، اگرچه شکل بروز آن تفاوت‌های زیادی دارد.

کالا که عامل بنیادی این جامعه باقی می‌ماند، بیشترین نمود خود را در تبدیل انسان‌ها به کالا نشان می‌دهد. این کالامحوری گسترده و جامع، گرایش اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری است که تحت سلطه اراده ذهنی افراد قرار ندارد.

سوالی که باید پرسیده شود این نیست که این درجه بالای کالامحوری چگونه شکل می‌گیرد و تا چه حد گسترش می‌یابد، بلکه در مطالعه فرآیند مدیریت یک جامعه باید بررسی کنیم: کالامحوری بالا چه تاثیری بر فرآیند پیچیده مدیریت جامعه دارد؟

توسعه جامعه مدرن، افزایش نیازهای تمامی جنبه‌های زندگی انسانی مدرن، و درهم‌تنیدگی پیچیده جامعه مدرن با سیاست، اقتصاد، فرهنگ، سرگرمی، سلامت، هنر، حمل‌ونقل و دیگر حوزه‌ها، چالشی جدی برای سیستم مدیریت جامعه ایجاد کرده است. آیا یک نظام سیاسی و اداری می‌تواند تمام بارهای جامعه مدرن را تحمل کند؟ این پرسشی دشوار برای همه کشورها است. از دیدگاه نظری و عملی، بعید است هیچ نظام سیاسی و اداری توانایی مدیریت مستقیم و برعهده‌گرفتن تمام مسئولیت‌ها را داشته باشد. اگر نظام سیاسی و اداری به‌دلیل محدودیت‌های ساختاری و عملکردی مجبور به پذیرش آن باشد، ناگزیر به وضعیتی منجر می‌شود که «شلاق خیلی بلند است و به همه جا نمی‌رسد». زیرا انرژی هر نظام سیاسی و اداری محدود است؛ برای جوامع کوچک، دولت می‌تواند خود را حفظ کند، مانند سنگاپور، هنگ‌کنگ، کره جنوبی و غیره. اما برای جوامع بزرگ، به‌ویژه با صدها میلیون نفر، بعید است که دولت بتواند تمام سطوح و حوزه‌های جامعه را به‌طور مستقیم و جامع مدیریت کند. تاریخ نشان داده است جوامعی که با طراحی نهادی این مسیر را پیموده‌اند، غالباً نظام‌های سیاسی و اداری داشته‌اند که بسیاری از نیازهای بنیادی جامعه را به‌خوبی برآورده نکرده و انبوهی از مشکلات انباشته شده است. تلاش برای دادن سازمان و پویایی خاص به هر حوزه از زندگی اجتماعی به‌گونه‌ای که نیازهای جامعه را خودشان برآورده کنند و نظام سیاسی یا اداری تنها نقش تنظیم‌کننده غیرمستقیم داشته باشد، راه مؤثری برای موفقیت در این زمینه است.

پیش‌نیاز تحقق این ساختار، توانمندسازی حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی برای شکل‌گیری یک سیستم خودسازمان‌دهنده است که این حوزه‌های خاص و پیچیده فعالیت را از فعالیت سیاسی جدا می‌کند. کالامحوری، کاتالیزور این فرایند تحول است. مسائل مسکن، غذا، حمل‌ونقل، اشتغال و آموزش، از جمله معضلات بنیادی هستند که هر جامعه‌ای با آن‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کند. بسیاری از دولت‌ها از این مشکلات رنج می‌برند و نمی‌توانند از آن‌ها رهایی یابند. نه امکان عقب‌نشینی وجود دارد و نه امکان پیشروی. درجه بالای کالامحوری، ساختار خاص‌تری در این حوزه‌ها در جامعه آمریکا ایجاد کرده است.

می‌توان بررسی کرد که چگونه کالامحوری این حوزه‌ها را به سیستم‌های خودسازمان‌دهنده تبدیل کرده و چگونه عمل می‌کنند.

مسکن در بسیاری از کشورهای در حال توسعه معضل است. دولت‌های برخی از این کشورها تلاش زیادی کرده‌اند تا «مالکیت خانه» را به واقعیت تبدیل کنند. اما در ایالات متحده، مشکل مسکن بهتر حل شده است. هرچند خیابان‌های شهرهای بزرگ پر از افراد بی‌خانمانی است که در آن‌ها پرسه می‌زنند، اما اکثر مردم دارای مسکن وسیع هستند. سطح عمومی هر خانواده شامل یک بلوک مسکونی است. بسیاری از خانه‌ها با هفت یا هشت اتاق عملاً تنها توسط یک یا دو نفر اشغال شده‌اند. ساخت مسکن جدید همچنان ادامه دارد و مدیریت

مسکن کاملاً کالامحور است. هر کسی که بخواهد خانه‌ای داشته باشد یا اجاره کند، باید هزینه آن را پرداخت کند. املاک و مستغلات به یک ستون مهم اقتصاد تبدیل شده و با اهرم‌های اقتصادی تنظیم می‌شود. در مناطق مختلف، قیمت‌ها متفاوت است. چیزی که در یک شهر کوچک مرکزی می‌توان با حدود ۱۰۰,۰۰۰ دلار خرید، ممکن است در سان‌فرانسیسکو یا نیویورک با ۲۰۰,۰۰۰ دلار هم قابل خرید نباشد. خانه‌ای که ممکن است در منهتن، نیویورک، اجاره آن ۴۰۰ تا ۵۰۰ دلار باشد، در یک شهر کوچک‌تر تنها ۲۰۰ تا ۳۰۰ دلار هزینه دارد. صنعت مسکن همواره انگیزه‌ای برای ساخت خانه داشته است، زیرا پس از کالامحوری، مالکیت سودآور است. در طول سال‌ها، مسکن انباشته شده و ساخت آن روزبه‌روز افزایش یافته است. کاری که دولت انجام می‌دهد، تنظیم این فعالیت‌ها و نگه داشتن آن‌ها در چارچوب قانونی است، بدون آنکه مستقیماً مسکن بسازد، توزیع کند یا نگهداری نماید. دولت تنها درصد بسیار کمی از مسکن فقرا را می‌سازد.

غذا، معضل دیگری است که بسیاری از کشورهای امروز با آن مواجه‌اند، برخی حتی مشکل تأمین حداقل معیشت را حل نکرده‌اند. برخی کشورها از این مرحله عبور کرده‌اند، اما در تأمین تنوع و کیفیت غذاهای غیر اصلی همچنان ناکافی‌اند. دولت‌ها از این تعارضات و کمبود کالا خسته شده‌اند. اما در این جامعه، فراوانی و تنوع غذا شگفت‌آور است، حتی تا حد اسراف. سیستم تأمین غذا کاملاً کالامحور است. مردم به‌عنوان تولیدکننده، آنچه بازار می‌خواهد تولید می‌کنند و سیستم بازار آن را به مصرف‌کننده می‌رساند. در این میان، تولیدکننده، فروشنده و سایر اجزای سیستم سود می‌برند. کالامحوری سودآوری ایجاد می‌کند که انگیزه اصلی است. البته نمی‌توان گفت که کالامحوری می‌تواند تمام مشکلات را حل کند؛ توسعه کامل علم، فناوری و وسایل تولید عامل ضروری است.

حمل‌ونقل چالشی است که جامعه مدرن ناگزیر با آن مواجه است. در جامعه مدرن، توسعه انسانی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی همگی به معنای افزایش تحرک است. اگر این تحرک فراهم نشود، جامعه با فشار زیادی مواجه خواهد شد و توسعه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن مختل می‌شود. مشکل حمل‌ونقل همان چیزی است که بسیاری از کشورها با آن مشکل دارند. وسایل حمل‌ونقل عمدتاً کالامحور هستند. حمل‌ونقل هوایی که توسط شرکت‌های خصوصی مانند یونایتد، دلتا، نورث‌وست، TWA و غیره اداره می‌شود، یک مؤسسه کاملاً خودپایدار است. توسعه صنعت هواپیمایی یکی از عوامل اصلی تعیین‌کننده توسعه اقتصادی است. حمل‌ونقل زمینی، مانند اتوبوس مشهور «گری‌هاوند»، چهار گوشه کشور را به هم متصل می‌کند. کالامحوری مردم را وادار می‌کند تا به فعالیت اقتصادی بپردازند؛ هر واحد تجاری برای کسب و افزایش سود، باید راه‌هایی برای بهبود خدمات و گسترش فعالیت خود بیابد.

اشتغال، پارادوکسی عمده در جامعه مدرن است: از یک سو، توسعه علم و فناوری افراد بیشتری را از میدان به حاشیه می‌راند و از سوی دیگر، تعداد بیشتری از افراد نیازمند یافتن کار و کسب معاش هستند. در این جامعه، نیروی کار کالامحور شده است. دولت مستقیماً افراد را در مشاغل قرار نمی‌دهد؛ بلکه از طریق نظام سیاسی اشتغال را هدایت کرده و ایجاد می‌کند. هر بنگاه می‌تواند کارکنان خود را استخدام کند و هر فرد می‌تواند در هر بنگاهی شغل پیدا کند (البته به‌طور نظری، این به معنای یافتن شغل موردنظر توسط همه افراد نیست). در جایی که کالامحوری توسعه‌یافته است، ماهیت شغل اهمیت ندارد، بلکه ارزش مبادله‌ای دریافتی اهمیت دارد. با پرداخت مناسب، افراد مایل به مبادله خواهند بود و با پول می‌توان وارد جامعه کالامحور شد و هر آنچه دیگران می‌خواهند، به دست آورد. پس از کالامحوری، اشتغال به‌طور خاص توسط دولت مدیریت نمی‌شود، بلکه توسط شرکت‌ها و افراد به‌طور هماهنگ با یکدیگر مدیریت می‌شود.

توسعه اقتصاد کالایی منجر به ساختار دوگانه حاکمیت در جامعه شده است: سیستم‌های خودسازمان‌دهنده اجتماعی مسئول امور خاص هستند و نظام سیاسی مسئول هماهنگی میان این سیستم‌های خودسازمان‌دهنده است. این ویژگی مهم مدیریت کلان در این جامعه است. این‌ها تنها چند مثال هستند و نباید تصور شود که کالامحوری لزوماً همه چیز را کامل می‌کند؛ بلکه نشان می‌دهد که کالامحوری امکان سبک‌سازی نقش دولت را فراهم می‌کند. دولت نمی‌تواند به‌طور مؤثر عمل کند اگر در هزاران و یک امور جامعه درگیر باشد. اما پس از سبک شدن بار دولت، هنوز لازم است فعالیت‌ها در حوزه‌های مختلف تنظیم شود، با این تفاوت که مدیریت از مستقیم به غیرمستقیم تغییر می‌کند.

کالامحوری توان شگفت‌انگیزی دارد تا انسان‌ها را به هر مکان سودآور سوق دهد. نمونه‌های بارز مانند «کنکی فراید چیکن»، همبرگرها، «کوکاکولا»، «پپسی»، خمیر دندان «کرست»، سیگار «مارلبرو»، «یونایتد پارسل پست» و غیره در همه جا، حتی در نقاط بسیار دورافتاده، دیده می‌شوند. می‌توان گفت هر جا صفحه‌ای مسی برای تولید وجود دارد، مردم کالا و خدمات خود را ارائه می‌دهند. کالامحوری نه تنها گردش کالاها را در پهنای جغرافیایی ترویج می‌کند و به توسعه متوازن جامعه کمک می‌کند، بلکه کالاها را به تنوع و به هر حوزه ناشناخته سوق می‌دهد. این امر در کالاهای روزمره کوچک و نیز در فناوری‌های پیشرفته صادق است. هر چیزی دارای طبیعت دوگانه است و جذابیت کالامحوری بالا فراوان است. گوشت انسان، جنسیت، دانش، سیاست، قدرت و قانون همگی می‌توانند هدف کالامحوری قرار گیرند. فرهنگ زرد در خیابان چهل‌ودوم نیویورک احتمالاً محصول مهمی از کالامحوری است. کالامحوری به طرق مختلف جامعه را فاسد کرده و مشکلات اجتماعی جدی ایجاد می‌کند. این مشکلات به نوبه خود می‌توانند فشار بر نظام سیاسی و اداری را افزایش دهند. بنابراین کالامحوری می‌تواند بار نظام سیاسی و اداری را کاهش دهد، اما شرط مهم

آن این است که نظام سیاسی و اداری کالامحوری را تنظیم کند. ماهیت واقعی کالامحوری این نیست که همه چیز به کالا تبدیل شود، بلکه این است که کالا در یک سازوکار منطقی عمل کند. اهرم‌های اقتصادی این سازوکار را هماهنگ می‌کنند و نظام‌های سیاسی و اداری نیز باید چنین کنند. وقتی بسیاری از حوزه‌های اساسی جامعه به سیستم‌های خودسازمان‌دهنده تبدیل شوند، نظام سیاسی و اداری شرایط لازم برای جدا شدن از آن‌ها و تغییر مدیریت از مستقیم به غیرمستقیم را خواهد داشت. فرایند کالامحوری، فرایند تبدیل این حوزه‌ها به سیستم‌های خودسازمان‌دهنده است. این فرایند در کوتاه‌مدت شکل نمی‌گیرد و حتی پس از دوره‌ای قابل توجه از توسعه، تناقضات، تعارضات، موانع و سردرگمی‌ها اجتناب‌ناپذیر است. با این حال، نظام سیاسی و اداری قادر خواهد بود مدیریت ده‌ها سیستم خودسازمان‌دهنده بزرگ را مؤثرتر و قوی‌تر از مدیریت هزاران فعالیت خاص انجام دهد.

مناطق دورافتاده

اصطلاح «مناطق دورافتاده» در اینجا صرفاً یک برداشت از مفهوم است. در واقع، این مناطق نه دورافتاده هستند و نه از شهرهای مدرن فاصله زیادی دارند، بلکه درست در کنار آن‌ها قرار دارند. وقتی از «مناطق دورافتاده» سخن می‌گویم، منظورم سکونت‌گاه‌های عامیش است. عامیش‌ها گروهی بسیار خاص و عجیب هستند. ویژگی اصلی آن‌ها امتناع از مدرن شدن، ناسازگاری با علوم و فناوری‌های پیشرفته و حفظ سبک زندگی سنتی سده‌های هفدهم و هجدهم است که پدیده‌ای تاریخی و جالب توجه محسوب می‌شود. مدرنیزه شدن جوامع غربی کل جهان را جذب و تحت تأثیر قرار داد، اما عامیش‌ها که در دسترس بودند، از این تاثیر مصون ماندند.

در فاصله‌ای نه‌چندان دور از ایالات آیووا، حدود ده دقیقه با خودرو، سکونت‌گاهی عامیش به نام کولونا قرار دارد. با این پرسش‌ها، به این مکان رفتم. به محض ورود به کولونا، می‌توانستم در بزرگراه ارابه‌های سبک اروپایی سده‌های هفدهم و هجدهم را ببینم که توسط اسب کشیده می‌شوند و عامیش‌ها داخل آن نشسته‌اند و معمولاً لباس‌های سیاه پوشیده‌اند. جاده‌ها نیز طراحی خاصی دارند، با مسیرهایی ویژه ارابه‌ها در دو طرف خیابان، زیرا عامیش‌ها خودروهای مدرن را نمی‌پذیرند و ترجیح می‌دهند از ارابه‌های اسبی استفاده کنند. مقامات دولتی تلاش زیادی کردند تا آن‌ها را متقاعد کنند که ارابه‌های اسبی در بزرگراه بسیار خطرناک هستند و مجبور شدند تابلوهای قرمز برجسته‌ای در پشت ارابه‌ها نصب کنند تا رانندگان توجه کنند.

عامیش‌های عجیب از کجا آمده‌اند؟ چرا به آمریکا آمدند؟ این سرنخ مهمی برای حل این معماست. عامیش‌ها از اروپا مهاجرت کردند و در جریان تلاطم‌های مذهبی اروپا در سده شانزدهم شکل گرفتند. آن‌ها دین خود را داشتند، اما توسط دین رسمی زمان خود مورد آزار قرار گرفتند. گفته می‌شود کلیسای دولتی آن زمان آن‌ها را

به‌صورت خونین سرکوب می‌کرد: سوزاندن، اعدام، زندانی کردن و غیره. از حدود سال ۱۷۵۰، برخی عامیش‌ها برای فرار از آزار و اذیت شروع به مهاجرت کردند و به آلمان، فرانسه، هلند و روسیه رفتند، اما هرگز مکانی برای سکونت پیدا نکردند. سپس تصمیم گرفتند به «دنیای نو» بپیوندند، جایی که بتوانند زمین پیدا کرده و مالک آن شوند. عامیش‌ها ارزش زیادی برای زمین قائل بودند و آن را نعمتی آشکار از جانب خدا می‌دانستند، نعمتی چنان ارزشمند که نمی‌توان از آن دست کشید. این باور یکی از دلایل بنیادی پایبندی عامیش‌ها به زمین و حفظ سبک زندگی سنتی آن‌هاست. امروزه در سراسر ایالات متحده حدود ۱۱۲ سکونت‌گاه عامیش وجود دارد. اگرچه از سکونتی به سکونت دیگر تفاوت‌هایی وجود دارد، مانند تمرکز عامیش‌ها بر کشاورزی، در برخی مناطق عامیش‌ها تراکتور و کمباین را پذیرفته‌اند، اما به‌طور کلی روح و سبک زندگی کهن خود را حفظ کرده‌اند.

روح زندگی و سبک زندگی کهن چیست؟ روح زندگی عامیش‌ها بر اساس سودمندی هر چیزی اتخاذ می‌شود: لباس برای محافظت در برابر سرما، نه زیبایی. عامیش‌ها زمانی دکمه‌های فلزی را به‌عنوان تجمل و نمادی از ثروت رد می‌کردند. خانه‌ها ممکن است تصاویر رنگی نداشته باشند و اغلب تنها تقویم‌هایی با تصاویر یکنواخت نصب می‌کنند. این بازتاب روح زندگی عامیش‌هاست: سادگی، طبیعت و خودکفایی.

سبک زندگی عامیش‌ها نیز خاص است و برای انسان مدرن کمی غیرقابل باور به نظر می‌رسد. در معمول‌ترین سکونت‌گاه‌های عامیش، آن‌ها از برق استفاده نمی‌کنند و در نتیجه برق در این روستاها وجود ندارد. این امر نشان‌دهنده روح خودکفایی عامیش‌هاست. عامیش‌ها که مدت‌ها مورد آزار و اذیت بودند، شیوه‌ای خودکفا در زندگی توسعه داده‌اند و به جهان خارج وابسته نیستند. آن‌ها از تراکتور و کمباین استفاده نمی‌کنند و عمدتاً اسب را به‌عنوان وسیله تولید به کار می‌گیرند. زنان دامن‌های قدیمی می‌پوشند و هیچ‌کس شلوار جین مدرن نمی‌پوشد. آمریکایی‌ها معمولاً تلفن در خانه دارند، اما عامیش‌ها تلفن خانگی ندارند. برخی عامیش‌های محلی ماشین لباسشویی و یخچال را پذیرفته‌اند، اما از برق بیرونی استفاده نمی‌کنند و به جای آن، با موتورهای دیزلی خود برق تولید می‌کنند. وقتی عامیش‌ها بیرون می‌روند، از ارابه‌های اسبی استفاده می‌کنند. بسیاری از عامیش‌ها در طول زندگی خود هرگز به ایالات آیووا، که ده دقیقه با آن فاصله دارد، نرفته‌اند. از نگاه مدرن، آن‌ها گروهی بسیار منزوی و عقب‌افتاده هستند. آن‌ها خود از جریان رخدادهای جهان بی‌خبرند، اما احساس می‌کنند زندگی آرام و راحتی مطابق با باورهای مذهبی خود دارند.

عامیش‌ها همچنین رفتارهایی داشتند که انسان مدرن را گیج می‌کند. در زمستان، مردان گروهی برای جمع‌آوری یخ از رودخانه می‌رفتند و آن را برای تابستان ذخیره می‌کردند. آن‌ها روش مؤثری برای حفظ یخ می‌دانستند، احتمالاً تا سپتامبر سال بعد. تکنیک‌های سنتی ذخیره یخ جایگزین کارکرد یخچال‌ها شد. روش

مشابهی در چین باستان برای حفظ یخ استفاده می‌شد. امروزه این کار ضروری نیست، اما عامیش‌ها آن را بخشی از زنده نگه‌داشتن روح خود می‌دانند. عامیش‌ها در خانه به گویش آلمانی صحبت می‌کنند، نه انگلیسی، و مدارس خاص خود را دارند، اما اکثر کودکان به تحصیلات عالی دسترسی ندارند، زیرا مدارسشان استاندارد آموزشی بالایی ندارند و نمی‌خواهند به شهرهای بزرگ بروند.

عامیش‌ها همچنین زندگی مذهبی متمایزی دارند. آن‌ها تقریباً هر دو هفته یک بار رویدادهایی برگزار می‌کنند و آن را در میان خانه‌ها چرخشی برگزار می‌کنند. همه اطراف خانه خانواده جمع می‌شوند و مراسم را برگزار می‌کنند. خانه‌ای که برای مراسم انتخاب می‌شود، باید آماده‌سازی مفصل داشته باشد و ناهار تهیه کند. عامیش‌ها جامعه‌ای پدرسالار دارند و زنان حقوق کمی دارند و باید به مردان گوش دهند. هر پسر و دختر باید یاد بگیرد چگونه اسب را مهار کند که بخشی مهم از زندگی آن‌هاست. با گذشت سال‌ها، با وجود تغییراتی که عامیش‌ها تجربه کرده‌اند، روح بنیادی این گروه تغییر چندانی نکرده است. سؤال برانگیز است: چرا چنین تمدن مدرن قدرتمندی نتوانسته آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهد و تغییر دهد؟ آیا تمدن غرب بسیاری از مردم بسیار دور را تحت تأثیر قرار نداده است؟ با این پرسش، با نویسنده‌ای به نام جان م. زیلینسکی، که در کرونا زندگی می‌کند و کتابی با عنوان «عامیش‌ها در سراسر آمریکا» نوشته است، مصاحبه کردم. او پاسخ داد: «تصور کنید شخصی در چنین محیطی پرورش یافته و از سنین پایین به‌طور سختگیرانه آموزش دیده باشد، او به آسانی این ایده‌ها را رها نمی‌کند. همچنین، عامیش‌ها تحصیلات بالایی ندارند و مهارت‌های کار مدرن را ندارند؛ همه آموزش‌های آن‌ها کشاورزی است. آن‌ها در اینجا احساس امنیت می‌کنند.» به نظر من، این جمله دوم بیان بنیادی‌ترین انباشت روان‌شناختی عامیش‌هاست. زیلینسکی اضافه می‌کند: «از سوی دیگر، قانون اساسی ایالات متحده این حق را به آن‌ها تضمین می‌کند و دولت نمی‌تواند به زور شیوه زندگی یا دین آن‌ها را تغییر دهد.» این پدیده‌ای اجتماعی واقعی و شایان توجه است. در قلب دنیای مدرن، گروهی وجود دارد که از مدرن شدن امتناع می‌کنند. دورافتادگی آن‌ها در حوزه جغرافیایی نیست، بلکه در جهان روحی است. آن‌ها داوطلبانه از مدرن شدن جدا شده‌اند. از این می‌توان نتیجه گرفت که اگر مردم در حوزه روحی از مدرن شدن امتناع کنند، نفوذ مدرنیزاسیون به آن‌ها دشوار خواهد بود. این پدیده در جوامع مختلف قابل مشاهده است. نیروی واقعی مدرن شدن در جهان درونی انسان‌ها قرار دارد.

مسأله دیگری که شایسته تفکر است، «امنیت روانی» است. عامیش‌ها احساس می‌کنند سبک زندگی آن‌ها محیط امن‌ترین را فراهم می‌کند و تغییر آن بحران و آشفتگی ایجاد خواهد کرد. این ترس روانی نیز دلیل مهم دیگری برای امتناع آن‌ها از مدرن شدن است، زیرا مدرن شدن فرایندی است که ساختار اجتماعی قدیم را دگرگون کرده و حس امنیت موجود را از بین می‌برد. اگر همه افراد از ناپدید شدن محیط امن بترسند،

مدرن شدن و حتی هرگونه تغییر اجتماعی با مقاومتی فوق‌العاده مواجه خواهد شد. برای حل این تضادها، جامعه روش و وسایلی را اتخاذ کرده است که به آن‌ها گوش دهد و اجبار به یکسان‌سازی نکند. دولت نیز نمی‌تواند اجبار کند. اگر دولت عامیش‌ها را وادار به پذیرش مدرن شدن کند، تنها فشار بر خود را افزایش می‌دهد. نمونه‌های بسیاری مانند عامیش‌ها در ایالات متحده وجود دارد. مردم در بسیاری از مناطق سبک زندگی خاص خود را دارند که با جریان غالب جامعه همسو نیست، اما می‌توانند وجود داشته باشند. بخشی از تضادهای جامعه از طریق این نوع «چشم‌پوشی و چشم‌گشودن» حل می‌شود. هیچ‌کس از عقب‌ماندگی عامیش‌ها شرمنده نمی‌شود، بلکه آن را بازتابی از روحیه آمریکایی می‌داند. برخی روش‌های مدیریت در جامعه آمریکا عملاً بدون مدیریت است و این روش تحت شرایط خاص، مؤثرتر عمل می‌کند.

وقتی بازگشتم، یک زوج مسن را دیدم که با ارابه اسبی در بزرگراه مدرن رانندگی می‌کردند. آن‌ها چنان آرام و خودکفا بودند. آیا مدرن بودن اشتباه است؟ هر انتخاب سبک زندگی، راحتی و هزینه خاص خود را دارد.

مهاجرت و سکونت آمانا

مستعمره‌های آمانا، مکان ویژه‌ای در ایالت آیووا هستند. آمریکایی‌ها آن را «سوسیالیسم» یا «جمع‌گرایی» در ایالات متحده می‌نامند. چگونه چنین مکانی می‌تواند در جامعه‌ای سرمایه‌داری مانند آمریکا دوام بیاورد؟ چه نوع سازمانی است؟ برای من، یک فرد چینی، این موضوع کنجکاوی زیادی ایجاد کرد که بفهمم چگونه «جمع‌گرایی» در آمریکا عملی می‌شود.

در سال ۱۷۱۴، در جنوب غربی آلمان، دو نفر جنبش مذهبی‌ای را آغاز کردند. این جنبش مذهبی به جامعه مشهور «الهام واقعی» (Community of True Inspiration) تبدیل شد که پیش‌درآمد جامعه آمانا بود. در سال ۱۸۴۲، به دلیل دینشان تحت آزار و اذیت قرار گرفتند و اجداد آمانا از اقیانوس عبور کرده و به قاره آمریکای شمالی مهاجرت کردند و شش روستا در ایالت نیویورک و دو روستا در کانادا تأسیس کردند. با شهری شدن سریع منطقه بوفالو که در آن زندگی می‌کردند، آمانایی‌ها شروع به خرید زمین به سمت غرب کردند و در سال ۱۸۵۴، زمین فعلی خود را خریداری کردند؛ در آن زمان ۲۵٬۰۰۰ هکتار و بعدها ۱٬۰۰۰ هکتار دیگر خریدند. در این زمین، مردم کشاورزی و زندگی کردند. پس از ورود به این زمین، مردم تصمیم گرفتند به سبک زندگی مذهبی با مالکیت مشترک تمام اموال و تصمیم‌گیری‌های دینی و دنیوی تحت رهبری یک نفر، زندگی کنند. این سبک زندگی بیش از یک قرن ادامه داشت تا سال ۱۹۳۲، زمانی که با رأی‌گیری، جدایی کلیسا و دولت و ایجاد نظام مالکیت آزاد انجام شد.

اساسنامه اولیه آمانا هدف جامعه را چنین بیان می‌کند: «هدف جامعه به‌عنوان یک نهاد مذهبی نه جهانی و نه خودخواهانه، بلکه محبت به خداوندی است که ما را برکت داده، خدمت به خداوند با هماهنگی و اطاعت از

قوانین و دستورات خداوند. برای دستیابی به این هدف، تعهد جمعی ما در اینجا دریافت و امضای این اساسنامه به‌صورت مشترک است.» مشخص است که جمع‌گرایی اولیه این گروه الهام گرفته از روحیه مذهبی بود. جمع‌گرایی باید تحت سلطه نوعی روحیه باشد، در غیر این صورت حفظ آن دشوار است. این نکته ارزش تفکر دارد. با الهام از این روحیه، تمام اموال در آمانا به‌صورت جمعی مالکیت دارند: زمین، غلات، دام، مسکن و تجهیزات کشاورزی. آمانا ویژگی‌های جمع‌گرایانه متعددی دارد و علاوه بر مالکیت مشترک، مسئولیت آموزش کودکان، انتشار کتاب، و مراقبت از سالمندان و بیماران را بر عهده دارد.

رهبری سکونت‌گاه آمانا نیز منحصر به فرد بود. تا سال ۱۸۸۳، کریستین متز، رهبر جنبش از اروپا تا آمریکا، رهبری را بر عهده داشت. پس از مرگ او، این جامعه توسط هیئت ۱۳ نفره‌ای از امینان اداره می‌شد که سالانه از میان تعداد مشخصی از بزرگان انتخاب می‌شدند. هر مرد یا بیوه‌ای که اساسنامه را امضا می‌کند و هر زن بالای ۳۰ سال حق رأی دارد. بزرگان پیش از این توسط متز انتخاب می‌شدند، اما پس از ۱۸۸۳، توسط هیئت بزرگان نامزد و توسط هیئت امینان تأیید می‌شدند. بزرگان امور کلیسا را هدایت می‌کردند و هر یکشنبه صبح جلسه داشتند. شورای محلی هفتگی و کنفرانس عالی (جلسه امینان) ماهانه برگزار می‌شد. شورای محلی تنها امور محلی را مدیریت می‌کرد و کنفرانس عالی هر دو امور دینی و دنیوی را اداره می‌کرد. تحت این مدیریت، مردم آمانا زندگی جمعی داشتند.

چرا مردم آمانا در ابتدا سبک زندگی جمعی را انتخاب کردند؟ بنیان‌گذار آن، متز، می‌گفت: «کلیسا خادم خداست و خداوند از طریق کلیسا ما را برکت می‌دهد. آیا نباید از طریق تسلیم کامل به کلیسا، به خداوند وفادار باشیم؟ ... بنابراین همه چیز باید متعلق به کلیسا باشد و کلیسا نیازهای همه را تأمین کند. هر کس به این موضوع توجهی ندارد می‌تواند دور شود و کسانی که می‌خواهند بمانند باید سخنان من را بپذیرند.»

کلمه «آمانا» از فصل چهارم کتاب مقدس آمده است: «با من از لبنان برو، همسرم را از لبنان بیرون آور، و از کوه آمانا نگاه کن...»

در سال ۱۹۳۲، بزرگ‌ترین تغییر تاریخی در آمانا رخ داد. با رأی‌گیری، آمانا سیستم زندگی مشترک را کنار گذاشت و به نظام مالکیت آزاد که در اطرافشان بود، روی آورد. کلیسا و دولت جدا شدند و بزرگان کلیسا دیگر مسئولیت کامل رهبری را نداشتند. این تغییر شایسته بررسی دقیق است. چه عواملی مردم آمانا را به ترک زندگی جمعی واداشت؟ آیا مشکل از خود سیستم بود؟ یا سیستم‌های خارجی بسیار قدرتمند بودند؟ یا مردم ایمان خود به اصول مذهبی بنیادی را از دست داده بودند؟ پاسخ مسئول رسمی که ما را پذیرفت، بسیار آشنا بود: یکی از کاستی‌های بنیادی سیستم زندگی مشترک، کمبود ابتکار فردی در انجام وظایف بود؛ افراد تنبلی وجود داشتند. دلیل دیگر، شک نسل جوان نسبت به اصول روحانی آمانا بود که توسط زندگی بیرونی وسوسه

شده و حاضر به شرکت در مراسم هشت‌باره هفتگی نبودند. هر سال بزرگان آمانا بخشی از جوانان را برای تحصیلات عالی مانند پزشکان، معلمان و بازرگانان انتخاب می‌کردند، اما آرزوهای جوانان برآورده نمی‌شد. مشاغل مناسبی برای پسران وجود نداشت و دختران مجبور بودند در رستوران‌های آمانا کار کنند. دلیل دیگر سیاسی بود؛ شورای بزرگان همیشه از همان افراد بود و تمایلی به ارثی شدن داشت، و این سلسله‌مراتب روحیه گروه را تخریب می‌کرد.

امروزه آمانا دارای سیستم سهام است، جایی که هر کسی می‌تواند سهام خریداری کند. مالکیت جمعی لغو شده است. آمانایی‌ها که سهام خریداری می‌کنند، سود دریافت می‌کنند و کسانی که استخدام می‌شوند، حقوق می‌گیرند. نزدیک به ۱۰۰ کسب‌وکار خصوصی وجود دارد، عمدتاً فروشگاه‌ها و رستوران‌ها. اموال جمعی لغو شده توسط هیئت مدیره مدیریت می‌شود. جمعیت هنوز برخی کارخانه‌ها مانند کارخانه یخچال، رنگرزی، نساجی، کارخانه مبلمان، مزارع و مهمان‌سراها را در مالکیت دارد. امروزه مردم مدت‌هاست که جمعی زندگی نمی‌کنند. مواد تبلیغاتی آمانا تأکید می‌کنند که کمونیسم سبک آمانا با کمونیسم سیاسی روسیه متفاوت است و مالکیت مشترک فقط برای حل مشکلات اقتصادی بوده، نه آموزه یا باور بنیادی.

این توضیح در واقع با روح اولیه آمانا ناسازگار است. زندگی اولیه آمانا بر پایه ایمان مذهبی بود، نه سیاسی. تحت شرایط اتحاد کلیسا و دولت، تمایز بین این‌ها و زندگی واقعی مردم چندان معنا ندارد. تنها با درک این روحیه بنیادی می‌توان نام تغییر سال ۱۹۳۲ در آمانا را درک کرد؛ علت اصلی احتمالاً ترک و بی‌تفاوتی نسل جوان نسبت به ایمان بود. تحت جذابیت قدرتمند جامعه پررونق اطراف، نسل جوان به ارزش‌های دیگر روی آورد. وقتی چنین تغییری در نسل جوان رخ دهد، هیچ نیرویی نمی‌تواند بقای یک نهاد را تضمین کند. این مشکلی است که برای انواع سیستم‌های اجتماعی وجود دارد. مشکل بسیاری از کشورهای جهان امروز، بحران اعتماد نسل جوان به بنیان‌های سیستم است. اگر این مشکل حل نشود، سیستم با چالش مواجه خواهد شد. تکامل تاریخی آمانا مثال بسیار خوبی از تعامل دو سیستم است که بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. آمانا نهایتاً ارزش‌های غالب ایالات متحده را پذیرفت، زیرا از نظر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بسیار ضعیف بود و نمی‌توانست بر سرمایه‌داری مدرن که در همه جهات قوی‌تر بود، غلبه کند. این‌که آمانا اکنون یک «محل ملی حفظ تاریخی» است، بیشترین معنا را دارد. این مکان می‌آموزد که در چنین محیطی، هر انتخاب دیگر از ارزش‌ها به تاریخ تبدیل می‌شود. این‌که ارزش‌های غالب آمریکایی چه زمانی به تاریخ تبدیل خواهند شد، بستگی به وجود یک جایگزین قوی‌تر دارد.

منظره بومی

وقتی مردم در محیط اطراف قدم می‌زنند، معمولاً تصویری از یک شهر بزرگ و پرجنب‌وجوش به ذهنشان می‌آید: آسمان‌خراش‌ها، دوچرخه‌های پرسرعت، مراکز خرید رنگارنگ و جمعیت متنوع. رونق ایالات متحده عمدتاً در شهرها و کلان‌شهرها دیده می‌شود و این تصویر را به راحتی می‌توان با خود آمریکا برابر دانست. اما واقعیت این است که آمریکا تنها شامل شهرها نیست. شهرها محور هستند، اما تمام آمریکا نیستند.

بین مناطق شهری و روستایی در آمریکا تفاوت زیادی وجود دارد و سطح زندگی در روستاها بسیار پایین‌تر از شهرهای بزرگ است. بدون رفتن به مناطق روستایی، نمی‌توان «آمریکای واقعی» را شناخت و حداقل یک چشم‌انداز جامع از کشور به دست آورد. شرایط نسبتاً عقب‌مانده در روستاها باعث شده جمعیت زیادی به شهرها مهاجرت کنند و جمعیت روستایی روزبه‌روز کاهش یابد. امروزه جمعیت روستایی ایالات متحده تنها چند درصد از جمعیت کل کشور را تشکیل می‌دهد و بیش از ۹۰ درصد مردم در شهرها زندگی می‌کنند. این وضعیت تا حدی به این دلیل است که کشاورزی پیشرفته است و نیروی انسانی زیادی لازم ندارد؛ آمریکا بزرگ‌ترین واردکننده و صادرکننده غذا در جهان است. از سوی دیگر، مهاجرت مردم به شهرها، کشاورزی را وادار به مکانیزه شدن کرده است.

ایالت‌های کشاورزی‌تر عمدتاً در مرکز، شرق مرکزی و چند ایالت غرب میانی قرار دارند. اگر از ساحل شرق به غرب با هواپیما پرواز کنید، لزوماً تفاوت‌های گسترده دشت‌ها با مناطق کلان‌شهرها را درک نمی‌کنید. تنها با زندگی در این مناطق یا رانندگی در بزرگراه‌های دشت‌ها می‌توان تفاوت را احساس کرد؛ اصطلاحاً «پا روی زمین گذاشتن». در برخی بخش‌های سواحل شرق و غرب، دیدن زمین‌های کشاورزی وسیع و خانه‌های پراکنده دشوار است، و به ندرت گاو و خوک در چراگاه‌ها دیده می‌شود. وقتی از نیوهیون به فیلادلفیا با قطار رفتم، زمین‌های کشاورزی کمی دیدم، اما وقتی از آیووا سیتی به ایالت‌های ایلینوی و میزوری و در داخل اوهایو با ماشین حرکت کردم، زمین‌های کشاورزی وسیع زیادی دیدم که برای رسیدن به چشم‌انداز روستایی باید پنج تا شش ساعت رانندگی می‌کردم.

منظره بومی چیست؟ می‌توان چنین توصیف کرد: ایالت‌های کشاورزی معمولاً زمین‌های کشاورزی وسیع و بی‌انتها دارند؛ این یک شرایط طبیعی است که آمریکا به طور منحصر به فردی از آن برخوردار است. مساحت‌های وسیع زمین با تپه‌ها و رودخانه‌های کم، به جز برخی شیب‌ها، شرایط بسیار مناسبی برای مکانیزه شدن کشاورزی ایجاد می‌کند. زمین‌ها بسیار حاصلخیز به نظر می‌رسند و خاک آن تیره و غنی است. برخلاف زمین‌های چین که بیش از دو هزار سال توسعه یافته و اغلب فقیر شده‌اند، این زمین‌ها کمتر از دویست سال است که توسعه یافته‌اند و هنوز حاصلخیزی خود را حفظ کرده‌اند.

جمعیت در مناطق کشاورزی کم است و به ندرت کسی در حال حرکت دیده می‌شود. خانه‌ها فاصله زیادی از هم دارند و معمولاً زمین‌ها توسط خانواده‌ها اداره می‌شوند. سطح زندگی خانه‌ها قابل قبول است، اما با شهرها قابل مقایسه نیست. روستاها بسیار آرام‌اند و حیوانات آزادانه در محیط زندگی می‌کنند. جاده‌های روستایی معمولاً دو خط در یک جهت دارند و سطح آن‌ها صاف نیست، اما علائم راهنمایی و خطوط جاده به وضوح مشخص شده‌اند. جاده‌های فرعی به زمین‌ها یا خانه‌ها معمولاً شن‌ریزی هستند و هنگام رانندگی گرد و خاک ایجاد می‌کنند. خانه‌های متروکه و خراب در روستاها زیاد است. نسل بعدی معمولاً به شهر می‌رود، تحصیل می‌کند و کار پیدا می‌کند، و وقتی نسل قبل می‌میرد، به روستا باز نمی‌گردد و خانه‌ها یا فروخته می‌شوند یا رها می‌شوند. برخی از این مناطق به «روستاهای ارواح» تبدیل شده‌اند.

مناطق روستایی دارای اقتصاد کالایی کمتر توسعه‌یافته و فرهنگ محدودتری هستند و مراکز اصلی آن‌ها شهرها و شهرک‌های کوچک‌اند. ساختمان‌های شهرک‌های کوچک معمولاً دو یا سه طبقه و قدیمی‌اند و از معماری مدرن خبری نیست. مردم این مناطق نسبتاً محافظه‌کار و سنتی‌اند و سطح فرهنگی و روانی‌شان کمتر از ساکنان کلان‌شهرها است. سطح زندگی در روستاها پایین‌تر از شهرهاست و بسیاری نگران مسائل مالی‌اند. برخی افراد کم‌تحصیل‌اند و فرصت‌های شغلی محدود دارند. بسیاری از کشاورزان تنها می‌توانند کسب‌وکارهای کوچک داشته باشند. نمونه‌ای که دیدم، خانه یک ماهی‌گیر در رودخانه می‌سی‌سی‌پی بود که زندگی ساده و نسبتاً فقیرانه‌ای داشت. وضعیت روستاها نسبت به شهرهای پررونق بسیار متفاوت است، اما در مقایسه با برخی کشورهای در حال توسعه، روستای آمریکا جزء مناطق توسعه‌یافته محسوب می‌شود. این مقایسه نشان می‌دهد که شکاف شهری–روستایی در هر جامعه‌ای وجود دارد، اما پیامدهای آن برای هر جامعه متفاوت است. در آمریکا، با بیش از ۹۰ درصد جمعیت شهری، روستاها عملاً تنشی ایجاد نمی‌کنند. سیاست واقعی کشور، جمع‌آوری مردم از مناطق نسبتاً عقب‌مانده و تمرکز آن‌ها در شهرهاست، که با توسعه تولید گره خورده است تا تنش‌های روستا کاهش یابد.

این تقسیم‌بندی اجتناب‌ناپذیر است و هر جامعه باید آن را درک کند. تفاوت در سطح زندگی، تنش بین جمعیت‌های مختلف ایجاد می‌کند که ممکن است زود یا دیر ظاهر شود، اما فرآیند مدرن‌سازی نهایتاً باید با این چالش روبه‌رو شود. مسئله این نیست که روستاها چقدر توسعه یافته‌اند، بلکه این است که چه تعداد تعارض حل شده و آیا روش‌های حل آن‌ها تعارض‌های جدید ایجاد کرده‌اند یا خیر.

رشد و افول کشاورزی

همیشه مزارع برایم جذاب بوده‌اند، ساده‌ترین دلیل آن هم این است که کشاورزی در ایالات متحده تنها سه تا چهار درصد از جمعیت را درگیر می‌کند، اما محصول زیادی تولید می‌کند؛ هم برای تأمین غذای بیش از

۲۰۰ میلیون نفر و هم برای صادرات. به یاد بیاورید که زمانی اتحاد جماهیر شوروی مقدار زیادی غلات از آمریکا وارد می‌کرد. بسیاری از کشورها جمعیت شهری کوچک و جمعیت روستایی زیادی دارند، اما هنوز به خودکفایی نرسیده‌اند. حل این مشکل کلید مدرن‌سازی یک کشور است. چین با جمعیتی نزدیک به ۱.۱ میلیارد نفر و بیش از ۸۰ درصد جمعیت روستایی، هنوز از نظر تأمین غذا و مواد غذایی متنوع محدودیت دارد. مشکل غذا هزاران سال است که بشر را درگیر کرده و هنوز حل نشده است. بحران غذایی در آفریقا به نقطه هشدار رسیده و تعداد زیادی در خطر مرگ قرار دارند. شاید بتوان گفت غذا بزرگ‌ترین ریسک زندگی انسان است. مزری که بازدید کردم، یکی از نمونه‌های معمولی و شاخص بود. خانواده صاحب مزرعه تنها شامل او و همسرش بودند؛ پسر خانواده در دانشگاه و در ایالتی دیگر کار می‌کرد. در وسط زمین باز بزرگی، خانه‌ای زیبا داشتند که در مقایسه با خانه‌های شهری تقریباً کامل به نظر می‌رسید، با امکانات مدرن مانند تلفن، برق و آب لوله‌کشی.

این یک پدیده قابل بحث است. به طور کلی، در آمریکا، حتی خانواده‌هایی که در مناطق دورافتاده زندگی می‌کنند، امکانات اولیه زندگی را دارند. شرکت‌های مختلف خدمات خود را ارائه می‌کنند و در واقع همه چیز برای خانواده تقریباً فراهم است. زندگی یک کشاورز با هیچ کس تفاوتی ندارد؛ در واقع «Farmer» یعنی صاحب مزرعه و زمین خصوصی او نیز خصوصی است. برخلاف مفهوم مرسوم چینی از مزرعه که هزاران نفر در آن کار می‌کنند، در آمریکا معمولاً مزرعه فقط دو یا سه نفر دارد.

مثال مشخص: نام کشاورز «اوبِرمن» بود. او ۸۰۰ هکتار زمین داشت، معادل تقریباً ۴۸۵۷ هکتار زمین، و خود مسئول کشاورزی بود. علاوه بر او، یک کارگر روزمزد داشت و گاهی پدر سالخورده‌اش کمک می‌کرد. بهره‌وری بالاست. او ۱۲۰۰ خوک در مزرعه نگه می‌داشت و سالانه حدود ۲۴۰۰ خوک تولید می‌شد. علاوه بر کشاورزی، او مدیر یک بانک کشاورزی بود و در زمان آزادش امور بانک را مدیریت می‌کرد، همچنین در فعالیت‌های اجتماعی و برنامه‌ریزی توسعه جامعه نقش داشت. این نشان می‌دهد که او تا چه حد از انرژی و توان خود استفاده می‌کند. ویژگی مهم دیگر، مکانیزه بودن کشاورزی است. او سه تراکتور، دو تراکتور بزرگ و یک کمباین داشت که مانند کمباین‌های مزارع هیلونگ‌جیانگ چین بود. بیشتر زمین‌هایش ذرت و سویا بود و دستگاه خشک‌کن دستی خودکار برای محصولات داشت. مزرعه او روی دشت بزرگی قرار داشت؛ بدون مانع و حصار، مکانیزه کردن آن بسیار ساده بود. مزرعه خوک او نیز کاملاً مکانیزه بود، با چهار انبار متراکم و تغذیه دقیق برای رشد سریع خوک‌ها.

با این حال، کشاورزی دشواری‌های خودش را دارد:

۱. مشکل اقتصادی: درآمد مالی کشاورز زیاد نیست و کار سخت است. مزرعه سالانه ۲۰ تا ۳۰ هزار دلار درآمد دارد، در حالی که کمباین تنها ۱۲۰ هزار دلار هزینه دارد. امسال خشکسالی عمومی باعث شد درآمدها حتی نصف شود و محصولات مانند ذرت کوتاه و کم‌حجم شوند.

۲. شدت کار: کشاورزی کار فیزیکی شدیدی است و با کار اداری یا کارخانه‌ای قابل مقایسه نیست. پرورش خوک‌ها آلوده و بدبوست و با تمام مکانیزه بودن، تمیز کردن آن دشوار است.

۳. بی‌میلی نسل جوان: جوانان به دلیل سختی کشاورزی و جذابیت شهرها، تمایل به زندگی شهری دارند. صاحب مزرعه گفته بود که وقتی پسرش فارغ‌التحصیل شد و تصمیم گرفت به مزرعه بازنگردد، دلش شکسته شد.

با وجود این مشکلات، مکانیزم بازار مردم را به تولید کشاورزی وادار می‌کند. تولید بالای کشاورزی ثبات سیاسی و اجتماعی را تضمین می‌کند. تصور کنید اگر یک روز آمریکایی‌ها غذای کافی نداشته باشند چه خواهد شد. در اکثر کشورهای توسعه‌یافته، نیازهای اساسی زندگی به‌طور نسبی تأمین می‌شود، اما در کشورهای کمتر توسعه‌یافته این مشکل شدید است.

کشاورزی نه تنها پایه و ثبات جامعه است، بلکه محرک اقتصادی نیز محسوب می‌شود. جهان با جمعیتی رو به رشد، به کشاورزی وابسته است و این بخش، خط حیاتی زندگی انسان را تأمین می‌کند.

بخش دوم: روح سیاسی کهن

روح آمریکایی

اچ. اس. کاماگر (H. S. Commager) یکی از برجسته‌ترین تاریخ‌نگاران و منتقدان آمریکایی بود. آثار او در کتابخانه‌های دانشگاه‌های آمریکا به وفور یافت می‌شود و او به‌عنوان استاد مطالعات آمریکایی شناخته می‌شود. کتاب او، The Growth of the United States of America، در مطالعات چینی نیز شناخته شده است. کتاب دیگرش، The Spirit of America که در سال ۱۹۵۰ منتشر شد، استقبال بسیار زیادی داشت و بیش از ۲۰ بار تجدید چاپ شد. نسخه چینی آن را که توسط نانمو و دیگران ترجمه شده بود، از شانگهای با خود به آمریکا آوردم. این کتاب واقعاً برای فهم «روح آمریکایی» ضروری است.

کاماگر با ظرافت و قدرت می‌نویسد، مسائل را عمیقاً مشاهده می‌کند و در جمع‌بندی توانمند است. او گفته است که قصد ندارد تاریخ بنویسد، بلکه تفسیری ارائه دهد؛ تفسیری از «روح آمریکایی»، شیوه‌ای منحصر به فرد در تفکر، عمل و شخصیت مردم آمریکا. او دوره‌ای از اواسط دهه ۱۸۸۰ تا دهه ۱۹۴۰ را نقطه عطف تاریخ و اندیشه آمریکا می‌داند. کتاب روح آمریکا اثری پرحجم با نیم میلیون کلمه است، با بحثی عمیق، زنده و ترکیبی از اطلاعات تاریخی و تحلیل‌های شگفت‌آور.

مفهوم «روح آمریکایی» از دید کاماگر

مفهوم اصلی این است که آمریکایی‌ها شخصیت و فلسفه‌ی خاص خود را دارند. شخصیت آمریکایی محصول تعامل میان میراث فرهنگی و محیط است. ریشه‌های فرهنگ و نهادهای آمریکایی را می‌توان به یونان و روم باستان، فلسطین، کلیسا و نظام خانواده و ارزش‌ها پیوند داد. اما کاماگر بر این باور است که این میراث بسیار گزینشی است؛ محیط بر انتخاب‌ها اثر می‌گذارد، و اگرچه سیستم‌های سیاسی و قضایی در دو قرن تغییر کمی کرده‌اند، سازمان اجتماعی و روان‌شناسی مردم دگرگون شده است. محیط آمریکایی تفاوت‌های فرهنگی و قومی مهاجران را حل می‌کند و سبک خاصی از شخصیت ملی را شکل می‌دهد.

کاماگر تأکید می‌کند که محیط محلی اهمیت ندارد، بلکه محیط کل ایالات متحده است که شخصیت آمریکایی را می‌سازد: وسعت سرزمین، سهولت جابجایی، فضای استقلال، و روح خوش‌بینی و کارآفرینی. در اروپا، سنت طولانی فئودالیسم و ملی‌گرایی غالب است، اما در آمریکا، کل جامعه بر محلی غلبه می‌کند. او این

پرسش را مطرح می‌کند که چگونه با وجود تنوع نژادی و تفاوت‌های آب و هوایی، آمریکایی‌ها یک شخصیت ملی پایدار و متمایز ایجاد کرده‌اند، موضوعی که نه با تاریخ و نه تجربه به‌راحتی قابل توضیح است.

ویژگی‌های اصلی روح آمریکایی

بر اساس کاماگر، برخی ویژگی‌های روح آمریکایی عبارتند از:

خوش‌بینی افراطی: اعتقاد به این که هر شخص پرانرژی و خوش‌شانس می‌تواند موفق شود.

اعتقاد به امکان همه چیز: تمرکز بر آینده، مراقبت و سرمایه‌گذاری روی کودکان.

دیدگاه گسترده و خیال‌پردازی: علاقه به طرح‌های بزرگ و بلندپروازانه، بیزاری از جزئیات و امور کوچک.

مادی‌گرایی و راحت‌طلبی: پذیرش آسایش و ارزیابی دیگران بر اساس استاندارد زندگی.

استقامت و سخت‌کوشی: باور به اینکه تلاش و هوش و شانس منجر به موفقیت می‌شود؛ تنبلی گناه است.

محاسبه‌گری کمی: تمایل به سنجش و ارزیابی همه چیز با اعداد و داده‌ها.

عمل‌گرایی و نوآوری: علاقه به ابزار و تکنولوژی، کاربردگرایی در سیاست، مذهب، فرهنگ و علم، اجتناب از نظریه‌های انتزاعی و فلسفه پیچیده.

مذهب عملی: گرچه ریشه کالوینیستی دارد، اما ایمان به نجات از طریق کار و تلاش است.

سیاست واقع‌گرا: دوری از شعارهای تئوریک و فلسفه سیاسی، انعطاف و کارآمدی نهادها.

تفاوت فرهنگی و تحمل آن: فرهنگ باید مفید یا سرگرمی باشد و به آموزش عملی اولویت داده می‌شود.

حس برتری ملی و ماموریت: باور به برتری کشور و مردم خود و مسئولیت جهانی.

آزمایش و تجربه‌گرایی: جامعه‌ای که هر گروه و تلاش، نوعی «قمار» و فرصت است، گرایش به مهاجرت و تغییر دائمی دارد.

دموکراسی اجتماعی و برابری: برابری در رفتار، کار، تفریح، زبان، ادبیات، مذهب و سیاست غالب است، هرچند نابرابری اقتصادی وجود دارد.

خوش‌مزاجی و مهمان‌نوازی: تعامل صمیمی، غیررسمی و دوستانه با دیگران، بی‌رغبتی به سلطه و مقررات خشک، احترام به قانون و قانون اساسی.

کاماگر نتیجه می‌گیرد که این باورها پیامدهای عملی دارند و در رفتار روزمره مردم منعکس می‌شوند. این خصوصیات عمدتاً در دوره قرن نوزدهم شکل گرفتند، اما بسیاری از آن‌ها هنوز امروز معتبرند.

نکته جالب این است که روح آمریکایی، برخلاف نظریه‌های فلسفی انتزاعی، روحی عملی، تجربی و واقع‌گراست؛ هیچ «روح مطلق» یا ایده‌آل مطلقی در آن وجود ندارد، همان‌طور که هگل بر کشف «روح

مطلق» اصرار داشت. در آمریکا، روح مردم در زندگی روزمره، نوآوری، تلاش و تعامل با محیط خود دیده می‌شود، حتی اگر گاهی به چشم نیاید.

کشتی میفلور

ایالت ماساچوست را می‌توان به‌عنوان یک «ایالت یادبود سیاسی–تاریخی» توصیف کرد. شاید بتوان گفت که بناهای تاریخی آمریکا عمر چندانی ندارند، اما نقش آن‌ها در توسعه اجتماعی و سیاسی ایالات متحده بسیار مهم است. اروپاییان گاهی آمریکا را به دلیل «نداشتن تاریخ» مورد تمسخر قرار می‌دهند، اما در این موضوع پرسشی مهم نهفته است: چگونه جامعه‌ای مدرن که تنها دویست سال عمر دارد، توانسته به قدرت اول جهان تبدیل شود؟ این واقعیت از پدیده‌های مهم جامعه انسانی امروز است.

بسیاری از نمایشگاه‌های تاریخی مربوط به بنیان‌گذاری آمریکا در دو منطقه متمرکز است: فیلادلفیا در پنسیلوانیا و نواحی نزدیک به بوستون در ماساچوست. در فیلادلفیا، من از مکان‌های تاریخی مانند محل برگزاری جلسات مهم دوران جنگ استقلال، محل تدوین قانون اساسی و زنگ آزادی دیدن کردم. بازدیدکنندگان آمریکایی و خارجی زیادی برای تماشای این مکان‌ها آمده بودند. این اماکن به‌خوبی حفظ شده‌اند و به‌عنوان «کتاب‌های درسی فیزیکی» سنت سیاسی آمریکا عمل می‌کنند. آمریکایی‌ها در این زمینه مهارت بالایی دارند؛ شاید به ظاهر آموزش سیاسی در جامعه کم باشد، اما روح سنت در مردم ریشه دوانده است. این «کتاب‌های فیزیکی» نقش مهمی ایفا می‌کنند، مانند کتابخانه‌های رؤسای جمهور پس از بازنشستگی که خود نوعی کتاب درسی زنده‌اند.

آغاز تاریخی: میفلور

فصل‌های نخستین این کتاب فیزیکی در ماساچوست است. کشتی میفلور در سال ۱۶۲۰ نخستین مهاجران اروپایی را به قاره آمریکا آورد و آغازگر دوران مدرن آمریکا شد. میفلور یک کشتی بزرگ چوبی است و نسخه‌ای که امروزه نمایش داده می‌شود، بازسازی آن است که به گفته کارشناسان شباهت زیادی به نمونه اصلی دارد. همه چیز در آن همانند گذشته است و افرادی با لباس‌های آن دوره، بازدیدکنندگان را راهنمایی می‌کنند و درباره سختی‌های سفر دریایی و زندگی در آن زمان صحبت می‌کنند. در نزدیکی کشتی، سنگ بزرگی وجود دارد که گفته می‌شود همان نقطه‌ای است که مهاجران برای نخستین بار پا به آمریکا گذاشتند.

آمریکایی‌ها معمولاً روح ملی خود را به میفلور نسبت می‌دهند و باور دارند که اصول بنیادی جامعه آمریکا در زمان حرکت این کشتی به خشکی شکل گرفت. شصت مرد و زن روی این کشتی، پایه‌های جامعه جدید را بنا نهادند. البته باید توجه داشت که اکثر مهاجران آن زمان به دلیل آزارهای مذهبی یا سیاسی اروپا را ترک کرده بودند و روحیه‌ای آزادخواه و مقاوم داشتند. آن‌ها به سرزمینی وسیع و فاقد نظم سیاسی کامل آمدند،

بنابراین توانستند خواسته‌های خود را محقق کنند. اگر به جایی آمده بودند که نظم سیاسی کاملی وجود داشت، امکان تحقق آرزوهایشان محدود بود.

با این حال، باید دانست که این روح تنها در میان مهاجران میفلور یا افرادی شبیه آن‌ها، یعنی میان سفیدپوستان، مشترک بود. برای مدت طولانی، سفیدپوستان بومیان آمریکا و آفریقایی‌ها را از حقوق خود محروم کردند. یکی از دلایل شکل‌گیری نظام سیاسی آمریکا این بود که بومیان هنوز در سطح بالای تمدن نبودند و زندگی قبیله‌ای داشتند و مهارت‌های کشاورزی پیشرفته نداشتند، بنابراین اروپاییان نمی‌توانستند آن‌ها را به بردگی بگیرند. تنها گزینه آن‌ها کسب زمین بومیان بود.

دو نوع مستعمره‌نشینی

استاد من در دوره تحصیلات تکمیلی، پروفسور چن چی‌رن، تفاوت بین دو نوع مستعمره را توضیح داد:

مستعمره مهاجرنشین: مهاجرت بخشی از جمعیت یک کشور به سرزمینی دیگر برای سکونت و کار، مانند آمریکا، نیوزیلند و استرالیا.

مستعمره استعمار بومی: سلطه گروه کوچکی از حاکمان کشور متبوع بر مردم بومی، مانند بسیاری از مستعمرات در آفریقا، هند و هندچین.

این دو نوع مستعمره، نظام‌های سیاسی کاملاً متفاوتی ایجاد کردند. شرایط مساعد برای استعمار بومیان، مانند توسعه پیشرفته جوامع آسیایی، وجود داشت، اما در آمریکا چنین شرایطی نبود. بومیان آمریکایی به‌عنوان «وحشی» تلقی می‌شدند و اروپاییان تنها افراد متمدن را به بردگی می‌گرفتند.

حفظ و بهره‌برداری از تاریخ

روح میفلور نه به‌خاطر قصدی آگاهانه، بلکه به‌خاطر نیازهای اجتماعی حفظ شد. بازدید از «پلیموث پلنتیشن» نشان داد که سکونتگاه سده هفدهم به‌خوبی حفظ شده و نمایانگر زندگی ابتدایی مهاجران است. این روستا کنار دریاست و خانه‌های ساده و وسایل قدیمی آن، زندگی فقیرانه و ابتدایی مهاجران را نشان می‌دهد. از همین پایه فقر، مهاجران ارزش ثروت و سبک زندگی خود را بیشتر درک کردند و وقتی بریتانیا قصد بهره‌کشی از آن‌ها داشت، برای دفاع از حقوق خود قیام کردند و در سال ۱۷۷۵ جنگ استقلال را آغاز کردند.

آمریکا بر حفاظت و مدیریت این «کتاب‌های فیزیکی» تمرکز دارد، امکانات رفاهی و آموزشی فراهم می‌کند و بازدیدکنندگان را با نمایشگاه‌ها، فیلم‌ها و اسلایدها آشنا می‌سازد. آمریکایی‌ها نه تنها تاریخ را حفظ می‌کنند، بلکه می‌دانند چگونه آن را به‌عنوان ابزار آموزشی و رسانه‌ای برای نشر روح ملی به‌کار گیرند.

هر جامعه‌ای که خواهان صلح و ثبات بلندمدت است، باید سیستم ارزش‌های خود را گسترش دهد، اما روش انتشار و اثربخشی آن به شیوه اجرای آن بستگی دارد. در آمریکا، مکان‌های تاریخی به‌خوبی این نقش را ایفا می‌کنند و به بازدیدکنندگان امکان می‌دهند روح ملی و ارزش‌های بنیادین جامعه را درک کنند.

عقیده سیاسی

یکی از دلایل اصلی تحقیر اروپاییان نسبت به آمریکایی‌ها این است که آن‌ها معتقدند آمریکا تاریخ فرهنگی طولانی ندارد و مردمش «دهاتی» و نو کیسه هستند. حوزه سیاست نیز همین دیدگاه دیده می‌شود: اروپاییان باور دارند که آمریکا میراث سیاسی غنی ندارد. اروپا متفکران بزرگی مانند ارسطو، افلاطون، هابز، مونتسکیو، لاک، روسو، میل و هگل داشته است که بسیاری از آموزه‌های سیاسی امروز غربی‌ها از آثار آن‌ها نشأت می‌گیرد. در مقابل، اندیشه سیاسی آمریکا کمتر توسعه یافته است؛ این کشور تنها دویست سال عمر دارد و پدران بنیان‌گذار آن از سیستم‌های فکری موجود در اروپا استفاده کردند و نوآوری چندانی نداشتند. با این حال، نباید گفت که آمریکا عقیده سیاسی ندارد یا عقاید سیاسی در این کشور کارکردی ندارند.

هانتینگتون و «عقیده آمریکایی»

ساموئل پ. هانتینگتون، استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد، در کتاب American Politics: The Promise of Disharmony (۱۹۸۱) این موضوع را بررسی کرده است. او معتقد است که عقاید سیاسی از زمان جنگ استقلال شکل گرفت و ارزش‌های بنیادینی از اواخر قرن هجدهم تا اوایل قرن نوزدهم در آمریکا توسعه یافت که به «عقیده آمریکایی» مشهور است. هسته این عقیده از متفکران انقلاب‌های بورژوایی اروپا گرفته شده، اما ریشه‌های دورتری نیز دارد که به یونان باستان بازمی‌گردد. این عقاید نه تنها وجود داشتند، بلکه توسط اکثریت جامعه پذیرفته شدند و اگرچه در طول دو قرن تغییراتی کرده‌اند، هسته آن‌ها ثابت مانده است.

این آموزه‌ها بخشی از هویت «خود» ملت آمریکا را شکل می‌دهند. شاید افراد جامعه روزانه صرف ترویج آن‌ها نکنند، اما آن‌ها را عمل می‌کنند. دانشگاه‌ها، دادگاه‌ها، دولت و رسانه‌ها این ارزش‌ها را منتشر می‌کنند و تا حدی جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند. در کمپین‌های انتخاباتی دوکاکیس و بوش، موضوع مهم این بود که چه کسانی جریان اصلی آمریکایی را نمایندگی می‌کنند و چه کسانی از آن فاصله گرفته‌اند.

عقاید اصلی

هانتینگتون عقاید اصلی آمریکایی را به پنج اصل خلاصه می‌کند:

- آزادی
- برابری

- فردگرایی
- دموکراسی
- حاکمیت قانون

به ظاهر ساده و روشن است، اما حتی یک ایده ساده هم دشوار است که به اندیشه غالب جامعه تبدیل شود و بدون تلاش نسل‌ها کارآمد نخواهد بود. بنابراین، عقیده آمریکایی و عمل آمریکایی همیشه کاملاً منطبق نیستند.

این عقاید از اعلامیه استقلال و همچنین سنت فکری اروپایی نشأت گرفته‌اند. انگیزه اولیه آمریکاییان برای پذیرش این عقاید بیشتر احساسی بود تا عقلانی. هیچ متفکری رابطه بین این ایده‌ها را به‌طور کامل تبیین نکرد، و همواره به‌عنوان آرمان در نظر گرفته شدند. آشکار است که تضادهایی میان این اصول وجود دارد: اکثریت ممکن است حقوق اقلیت را نقض کند، برتری قانون ممکن است حاکمیت مردم را تضعیف کند و فردگرایی ممکن است دموکراسی را تهدید کند. این تضادها نه تنها به‌طور منطقی وجود دارند، بلکه در روند واقعی توسعه سیاسی نیز دیده می‌شوند.اکثر مردم این اصول را پذیرفته‌اند. پیش از جنگ استقلال، در آمریکا تفاوت طبقاتی شدیدی مانند اروپا وجود نداشت و مردم به ارزش‌های ایجاد شده برای دنیای جدید از همان ابتدا احترام می‌گذاشتند. در جریان تاریخ، طبقات اجتماعی مختلف این اصول را به شیوه خود تفسیر کردند و جدال بین احزاب سیاسی بازتابی از این تنوع است. مهاجران گروه‌های مختلف، به دلیل تفاوت فرهنگی، گاهی دشواری در پذیرش کامل این اصول دارند، اما جریان اصلی همچنان پابرجاست.

تداوم عقیده و عمل

هانتینگتون اشاره می‌کند که در چهار دوره مهم تاریخی – دوران انقلاب، دوران جفرسونی، جنگ داخلی و دهه‌های پرآشوب شصت – این تضادها آشکار شد. نارضایتی گسترده، نقش مهم ایده‌های سیاسی در مناظرات و مشارکت سیاسی فعال مردم، باعث شد که این اصول بازتفسیر شوند و ساختارهای جدیدی شکل گیرد. اکثر مردم هنوز به این اصول باور دارند و در زمان بحران، تلاش می‌کنند آن‌ها را بهتر محقق کنند، نه اینکه تغییرشان دهند.

این وضعیت نشان می‌دهد که پذیرش یک عقیده در جامعه آسان نیست و عملی کردن آن دشوارتر. برای توسعه جامعه، ابتدا باید ارزش‌های بنیادین به جریان اصلی تبدیل شوند و سپس زمینه‌های تحقق آن‌ها فراهم شود. پذیرش عقاید به معنای تحقق کامل آن‌ها نیست، بلکه گامی نخستین برای رشد و ثبات اجتماعی است.

برابری یا آزادی

هر جامعه‌ای دارای ارزش‌های بنیادی است که بر توسعه کل جامعه، فعالیت‌های روحی و ذهنی اکثریت مردم و ملاک قضاوت آن‌ها درباره امور خصوصی و عمومی تسلط دارد. در فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایالات متحده، ارزش‌های غالب چه هستند؟ در این مورد نظرات مختلفی وجود دارد و بحث‌های داغی نیز در سال‌های اخیر شکل گرفته است.

مثلاً لیبرال‌ها بر این باورند که ارزش بنیادین، برابری است و قانون اساسی اعلام می‌کند که همه انسان‌ها برابر متولد شده‌اند. از سوی دیگر، نئوکانسرواتیوها تأکید می‌کنند که ارزش اصلی، آزادی است و در هر دوره‌ای آزادی اصل غالب محسوب می‌شود. استاد ارشد علوم سیاسی دانشگاه اوهایو، هنگام پاسخ به این سؤال که تفاوت جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها چیست، گفت: «اختلاف آن‌ها در دیدگاه نسبت به آزادی و برابری است؛ جمهوری‌خواهان روی آزادی تمرکز دارند و دموکرات‌ها روی برابری.»

از نظر نگارنده، در آمریکا امروز بیشتر مردم آزادی را ارزش غالب خود می‌دانند و این مفهوم جریان اصلی روح و فرهنگ آمریکایی است. البته افراد مختلف، برداشت‌ها و منافع متفاوتی از این مفهوم دارند و از آن برای دفاع از منافع خود استفاده می‌کنند. آزادی مفهومی است که به‌راحتی توسط گروه‌های مختلف اعمال می‌شود، در حالی که برابری اهمیت کمتری دارد.

دیدگاه توکویل

یکصد و پنجاه سال پیش، الکسی دو توکویل در کتاب دموکراسی در آمریکا برابری کامل شرایط (equality of conditions) را مهم‌ترین واقعیت اجتماعی دانست و معتقد بود که تمامی ارزش‌های دیگر از این واقعیت نشأت می‌گیرند. پس از جنگ استقلال و تصویب قانون اساسی، آمریکا محیطی ایجاد کرد که برابری شرایط را تسهیل می‌کرد؛ جامعه‌ای بدون نظام فئودالی و با ثروت و مقام انباشته‌شده در طول زمان نبود.با این حال، برابری آن زمان، غالباً یک اصل انتزاعی بود و در واقعیت تحقق کامل نداشت. برده‌داری هنوز در جنوب رواج داشت، زنان حقوق سیاسی و اجتماعی برابر نداشتند و حقوق سرخ‌پوستان هم نقض می‌شد. توکویل، که از اروپا و محیطی با سنت فئودالی آمده بود، این برابری نسبی را برجسته می‌دید، اما باید گفت که حرکت به سمت برابری یک پیشرفت تاریخی بود و مردم به دنبال اصل برابری در آن زمان بودند.

ارتباط آزادی و برابری

کسانی که آزادی را ارزش اصلی می‌دانند، ابتدا باید به برابری توجه کنند، زیرا بدون آن آزادی کامل امکان‌پذیر نیست. آزادی و برابری، هر دو از زمان لاک ارزش‌های اصلی در غرب بوده‌اند، اما همیشه هم‌زمان

رشد نمی‌کنند و تضاد میان آن‌ها در مراحل بالاتر توسعه آشکار می‌شود. آزادی کامل انسان می‌تواند با برابری محدود شود، زیرا برابری می‌طلبد افراد شرایط مشابهی داشته باشند.

در دوران توکویل، برابری بیشتر یک مفهوم اصولی و انتزاعی بود. حق رأی زنان تا نیمه دوم قرن نوزدهم تحقق نیافت و حق رأی همگانی تنها در دهه ۱۹۲۰ برقرار شد. حقوق برابر سیاه‌پوستان در دهه ۱۹۶۰ مطرح شد و حقوق سرخ‌پوستان همواره نقض می‌شد. لینکلن آزادی بردگان را تضمین کرد، اما قصد نداشت آن‌ها را با سفیدپوستان برابر کند.در حقیقت، در قلب اکثر آمریکایی‌ها، آزادی اولویت دارد و برابری تنها زمانی مطرح می‌شود که آزادی محدود شود. دلیل این امر آن است که برابری در نظام غربی تنها برابری سیاسی رسمی را تضمین می‌کند، نه برابری اجتماعی یا اقتصادی. پس از ایجاد برابری سیاسی، مردم فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را ادامه می‌دهند و تقسیم منافع و فاصله اقتصادی طبیعی است.

در دنیای امروز، در جامعه‌ای فردگرا و اقتصادی پیشرفته، برابری به سختی می‌تواند ارزش غالب باشد. اکثر آمریکایی‌ها برابری شرایط را پذیرفته‌اند و از آنجا به آزادی در قلمرو اقتصادی و اجتماعی می‌پردازند. برابری نتایج، محدودیت آزادی را به همراه دارد و به همین دلیل، آزادی امروز ارزش غالب آمریکایی‌ها است.

دویست سال قانون اساسی

میان شهرهای فیلادلفیا و واشنگتن پیوند تاریخی وجود دارد. فیلادلفیا در دوران جنگ انقلابی آمریکا نقش مهمی داشت و در سال ۱۷۸۷ کنوانسیونی در این شهر برگزار شد تا قانون اساسی تدوین شود. این قانون اساسی تا امروز پابرجاست و می‌توان آن را قدیمی‌ترین قانون اساسی مکتوب جهان نامید. در سال ۱۹۸۸، دویستمین سالگرد قانون اساسی زیر مجسمه آزادی جشن گرفته شد و ریگان برای ایراد سخنرانی حاضر بود. آمریکایی‌ها بیش از هر چیز به قانون اساسی خود افتخار می‌کنند. هنگامی که در فیلادلفیا بودم، از ساختمان محل تدوین قانون اساسی بازدید کردم، اما تنها از بیرون نگاه کردم زیرا بسیار شلوغ بود. زمانی که در آناپولیس بودم، یک نسخه دست‌نویس از قانون اساسی ایالات متحده را دیدم؛ چند برگ کاغذ زردرنگ، با این حال چگونه توانسته است چنین نقش عظیمی داشته باشد؟ بنیاد آن بی‌تردید فراتر از این برگ‌های زرد است.

قانون اساسی ایالات متحده محصول جنگ استقلال است. تکامل چشمگیر آن در حدود بیست سال شکل گرفت: ۱۷۷۰ تا ۱۷۹۰، زمانی که ایالات متحده سیزده مستعمره جداگانه تحت حکومت بریتانیا بود. در سال ۱۷۷۴ نخستین کنگره قاره‌ای برگزار شد و ۵۵ نماینده از سیزده مستعمره در فیلادلفیا گرد هم آمدند تا درباره مسائل مشترک گفت‌وگو کنند. در ۱۷۷۵ جنگ میان مستعمرات و بریتانیا و نبردهای شدید در منطقه‌ای که اکنون ماساچوست است رخ داد.

در ۱۷۷۶، متفکر سیاسی آمریکایی، توماس پین، کتاب(Common Sense) 常识 را منتشر کرد و خواستار استقلال شد. در ۱۷۸۲، نزدیک پایان جنگ استقلال، مذاکرات صلح در پاریس برگزار و توافق‌نامه‌ای امضا شد. در ۱۷۸۷ قانون اساسی تدوین شد. در ۱۷۸۸ تعداد کافی از ایالت‌ها آن را تصویب کردند و قانون اساسی لازم‌الاجرا شد. در ۱۷۸۹ جرج واشنگتن به‌عنوان رئیس‌جمهور ایالات متحده انتخاب شد. در سال ۱۷۹۱، اعلامیه حقوق بشر به قانون اساسی افزوده شد. این رویدادها نقطه‌عطف‌های اصلی توسعه سیاسی آن دوران بودند. از این امر می‌توان دریافت که قانون اساسی آمریکا از دل مبارزه برای استقلال پدید آمد و مفاد بنیادین آن بی‌تردید برای پاسداشت منافع خاصی طراحی شده بود.

این هدف تدوین‌کنندگان قانون اساسی بود. در آن زمان، سیزده ایالت ۵۵ نماینده به فیلادلفیا فرستادند. تدوین قانون اساسی کاری دشوار بود، اما آنان این کار را در طول یک تابستان انجام دادند. شاید دلیل آن این بود که روابط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی هنوز به اندازه امروز پیچیده نشده بود. اگر امروز چنین کاری انجام می‌شد، بیم آن می‌رود که تدوین قانون اساسی بدون دو سال زمان ممکن نبود. واشنگتن، همیلتون، مدیسون و فرانکلین همگی در این کار مشارکت داشتند. این افراد عمیقاً تحت تأثیر اندیشه‌ورزان عصر روشنگری اروپا بودند و با دو رساله درباره حکومت لاک، اوشینیا اثر هرینگتون، و روح‌القوانین منتسکیو آشنا بودند. در عین حال، آنان تجربیات عملی گسترده‌ای نیز داشتند. گفته می‌شود بیست نفر از آنان در تدوین قانون اساسی ایالتی مشارکت داشته و با موضوع به‌خوبی آشنا بودند، و سی نفر در نهادهای قانون‌گذاری ایالت‌ها فعالیت داشتند. آنان با مزایا و کاستی‌های نظام حکمرانی آشنا بودند و بدین سان پایه‌های قانون اساسی را بنیان نهادند.

یکی از شرایط تاریخی قابل‌توجه هنگام تدوین قانون اساسی آن بود که این قانون ادامه همان نظام پیشین بود، اما با شکلی متفاوت سازمان‌دهی شد. در هنگام جنگ استقلال آمریکا، صد سال از «انقلاب باشکوه» انگلستان می‌گذشت و حاکمان بریتانیا دیگر اشراف فئودال سنتی نبودند. بنابراین برای ایالات متحده، این اساساً نظامی جدید بود که بر اساس اصول سیاسی بریتانیا الگوبرداری شده بود. به عبارت دیگر، فرمان‌بران می‌خواستند همچون فرمان‌روایان زندگی کنند. اما مشکلی که انقلاب‌های بسیاری از کشورها با آن روبه‌رو بودند، تغییر اصول سیاسی بود، امری به‌مراتب دشوارتر؛ زیرا هیچ‌کس تجربه اجرای اصول جدید را نداشت، خلائی وجود داشت؛ مانند انقلاب بورژوایی انگلستان، انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه و انقلاب چین. بی‌تردید در کشورهایی چون انگلستان، فرانسه، روسیه و چین، تأثیر نظام پیشین چنان نیرومند بود که در ایجاد نظام جدید دشواری پدید آورد.

براساس تجربه خود، اصلی‌ترین نگرانی آمریکایی‌ها در تدوین قانون اساسی، اقتدار حکومت و آزادی فردی بود. جداسازی مستعمرات توسط بریتانیا نیز شرایط لازم برای شکل‌گیری یک نظام سیاسی را فراهم آورد. این جدایی مانع آن شد که ایالتی بر ایالتی دیگر چیره شود، و مسائل سیاسی باید از راه مذاکره حل می‌شد؛ افزون بر آن، تدوین‌کنندگان قانون اساسی پشتیبانی ایالت‌ها را داشتند و از قدرت چانه‌زنی بالایی برخوردار بودند. هیچ ایالتی نمی‌خواست ایالتی دیگر بر آن سلطه یابد. ازاین‌رو، در تدوین قانون اساسی دقت شد تا سازوکاری برای جلوگیری از چنین تسلطی ایجاد شود. کندیت پریویت و سیدنی وربا در کتاب مقدمه‌ای بر حکومت آمریکا اشاره می‌کنند که قانون اساسی بازتاب یک دیدگاه فلسفی است. آنان از جان آدامز نقل می‌کنند:

«خواسته‌ها، امیال، تعصبات و خودپرستی انسان هرگز با عشق و دانایی مغلوب نمی‌شود، و ... شما می‌گویید که "عشق به آزادی در روح انسان ریشه دارد." پس این عشق در روح گرگ نیز وجود دارد. من تردید دارم که انسانی بیش از دیگری عقلانی‌تر، بردبارتر، و اجتماعی‌تر باشد. ... بنابراین، نباید تنها به عشق به آزادی در جان انسان‌ها تکیه کنیم. باید نظامی سیاسی فراهم کرد تا این عشق بتواند علیه دشمنانش مقاومت کند.»

تفسیر پریویت و وربا این است که بدون محدودیت‌های سیاسی، نمی‌توان به انسان اعتماد کرد. بنابراین قانون اساسی بازتاب دیدگاهی بدبینانه نسبت به طبیعت انسان است، نه خوش‌بینانه. این تفاوت مهمی میان فرهنگ غربی و فرهنگ شرقی است و شاید تا حدودی توضیح دهد که چرا توسعه سیاسی شرق و غرب متفاوت بوده است.

با درنظرگرفتن این ایده‌ها، قانون اساسی سه اصل بنیادین را بنیان نهاد:

۱. حکومت نمایندگی —— شامل حذف عناوین اشرافی و واگذاری مناصب رسمی، با انتخابات منظم و سیاست نمایندگی.

۲. حکمرانی غیرمتمرکز —— که شامل دو بعد عمودی و افقی است؛ عمودی یعنی فدرالیسم، با حفظ قدرت بیشتر برای ایالت‌ها، که تنها گزینه ممکن آن زمان بود؛ افقی یعنی «تفکیک قوا».

۳. محدودیت قدرت دولت —— یعنی مواردی که دولت حق انجام آن را ندارد، مانند عدم مداخله در حقوق دین، بیان، نوشتار، اجتماع و غیره؛ همچنین اصل «حکومت قانون، نه حکومت اشخاص» و بر همین اساس ایجاد نظام قضایی.

نباید پنداشت که تدوین‌کنندگان قانون اساسی منافع توده‌های کارگر را در نظر داشتند و قانون اساسی را برای آنان نوشتند. آن‌ها پیش از هر چیز در اندیشه حفظ منافع خود، یعنی یک گروه حاکم جدید بودند. مردمی‌شدن

روح قانون اساسی زمان برد. حتی در دهه ۱۹۶۰، سیاه‌پوستان آمریکا همچنان برای حقوق خود می‌جنگیدند، و تا امروز نیز همچنان در حال مبارزه‌اند، گرچه کمتر به‌شکل خونین.

پرسشی که جهانیان را به خود جلب کرده این است که چرا قانون اساسی به مدت دویست سال پابرجا مانده است، درحالی‌که هیچ کشور دیگری چنین سابقه‌ای ندارد. پریویت و وربا یک توضیح ارائه می‌کنند: (۱) قانون اساسی سندی سیاسی است، و تعارض‌های سیاسی سال ۱۷۸۰ هنوز وجود دارد، اگرچه به شکل‌های متفاوتی، مانند روابط مرکز و محلی؛ (۲) اصول حکومت نمایندگی، غیرمتمرکز و محدود که در قانون اساسی تضمین شده‌اند، آن زمان جذابیت داشتند و امروز نیز همچنان دارند.

دلیل مهم دیگر تغییرات خود قانون اساسی است. اگر قانون اساسی طی دویست سال بدون تغییر باقی مانده بود، تصور تداوم آن دشوار بود. ویژگی این تغییرات، تغییر در محتوا بدون تغییر در شکل است. قانون اساسی به‌شیوه‌های گوناگون تغییر کرده است: از جمله به‌واسطه کلیت‌بخشی اصول، تفسیرهای جدید دیوان عالی، حقوق ذکرنشده در قانون اساسی، و اصلاحات آن. نکته کلیدی آن است که مبنا و سازوکار تغییرات، خود قانون اساسی است و هیچ چیز دیگر.

هیچ چیز در جهان ثابت نمی‌ماند. آمریکاییان امروز قانون اساسی را بسیار متفاوت‌تر از دو قرن پیش تفسیر می‌کنند، اما ترجیح می‌دهند بگویند همین برداشت از آغاز وجود داشته است. زیرا جلب توجه به گفته‌های امروز دشوار است؛ جلب توجه به گفته‌های گذشتگان آسان‌تر است، و گاه بسیار آسان‌تر.

مسئله کلیدی آن است که در واقع هیچ‌کس قدرت تغییر این قانون اساسی را ندارد، و تنها راه پیش‌رفتن، حفظ و تفسیر آن است. شاید این قاعده‌ای کلی باشد که اگر هنوز قدرتی برای تغییر قانون اساسی و نظام سیاسی وجود داشته باشد، آن جامعه از لحاظ حکمرانی هنوز به وضعیت پایدار سیاسی و اجتماعی نرسیده است.

نسل های سیاسی

در نزدیکی بوستون شهری آرام قرار دارد که نام آن بلمونت (Belmont) است. گفته می‌شود نظام سیاسی اولیه آمریکا در این شهر نسبتاً دست‌نخورده باقی مانده است. اداره این شهر به‌شدت مبتنی بر خودگردانی است و منشأ نظام سیاسی آمریکا یا بازتابی از سنت سیاسی آن محسوب می‌شود. می‌توان آن را «ژن‌های سیاسی» نامید. پروفسور لوسین پای، رئیس انجمن علوم سیاسی آمریکا در سال ۱۹۸۸، نیز این شهر را توصیه کرده بود و ما به همراه او از این شهر ویژه بازدید کردیم.

بلمونت شهری کوچک است، حدود نیم ساعت با ماشین از بوستون فاصله دارد و جمعیتی بالغ بر ۲۶ هزار نفر دارد. نخستین کسی که برای خوش‌آمدگویی بیرون آمد، دبیر شهر بود. او سیلکتمن (selectman) است.

نخستین جمله‌ای که گفت این بود که بلمونت توسط گروهی از دوستان و همسایگان اداره می‌شود که خودشان بر خود حکومت می‌کنند؛ نوعی سازمان خودگردان. جمله دوم او این بود که این سازمان و روح حاکم بر آن از انگلستان ریشه گرفته است. هنگامی که نخستین مهاجران به قاره آمریکا رسیدند، این سنت را با خود آوردند و این سنت تا به امروز حفظ شده است. در شرق آمریکا، به‌ویژه در ماساچوست، در چندین منطقه این ویژگی سیاسی همچنان حفظ شده و به پدیده‌ای بسیار قابل‌توجه در زندگی سیاسی بدل شده است.نگاهی کوتاه به ساختار سازمانی شهر ضروری است. شهر دارای قانونی بنیادین است که آیین‌نامه عمومی نام دارد و در عمل معادل قانون اساسی شهر است. طبق قانون سازمانی شهر، عالی‌ترین قدرت به شهروندان تعلق دارد، و تمام شهروندان بزرگسال ساکن شهر حق رأی دارند. ساختار شهر به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی مقام‌هایی که از طریق انتخابات برگزیده می‌شوند و دیگری مقام‌هایی که منصوب می‌شوند. مقام‌های انتخابی توسط تمامی شهروندان انتخاب می‌شوند. رئیس اداره شهر اِلکتمن نامیده می‌شود، که عنوان رسمی نیست بلکه صرفاً نشانه موقعیت اوست. سه الکتمن وجود دارد که دارای قدرت برابرند و شورای الکتمن‌ها را تشکیل می‌دهند و مسئول اداره روزمره شهر هستند. الکتمن‌ها هر سال انتخاب می‌شوند و امکان انتخاب مجدد وجود دارد. افزون بر انتخاب رئیس اداره، چند مقام دیگر نیز از طریق رأی مردم انتخاب می‌شوند و نه انتصاب، مانند کمیسیون برق، کمیسیون بهداشت، مدیر نشست‌های عمومی (Moderator)، خزانه‌دار شهر، اعضای کمیته آموزش، کمیسیون آب و غیره. این سازوکار تضمین می‌کند که تمام بخش‌های اجرایی تحت نظارت رأی‌دهندگان باشند و توسط رئیس اداره مسلط نشوند.

همچنین مجمع شهر انتخابی وجود دارد که مشابه یک نهاد مشورتی است، اما این مجمع عمومی همه شهروندان است که واقعاً قدرت تصمیم‌گیری دارد. زیر نظر مجمع شهر، دبیر اجرایی، هیئت مشاوران و کمیته شهر وجود دارند که به الکتمن‌ها در اداره روزمره کمک می‌کنند. دبیر اجرایی و سایر مقام‌های مشابه، منصوب می‌شوند. زیر نظر دبیر اجرایی چندین دبیر تخصصی فعالیت می‌کنند که مسئول امور گوناگون مانند توسعه جامعه، امور سالمندان، مالیه، آتش‌نشانی، راه‌سازی، پلیس، خدمات کهنه‌سربازان و غیره هستند. زیر نظر مدیر جلسه (Moderator)، کمیته حقوقی، کمیته اختیارات، کمیته بودجه و غیره قرار دارند که همگی منصوب می‌شوند. این ساختار کلی سازمان سیاسی بلمونت است. همان‌طور که دیده می‌شود، پیش‌فرض آن این است که مقام‌های اجرایی بخش‌های مهم از طریق رأی انتخاب شوند تا شهروندان بتوانند فرایند اجرایی را مؤثرانه نظارت و کنترل کنند.

با وجود کوچکی شهر، بودجه سالانه آن ده‌ها میلیون دلار است. برای مثال، در سال مالی ۱۹۸۶–۱۹۸۷، هزینه‌ها ۳۱٬۷۰۹٬۶۲۱ دلار بود. نحوه خرج شدن چنین مبلغی، بزرگ‌ترین مسئله سیاسی برای شهر است.

نظام شهر کاربست صحیح منابع مالی را تضمین می‌کند و به‌طور جدی فساد را مسدود می‌سازد، زیرا امور مالی باید علنی و با تصویب مجمع شهر باشد. نشست عمومی شهر معمولاً سالی یک بار برگزار می‌شود تا موضوعات مهم شهری اتخاذ تصمیم شود. برای نمونه، نشست سال ۱۹۸۷ در ۲۷ آوریل در سالن دبیرستان برگزار شد، زیرا بزرگ‌ترین مکان شهر بود. پیش از نشست، موارد قابل رأی‌گیری منتشر شدند. این موارد توسط کمیته اختیارات بررسی و نظر ارائه شد.

نشست ۱۹۸۷ شامل ۴۷ موضوع برای رأی‌گیری بود. بیشتر آن‌ها مربوط به نحوه هزینه‌کرد پول، توسعه امکانات عمومی و بهبود استانداردهای زندگی بودند. موضوعات سیاسی نیز وجود داشتند؛ برای نمونه، بند ۲ با واگذاری اختیار به مقام‌های منتخب برای حل تعارضات سروکار داشت، و بندهای ۳۵ و ۳۷ اصلاح قانون بنیادی را مطرح می‌کردند. با این حال، این موارد اندک بودند و بیشتر موضوعات به مسائل عینی زندگی مربوط می‌شدند؛ مانند افزایش حقوق مقام‌های رسمی، توسعه شبکه آب، تخصیص هزینه سفر برای مقام‌ها، خرید پارکومتر، ساخت جاده‌ها، و خرید ماشین‌آلات برف‌روب بزرگ، کامیون‌های سنگین، دستگاه‌های فتوکپی و غیره. همان‌طور که دیده می‌شود، حتی موارد بسیار جزئی باید توسط مجمع شهروندان تصویب شود. مقام‌های اجرایی بدون اجازه حق هزینه‌کرد ندارند. همه امور مالی باید علنی باشد. در نشست عمومی شهر، گزارش کمیته مالی و گزارش کمیته اختیارات بررسی می‌شود. این گزارش‌ها حقوق و مزایای مقام‌ها و اعضای کمیته‌ها را با شفافیت فهرست می‌کنند. این امر به فساد پایان می‌دهد. در چنین نظامی، تقلب به‌شدت دشوار است، هرچند نمی‌توان امکان آن را کاملاً منتفی دانست.

این نظام بسیار شبیه مجمع شهروندان در روم باستان است و واقعاً جوهره بنیادی نظام سیاسی غرب را به‌روشنی منعکس می‌کند. با این حال، شهر بلمونت مستقل نیست. این شهر دارای سازوکارهای ویژه برای اداره امور خود است، اما تابع قوانین ایالتی و فدرال نیز می‌باشد. یکی از ویژگی‌های نظام سیاسی آمریکا آن است که دولت‌های محلی یکسان‌سازی نشده‌اند، به‌ویژه در سطح زیرشهرستان. اکثر دولت‌های محلی رنگ و بوی سنتی خود را حفظ کرده‌اند. و هیچ‌گاه به ذهن آمریکایی‌ها خطور نکرده که این حکومت‌ها یکسان شوند؛ بلکه اجازه داده‌اند خود رشد کنند. این رویکرد نیز در جهان نادر است. از لحاظ ساختار سازمانی، کشور یکپارچه است، اما شیوه‌های عملکرد متفاوت‌اند. در واقع، هر دولت محلی با سنت‌ها، ادراک‌ها و نیازهای محلی خود سازگار می‌شود. هر نظام سیاسی تنها زمانی می‌تواند به‌خوبی عمل کند که این‌گونه باشد. تا حد زیادی، سازگاری نظام سیاسی آمریکا با شرایط تاریخی—اجتماعی—فرهنگی نه در دولت فدرال و ایالتی، بلکه در حکومت‌های زیرسطح شهرستان انعکاس یافته است. این سازوکاری است که در بسیاری از کشورها

موجود نیست. تاریخ آشکار ساخته است که هرچه ساختار سیاسی صلب‌تر باشد، توان سازگاری آن کمتر است. چگونگی هماهنگی میان نهادهای کلان سیاسی و نهادهای مشخص، چالشی اساسی در توسعه سیاسی است. وقتی می‌گویم سازمان بلمونت در «ژن‌های» نظام سیاسی قرار دارد، مقصودم آن است که نظام سیاسی بعدی بر اساس قواعد سیاسی این گروه‌های کوچک شکل گرفته است. مردمی که نخست به آمریکا آمدند، که تحت آزار سیاسی و دینی در انگلستان قرار داشتند، بیشترین خواست برای امنیت سیاسی، عمیق‌ترین آگاهی از حقوق خود، و بزرگ‌ترین هراس از قدرت سیاسی را داشتند. از سوی دیگر، آنان لبریز از فرهنگ غربی بودند و در دل آزارها به سنت‌های دموکراتیک باستان (یونان باستان) یا کمون‌های قرون وسطایی غرب گرایش داشتند و به جهان جدید آمدند تا از یک زندگی سیاسی بگریزند و زندگی سیاسی دیگری بنا کنند. به همین دلیل، آمریکاییان اولیه بینشی دموکراتیک داشتند. البته همانند دموکراسی برده‌داران در روم باستان، این می‌توانست تنها دموکراسی میان خود آنان باشد، نه میان بومیان آمریکا یا بعدها سیاه‌پوستان؛ اما هر حقی که برای خودشان آماده می‌کردند ناگزیر باید برای دیگران نیز فراهم می‌شد، وگرنه خود آن را از دست می‌دادند. تاریخ بسیاری از کشورها این موضوع را اثبات کرده است، و تحول تاریخ معاصر چین نیز این امر را نشان می‌دهد. تا زمان جنگ استقلال، آمریکاییان می‌خواستند همین روح بنیادی را تثبیت کنند. آسانی نهادینه‌سازی این روح در آمریکا به ماهیت نخستین مهاجران مربوط بود. تصور کنید آمریکا چه می‌شد اگر همه شاهزادگان و اشراف بریتانیا به جهان نو آمده بودند.کشورهای آمریکای لاتین و کشورهای آفریقایی نمونه‌های فراوانی در این خصوص ارائه کرده‌اند.

قواعد سیاسی

۲۰ ژانویه ۱۹۸۹ روز ادای سوگند بوش به‌عنوان چهل‌ویکمین رئیس‌جمهور بود. در این روز، قرار بود بوش و معاون منتخب، کوئیل، در کاپیتول هیل سوگند یاد کنند. تمامی شخصیت‌های سیاسی، رهبران کاخ سفید، مجلس نمایندگان و مجلس سنای کنگره، و دیوان عالی انتظار می‌رفت در این مراسم سوگند حاضر باشند. این مراسم نشان می‌دهد که بوش رسماً رئیس‌جمهور می‌شود و ریگان رسماً از منصب خود کنار می‌رود. این رویداد، واقعه‌ای مهم در زندگی سیاسی و نوعی قاعده سیاسی است. این قاعده در واقع محدودیتی برای رئیس‌جمهور جدید و رئیس‌جمهور پیشین ایجاد می‌کند و همچنین شیوه بنیادی عملکرد نظام سیاسی را به کشور نشان می‌دهد. رئیس‌جمهور جدید باید در مراسم تحلیف سخنرانی کند و سیاست‌های بنیادین خود را اعلام نماید، که این نیز نشانه‌ای خطاب به ملت است.

انتقال قدرت سیاسی یکی از دشوارترین مسائل در زندگی سیاسی بشر است. بسیاری از جوامع سازوکار سالمی برای این مسئله ایجاد نکرده‌اند، و این امر به‌نوعی باعث بی‌ثباتی سیاسی شده است. اهمیت سوگند

ریاست‌جمهوری صرفاً در این نیست که رئیس‌جمهور جدید قدرت می‌گیرد، بلکه در این است که رئیس‌جمهور پیشین بدین‌وسیله قدرت را از دست می‌دهد، از مسؤولیت خود رها می‌شود و به فردی عادی تبدیل می‌شود. قانون اساسی نحوه انتقال میان رئیس‌جمهور پیشین و جدید را مشخص نکرده است، اما مراسم سوگند سابقه‌ای بسیار طولانی دارد و اکنون به قاعده‌ای ثابت بدل شده است، و کل فرآیند کاملاً برنامه‌ریزی‌شده است.صبح روز ۲۰ ژانویه، محل سوگند در مقابل کاپیتول آماده شد. شخصیت‌های برجسته یکی پس از دیگری وارد محل شدند. مراسم برای عموم باز بود و سکویی بلند به‌عنوان جایگاه سوگند در نظر گرفته شده بود. تقریباً هم‌زمان، ریگان و شخصیت‌های سیاسی کاخ سفید را ترک کردند و به‌سوی کاپیتول رفتند. پیش از آغاز سوگند، تمامی افراد طبق آیینی وارد جایگاه شدند. پشت سکو دری متصل به کاپیتول قرار داشت که با پرده‌ای بزرگ سرخ و فرشی سرخ تزئین شده بود که به جلوی سکو می‌رسید، جایی که میکروفون و تریبون قرار داشت.

ابتدا قضات دیوان عالی وارد شدند و توسط راهنما به جایگاه هدایت شدند. سپس زنان وارد شدند، از جمله همسران ریگان، بوش و کوئیل، و از راهروی دیگری بیرون برده شدند. سپس ریگان وارد شد. پس از ریگان، کوئیل وارد شد. نهایتاً بوش نشست. هر فرد یا گروه با فاصله یک تا دو دقیقه و توسط راهنمای ویژه‌ای وارد شد.سوگند توسط رؤسای مشترک دو مجلس کنگره برگزار شد. ابتدا از کشیش خواسته شد برای برکت خداوند بر آمریکا، بر رئیس‌جمهور بوش و خانواده‌اش، و بر کوئیل و خانواده‌اش دعا بخواند. سپس گروه کر کودکان سرودهایی در ستایش خدا خواندند. سپس خواننده‌ای سیاه‌پوست سرود خواند. کوئیل با سوگند آغاز کرد و قاضی اوکانر از دیوان عالی، جمله‌ای می‌خواند و کوئیل همان را تکرار می‌کرد. همسر کوئیل کتاب مقدس خانواده را در دست داشت و کوئیل دست چپ خود را بر آن گذاشته بود. پس از سوگند کوئیل، نوبت به بوش رسید. قاضی ارشد دیوان عالی، ویلیام اچ. رِنکویست، سوگند را خواند. همسر بوش دو انجیل را در دست داشت، یکی متعلق به خانواده و دیگری همان انجیلی که نخستین رئیس‌جمهور، جورج واشنگتن، هنگام سوگند از آن استفاده کرده بود. بوش دست خود را بر آن گذاشت و جملات را تکرار کرد.

پس از سوگند، خواننده سیاه‌پوست سرود ملی را اجرا کرد و حضار به‌همراه او آن را خواندند. سپس بوش سخنرانی کرد و سیاست‌های بنیادین خود را اعلام نمود.

او ریگان را ستود و گفت: «این مرد جایگاهی مهم در قلب‌ها و تاریخ ما یافته است. رئیس‌جمهور ریگان، از جانب ملت‌مان، از شما به‌خاطر کارهای برجسته‌تان برای آمریکا سپاسگزارم.»

او دعایی خواند و گفت: «پروردگارا، ما را برای هدف تو نیرومند ساز و ما مایل به اطاعت از اراده‌ات هستیم و این را در قلب‌های ما بنویس: قدرت را برای خدمت به مردم به‌کار گیریم. زیرا قدرت به ما داده شده، نه برای پیگیری اهداف خودمان، و تنها استفاده درست از قدرت، خدمت به مردم است.»

او خواستار احیای روح آمریکا شد و گفت: «ما نمی‌توانیم تنها امیدوار باشیم که برای فرزندان و نوادگانمان خودروهای بزرگ‌تر و حساب‌های بانکی بزرگ‌تر برجای بگذاریم. باید بخواهیم به آنان احساس وفادار بودن، پدر یا مادری مهربان بودن، و شهروندی خوب بودن را بدهیم. آمریکا واقعاً آمریکا نیست اگر اهداف اخلاقی والا نداشته باشد. ما آن هدف را امروز داریم، و آن این است که کشور را دوست‌داشتنی‌تر و جهان را بهتر کنیم.»

او خواستار مبارزه با اعتیاد به مواد شد و گفت: «جنایاتی چون اعتیاد به مواد باید ریشه‌کن شوند.»

او از کنگره خواست همکاری کند و گفت: «ما به اقدام تازه نیاز داریم... به سازش نیاز داریم... به هماهنگی نیاز داریم... و من دست دوستی به‌سوی شما دراز می‌کنم.»

او اراده خود را بیان کرد و گفت: «من به آینده تردید ندارم و از آنچه پیش روست نمی‌هراسم. مشکلات ما بزرگ‌اند، اما اراده ما بزرگ‌تر است؛ چالش‌های ما عظیم‌اند، اما اراده ما عظیم‌تر است. اگر نقص‌های ما پایان‌ناپذیر است، عشق خداوند واقعاً بی‌کران است.»

پس از سخنرانی بوش، او با ریگان‌ها خداحافظی کرد. سپس ریگان‌ها قرار بود واشنگتن را ترک کنند، که به‌معنای ترک کاخ سفید بود. هلیکوپتری ریگان‌ها را به پایگاه هوایی اندروز برد و از آنجا مستقیماً به خانه‌شان در لس‌آنجلس رفتند. بوش و کوئیل‌ها تا هواپیما بدرقه‌شان کردند: دوران ریگان پایان یافت.

بوش سپس به کاپیتول بازگشت و در دفتری نخستین اسناد خود به‌عنوان رئیس‌جمهور را امضا کرد، از جمله انتصابات کابینه. پس از ناهار در کنگره، بازگشت به کاخ سفید ــ گاه با پیاده‌روی حدود ۱.۶ کیلومتر ــ آغاز دوره بوش را رقم زد.

این فرایند بسیار برنامه‌ریزی‌شده، فوق‌العاده پرهزینه بود. برآوردی تقریبی نشان می‌دهد کل مراسم تحلیف (تقریباً یک هفته) ۳۰ میلیون دلار هزینه داشت، شامل هزینه‌های دولتی و خصوصی. بلیت کامل رویداد (شامل ضیافت‌ها، مراسم‌ها و غیره) ۲۵ هزار دلار بود. در سال ۱۹۸۱، ریگان ۱۶ میلیون دلار برای تحلیف هزینه کرده بود. تمامی این پول‌ها از کمک‌های خصوصی تأمین شد. دولت نیز مبلغ زیادی هزینه کرد: کنگره ۷۷۵ هزار دلار برای تحلیف بودجه داد. شهر واشنگتن ۲.۳ میلیون دلار برای پلیس، خدمات پزشکی و غیره اختصاص داد. وزارت دفاع نیز حدود ۲.۵ میلیون دلار برای تأمین نیروها و گاردهای افتخار و غیره هزینه کرد. هزینه کل رویداد چشمگیر بود، که ویژگی نظام آمریکایی است. بیشتر هزینه‌ها از منابع غیردولتی تأمین شد،

و گرچه این امر نشان می‌دهد اجباری سیاسی وجود نداشت، دشوار است گفت آیا چنین بود یا خیر. با این حال، به‌عنوان یک رویه تثبیت‌شده برای انتقال قدرت، این هزینه در مقایسه با هرج‌ومرج و حتی خونریزی در انتقال قدرت ناچیز است.کل مراسم کاملاً علنی بود و رسانه‌های چاپی و تلویزیونی آن را به‌طور گسترده پوشش دادند. مراسم تحلیف به‌صورت زنده از تلویزیون و رادیو پخش شد. تا حدی، این شفافیت سیاسی تضمین کرد که انتقال قدرت به‌درستی انجام شود. این فرایند، در واقع، به مردم می‌گوید که تغییر قدرت طبق رویه انجام می‌گیرد.

یکی از بنیادی‌ترین مسائل هر نظام سیاسی این است که انتقال قدرت چگونه انجام شود. بدون حل این مسئله، دشوار است جامعه نظم سیاسی پایدار و مداوم داشته باشد. ایالات متحده در طول تاریخ خود مجموعه‌ای از قواعد سیاسی ایجاد کرده است. همه باید از این قواعد تبعیت کنند؛ خلاف آن رفتن، به‌معنای عدم پذیرش و فقدان مشروعیت است. تصور آنکه رئیس‌جمهور پیشین از ترک کاخ سفید خودداری کند، ناممکن است. روز ادای سوگند بوش، ریگان خانه سفید را ترک کرد. اتاق بیضی خالی بود. نیویورک‌تایمز عکسی منتشر کرد که ریگان آخرین نگاه خود را به دفتر خالی می‌انداخت. پس از مراسم، بوش در آنجا مشغول به کار می‌شود. تیم ریگان نیز باید کاخ سفید را ترک کند. هنگامی که ریگان برای شرکت در مراسم از کاخ خارج شد، کامیون حمل‌ونقل وارد کاخ شد. پس از مراسم، ریگان مستقیماً به لس‌آنجلس پرواز کرد و فردی عادی شد. گرچه رئیس‌جمهور پیشین نقش بسیار بزرگ‌تری در سیاست آمریکا از شهروندان عادی داشته است، اما زمان او به‌هرحال به پایان رسیده است.

در این فرایند می‌توان دید که قواعد و سنت‌های سیاسی چگونه عمل می‌کنند. مراسم باستانی است، سوگند همان سوگندی است که نخستین رئیس‌جمهور دویست سال پیش ادا کرد، و انجیل همان انجیل است. ملت آمریکا ملتی است که برای سنت ارزش فراوان قائل است. این وضعیت اندکی عجیب به نظر می‌رسد: چگونه آمریکایی‌هایی که این‌چنین نوآور و فردگرا هستند، این‌چنین به سنت پایبندند؟ در واقع، هرچه سنت در جایی که هیچ‌کس اختیار نهایی ندارد مقتدرتر باشد، قدرت آن بیشتر است. سنت به تنها چیزی بدل می‌شود که مردم مدرن می‌توانند به آن تکیه کنند، و مردم مدرن چیزی ندارند که بتوانند توده‌ها را با آن متقاعد کنند. در زندگی سیاسی ملی، ایالتی یا محلی، قواعد و سنت‌ها نیروهایی‌اند که باید آن‌ها را جدی گرفت. در مسئله حساس تغییر قدرت، قواعد و سنت‌ها بهتر از هر چیز دیگری مردم را مهار می‌کنند. در جوامعی که سیاست مدرن بی‌ثبات است و قواعد و سنت‌های سیاسی شکل نگرفته‌اند، تغییر قدرت یا یافتن مسیر مناسب دشوار است.

در عمق، قواعد و سنت‌های سیاسی مفیدند، زیرا روابط قدرت میان گروه‌های مختلف درون طبقه حاکمه را حفظ می‌کنند. کارکرد قواعد و سنت‌های سیاسی که در جامعه شکل می‌گیرند این است که برای هماهنگی روابط قدرت میان گروه‌های مختلف در جامعه مناسب‌اند. چنین روابطی در سازوکارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی پیچیده جامعه ریشه دارند. قواعد و سنت‌های سیاسی نتیجه عملکرد بلندمدت نظام اجتماعی‌اند و بنیادی‌ترین خصوصیات آن جامعه را بازتاب می‌دهند. گاهی قواعد و سنت‌های سیاسی از قوانین نیز قدرتمندترند، زیرا یکی به‌صورت مکتوب است و دیگری در باور مردم نوشته می‌شود. مسیر توسعه سیاسی یک جامعه در آن است که اصول و باورهای سیاسی به قواعد و سنت‌های سیاسی بدل شوند.

جمهوری سوم

«جمهوری سوم ایالات متحده آمریکا» مفهومی ناآشنا برای بسیاری از افراد است. احتمالاً بسیاری نام «جمهوری چهارم فرانسه» و «جمهوری پنجم فرانسه» را شنیده‌اند، اما نه «جمهوری سوم ایالات متحده آمریکا». این مفهوم نخستین‌بار در سال ۱۹۶۹ مطرح شد. البته این مفهوم را یک پژوهشگر در کتابی معرفی کرد. نام او تئودور جی. لوی (Theodore J. Lowi) بود. نام کتاب پایان لیبرالیسم: جمهوری دوم آمریکا بود. در این کتاب، لوی تکامل اندیشه جریان غالب در ایالات متحده را تحلیل می‌کند و روند توسعه اجتماعی را نشان می‌دهد. این تحلیل‌ها هنوز هم برای فهم آمریکا ارزشمندند.

در کارزار انتخاباتی ۱۹۸۸، نامزد ریاست‌جمهوری جمهوری‌خواهان راهبرد اصلی خود را متهم کردن نامزد دموکرات به «لیبرال» بودن قرار داد. معنای ضمنی این بود که لیبرالیسم به اصطلاحی تحقیرآمیز تبدیل شده است. ساموئل مارتین لیپست، دانشمند مشهور علوم سیاسی، در شماره ۲۷ اکتبر نیویورک‌تایمز مقاله‌ای دارد که به این تغییر می‌پردازد. او می‌گوید آمریکایی‌ها همیشه جویای لیبرالیسم بوده‌اند و انقلاب آمریکا از آرمان آزادی و برابری برانگیخته شد. سنت فلسفه سیاسی غرب نیز آزادی و برابری را در هسته خود دارد. اکنون، با تغییر زمان، لیبرالیسم به نقطه مقابل تبدیل شده است، و لیبرال نامیده‌شدن گویا مایه ننگ است. این چرخش عمدتاً پس از جنگ جهانی دوم، و به‌ویژه در دهه ۱۹۶۰، رخ داد. از دهه ۱۹۶۰، حمایت از لیبرالیسم کاهش یافته است. دلیل آن چیست؟

افول لیبرالیسم با کینزیانیسم پیوند دارد. اصول کلاسیک سرمایه‌داری «دست نامرئی» و «دولت حداقلی» بود. این اصول اساسی سرمایه‌داری از نظر آدام اسمیت بودند. اما تناقضات درونی شیوه تولید سرمایه‌داری، یا نیازهای نظارتی ناشی از تولید انبوه اجتماعی‌شده، بنیان برخی مشکلات ساختار اجتماعی جامعه سرمایه‌داری را شکل دادند. تکامل این تناقضات که تا اوایل قرن بیستم شدت یافته بود، جامعه غرب و نظام سرمایه‌داری را به‌شدت تهدید کرد. در این زمان، بسیاری از پژوهشگران غربی دریافتند که مفاهیم سنتی غرب باید اصلاح

شوند تا راه حلی برای معضل پیدا شود. در نتیجه، آموزه‌های اقتصاددان بریتانیایی کینز گسترش یافت و بعدها به «کینزیانیسم» معروف شد. ایده اصلی کینزیانیسم بسیار متفاوت از لیبرالیسم سنتی است؛ او بر تنظیم‌گری دولت تأکید می‌کرد، بر اینکه دولت از طریق «دست مرئی» اشتغال کامل را ترویج کند، «میل به مصرف» و «سرمایه‌گذاری» را تنظیم کند، و پروژه‌های عمومی انجام دهد. هنگامی که جهان سرمایه‌داری در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ با بحران عمومی روبه‌رو شد، کینزیانیسم به جریان اصلی تبدیل شد. اگر سرمایه‌داری با چنین بحرانی روبه‌رو نمی‌شد، کینزیانیسم نمی‌توانست در غرب ریشه بگیرد. طبیعت انسان همیشه چنین است: تا به دیوار نخورد، باز نمی‌گردد. همین امر اغلب در سیاست‌های دولتی نیز صدق می‌کند. به‌زودی دیده خواهد شد که خود کینزیانیسم چگونه همین مسیر را طی کرد.

این دوره با دولت روزولت هم‌زمان شد. در نتیجه این اصل، کینزیانیسم با لیبرالیسم ترکیب شد. اگر حزب جمهوری‌خواهِ طرفدار محافظه‌کاری در قدرت بود، احتمالاً کینزیانیسم را انتخاب می‌کرد. «زمانه، مردم را می‌سازد.» عامل دیگر در ترکیب لیبرالیسم و کینزیانیسم، باور فلسفی لیبرالیسم بود. باور فلسفی لیبرالیسم این است که انسان‌ها عقلانی‌اند و می‌توانند خود را کنترل و تنظیم کنند، به شرط آنکه شرایط لازم برایشان فراهم شود. باور محافظه‌کاری این است که انسان‌ها غیرعقلانی‌اند و باید برای رفتارشان قواعد تعیین شود. بر اساس تعریف، محافظه‌کاری متمایل به کنترل دولت است. اما میل به خلق شرایط مطلوب و همچنین واقعیت کسب رأی، لیبرالیسم را به ترکیب با کینزیانیسم سوق داد: ایجاد شرایط مطلوب از طریق فعالیت دولت. یکی از نتایج سیاست‌های جدید روزولت، گسترش چشمگیر قدرت دولت، مداخله گسترده دولت در اقتصاد، حضور کامل در حوزه اقتصادی—اجتماعی، و توسعه فوری کارکردهای دولت بود. این تحول فاصله‌ای بزرگ با باورهای سنتی سرمایه‌داری داشت.

لوی معتقد است این تغییر دو پیامد داشت: یکی دولت‌مداری و دیگری کثرت‌گرایی. دولت‌مداری اولویت عمل دولت را اثبات می‌کند، و کثرت‌گرایی دقیق‌تر «کثرت‌گرایی گروه‌های ذی‌نفع» (IGP) است. لوی کثرت‌گرایی گروه‌های ذی‌نفع را فلسفه جدید سرمایه‌داری می‌داند، آمیزه‌ای از دولت‌مداری، سرمایه‌داری و کثرت‌گرایی، یا «لیبرالیسم گروه‌های ذی‌نفع».

مفاهیم کثرت‌گرایی عبارت‌اند از:

۱) هنگامی که گروه‌های ذی‌نفع بازار را کنترل کنند، رقابت ناقص به قاعده روابط اجتماعی تبدیل می‌شود؛

۲) رقابت ناقص، در واقع رقابت نیست، بلکه نوعی چانه‌زنی است؛

۳) چانه‌زنی تنها بدیل خشونت و اجبار در جوامع صنعتی است؛

۴) اگر نظام باثبات و صلح‌آمیز باشد، کثرت‌گرایی می‌تواند خاصیت خودتنظیمی ایجاد کند.

لیبرالیسم گروه‌های ذی‌نفع تا حدی با کثرت‌گرایی پیوند دارد. از نظر لوی، لیبرالیسم گروه‌های ذی‌نفع «جمهوری دوم ایالات متحده آمریکا» است. او می‌گوید هر کنگره و هر دولت از سال ۱۹۶۱ این دکترین را به‌کار بسته است. لیبرالیسم گروه‌های ذی‌نفع پیامدهای جدی داشت: نهادهای دولتی از کنترل مردم آزاد شدند، امتیازات جدید حفظ و ایجاد شد، و غیره. مهم‌تر اینکه این نوع جدید لیبرالیسم نتوانست در بلندمدت با تناقضات بنیادی جامعه سرمایه‌داری روبه‌رو شود.

توضیح لوی این است که دولت لیبرال نمی‌تواند برنامه‌ریزی کند؛ برنامه‌ریزی به اعمال مقتدرانه اقتدار نیاز دارد؛ برنامه‌ریزی نیازمند قانون و انتخاب است. لیبرالیسم برنامه‌ریزی را با چانه‌زنی جایگزین می‌کند. لیبرالیسم می‌تواند کارکردهای دولت را گسترش دهد، اما نمی‌تواند این کارکردها را هماهنگ کند. سیاست‌های کینزیانی نیز پیامدهای جدی داشتند، و مالیه کسری به مسئله‌ای لاینحل برای دولت تبدیل شد. این مسائل تا پایان دهه ۱۹۶۰ به‌تدریج فوران کردند: بحران‌های اقتصادی، کسری مالی، مشکلات اجتماعی، فرسودگی اقتصادی و فساد اخلاقی. نتیجه ترکیب لیبرالیسم و کینزیانیسم افتخارآمیز نبود، بلکه تیره و تار بود. آشوب عمومی اواخر دهه شصت نمونه خوبی از این است که چرا لیبرالیسم امروز بدنام است، و چرا بوش می‌توانست لیبرالیسم را همچون ظرفی از آب کثیف بر سر دوکاکیس بریزد.

«جمهوری اول»، به تعبیر لوی، از ۱۷۸۷ تا دهه ۱۹۳۰ بود و مشخصه آن ساختار فدرال با قدرت محدود دولت مرکزی و قدرت بیشتر دولت‌های ایالتی بود. «جمهوری دوم» در دهه ۱۹۳۰ آغاز شد، هنگامی که قدرت دولت مرکزی به‌شدت گسترش یافت و کارکرد اصلی آن تنظیم‌گری و بازتوزیع شد. قدرت‌های تنظیمی و بازتوزیعی دستمزدهای بالا، مزایای بالا، مصرف بالا و کسری‌های بالا را ممکن کرد و نهایتاً به نارضایتی اجتماعی انجامید. احساس ضدلیبرال امروز بسیار قوی است.

«جمهوری سوم» یعنی چگونگی خروج از مسیری که در دهه ۱۹۶۰ به اوج رسید و انتخاب راهی جدید. کثرت‌گرایی گروه‌های ذی‌نفع مفهوم سنتی دموکراسی را فاسد کرده بود، دولت را ناتوان و غیرقابل‌پیش‌بینی کرده بود، و امکان عملکرد دموکراتیک دولت را از میان برده بود. جمهوری سوم، همان‌گونه که لوی نامیده است، «دموکراسی قضایی» نامیده شد، که بر فرایند قضایی سالم در همه عرصه‌ها تأکید می‌کرد.

پس از موج کینزیانیسم، جامعه واقعاً با انتخاب‌های جدیدی روبه‌روست. چگونگی تغییر چارچوب اجتماعی و سازوکار حکمرانی شکل‌گرفته تحت کینزیانیسم، چالشی بزرگ است. چگونه می‌توان گسترش کارکردهای دولت را کاهش داد؟ همچون شخصی که پس از اضافه‌وزن، کاهش وزن برایش دشوار است. نخست آنکه دولت می‌خواهد «لاغر شود»، دوم آنکه مردم نیز می‌خواهند. لیبرالیسم «امتیازات» بسیاری داده است که بسیاری از آمریکایی‌ها از آن تنفر دارند و این‌ها باری سنگین برای دولت‌اند. مشکل این است که نمی‌توان

این بار را کنار گذاشت، زیرا این امتیازات سنگ‌بنای ثبات سیاسی‌اند. پس از آنکه ایالات متحده به‌اندازه کافی از دولت بزرگ آسیب دید، می‌خواهد دولت کوچک داشته باشد، اما برای جامعه آمریکا، دولت کوچک قطعاً موجب «کمبود خون‌رسانی» برای کل جامعه خواهد شد. توسعه جامعه نیازمند هماهنگی کامل است و علم و فناوری شرایط لازم را فراهم کرده‌اند، اما آمریکایی‌ها از نظر ایدئولوژیک و عاطفی نمی‌توانند هماهنگی کامل را بپذیرند. خاطره لیبرالیسم هنوز ذهن را در قبضه دارد. این چالش سال‌های زیادی ادامه خواهد یافت.

بخش سوم: سرشت ملی رنگارنگ

جامعه بین‌المللی

آمریکایی‌ها را می‌توان مردمانی بین‌المللی نامید. هرچند بیشتر مردم به‌طور داوطلبانه احساس تعلق به جهان ندارند، اما سازوکارهای اجتماعی و اقتصادی آنان را به‌صورت اجباری وارد این جهان متنوع کرده است. آگاهی آمریکایی‌ها از جهان، در مجموع، بسیار ضعیف‌تر از آگاهی مردمانی است که آمریکایی‌ها یا غربیان آن‌ها را عقب‌مانده و نادان می‌پندارند. در سال‌های اخیر، پژوهشگران آمریکایی بارها نسبت به فقدان فاجعه‌آمیز دانش جهانی در نسل جوان هشدار داده‌اند؛ امری که برای یک ملت بزرگ شایسته نیست. در مقابل، مردمان کشورهای درحال‌توسعه یا عقب‌مانده، مشتاق کامیابی و پیشرفت، مشتاق جهان خارج، و دارای احساسات قوی‌تر نسبت به جهان و آگاهی گسترده‌تر هستند.

در ایالات متحده، توده مردم به‌طور منفعلانه جهان‌وطنی هستند؛ تعاملات اجتماعی، اقتصادی و جهانی آنان را ناگزیر کرده است جهانی شوند. دکترین مونرو که پیش‌تر غالب بود، جز در شرایط تاریخی مشخص، دیگر به‌سختی قابل‌تکرار است. آمریکایی‌هایی که پیش‌تر در فیلم‌های وسترن با کلاه‌های حصیری، اسب‌سواری و چهره‌های آفتاب‌سوخته تصویر می‌شدند، اکنون با بوئینگ ۷۴۷ در سراسر جهان سفر می‌کنند، یا بر عرشه ناوهای هواپیمابر و زیردریایی‌های هسته‌ای حضور دارند. شمار قابل‌توجهی از افراد تحصیل‌کرده بر توسعه جهان و بین‌المللی‌شدن انسان تمرکز دارند. در حوزه آموزش و پژوهش تلاش‌هایی برای گسترش بین‌المللی‌سازی مردم آمریکا انجام می‌شود. می‌توان گفت آمریکایی‌ها مورد نوازش قرار گرفته‌اند و عموم مردم چندان به جهان بیرون علاقه‌مند نیستند و تنها بر محیط خود تمرکز دارند. اما شمار قابل‌توجهی از آمریکایی‌ها این مسئله را دریافته و در توسعه آموزش بین‌المللی و تربیت افراد کوشا هستند.

پیشبرد بین‌المللی‌شدن مبتنی بر دو نوع نهاد است: نهادهای آموزشی و نهادهای علمی. شمار نهادهایی که در جامعه آمریکا مسائل بین‌المللی را مطالعه می‌کنند، احتمالاً در میان بیشترین‌ها در جهان است. در دانشگاه‌ها، علاوه بر برنامه‌های پژوهشی فروملی یا منطقه‌ای، نهادهای پژوهشی مستقل نیز فراوان است. آموزش دانشگاهی تمرکز بیشتری بر آموزش بین‌المللی دارد و آگاهی جهانی دانشجویان را ارتقا می‌دهد.

به‌طور خلاصه، می‌توان دریافت این نهادها دارای ویژگی‌هایی هستند:

مرزبندی‌های منطقه‌ای آشکار

در دانشگاه‌ها، آموزش بین‌المللی طبقه‌بندی مشخص دارد نه کلی. دانشکده‌های علوم سیاسی معمولاً برنامه‌های کلی روابط بین‌الملل و سیاست مقایسه‌ای دارند، اما در عین حال تقسیم‌بندی‌های بسیار دقیق نیز ایجاد شده است؛ برای مثال، دانشگاه آیووا برنامه مطالعات چین و برنامه مطالعات ژاپن دارد؛ دانشگاه میشیگان به‌خاطر برنامه مطالعات چین شناخته می‌شود؛ دانشگاه سیراکیوز دارای برنامه بسیار قدرتمند مطالعات هند است؛ و دانشگاه واشنگتن در سیاتل برنامه ویژه مطالعات چین دارد. نهادهای دانشگاهی نیز دارای طبقه‌بندی تخصصی‌اند، مانند مؤسسه فرهنگ معاصر چین در دانشگاه میشیگان که به‌طور خاص بر چین متمرکز است. این نهادهای تخصصی کارشناسان حوزه را به‌شدت متمرکز کرده و آن را تقویت می‌کنند.

اهداف آموزشی روشن

بین‌المللی‌شدن مردم مهم است بدین معنا که نسل‌های متوالی آگاهی جهانی کسب کنند. تحقق این هدف به اجرای برنامه‌های آموزش بین‌المللی بستگی دارد. دانشگاه‌ها به‌طور کلی به این هدف توجه جدی دارند. هنگام بازدید از چند دانشگاه در مناطق مرکزی آمریکا، استادان به من گفتند مردم این مناطق محافظه‌کارتر و عقب‌مانده‌تر بوده، کمتر گشوده‌اند، کم‌تر دانش و اندیشه‌های جهان بیرون را می‌پذیرند، و حتی نسبت به جهان نامطمئن‌ترند. برای توسعه این مناطق باید مردم آن‌ها را بیشتر با جهان آشنا کرد، بنابراین بر آموزش بین‌المللی تأکید دارند. در دانشگاه‌های شرق، استادان معتقد بودند که آموزش بین‌المللی سنتی از فرهنگ شرقی است—گشودگی و شناخت جهان، به‌ویژه اروپا—و شرق در مطالعات بین‌المللی نیرومند است. در بازدید از دانشگاه‌های غربی، استادان تأکید کردند که قرن بیست‌ویکم «قرن آسیا ـ اقیانوسیه» خواهد بود و چون ساحل غربی نزدیک‌تر به این منطقه است، باید بر مطالعات آسیا ـ اقیانوسیه تمرکز کرد، بنابراین مطالعات و آموزش این حوزه در غرب بسیار توسعه‌یافته است. دولت بر ترویج آن متمرکز است.

بین‌المللی‌شدن مردم در توسعه همه جنبه‌های سیاست، اقتصاد و فرهنگ کشور دخیل است. توسعه جامعه در نهایت به کیفیت مردم بستگی دارد. جایگاه بین‌المللی یک ملت و توان رقابت آن نیز در نهایت به کیفیت مردم وابسته است. تصمیم‌گیرندگان این را به‌خوبی می‌دانند. این کشور فدرال است و دولت‌های ایالتی در مورد دانشگاه‌های ایالتی اختیار دارند. هر دولت ایالتی از دانشگاه‌های خود می‌خواهد که آموزش بین‌المللی نیرومندی ایجاد کنند. برای مثال، دانشگاه کالیفرنیا در سن‌دیگو مدرسه تحصیلات تکمیلی روابط بین‌الملل و مطالعات اقیانوس آرام را تأسیس کرده است تا نیروهایی برای توسعه کالیفرنیا در منطقه آسیا ـ اقیانوسیه تربیت کند. این مدرسه با حقوق‌های بسیار بالا استادان مشهور را جذب می‌کند. یکی از برجسته‌ترین متخصصان ژاپن‌شناسی دانشگاه برکلی به این دانشگاه دعوت شده است و گفته می‌شود حقوق او بسیار بالا و

شاید حدود ۱۵۰ هزار دلار در سال باشد. این مدرسه در حال ساخت برج اداری در ساحل اقیانوس آرام است؛ منظره امواج اقیانوس الهام‌بخش جهان برای نشستن در آن خواهد بود. این مدرسه در سال ۱۹۸۶ توسط دولت ایجاد شد و تنها مرکز دانشگاهی نظام دانشگاه کالیفرنیا (با ۹ پردیس) است که بر اقیانوس آرام متمرکز است. هدف اصلی مدرسه تربیت دانشجویان علاقه‌مند به کشورهای حوزه اقیانوس آرام برای نقش‌های رهبری در تجارت، دیپلماسی، نهادهای عمومی و سایر حوزه‌ها، و تبدیل شدن به مرکز پژوهش مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فناوری و امنیتی این منطقه است. این تنها یک نمونه از بسیاری دانشگاه‌های آمریکا است. هدف دولت تنها تربیت دانشجو نیست، بلکه ترسیم مسیر توسعه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آینده نیز هست. اما بدون این گام نخست، دستیابی به آن هدف دشوار بود.

تأکید بر تبادل بین‌المللی.

نهادهای آموزشی و پژوهشی مرتبط با مسائل بین‌المللی نه‌تنها بر ارتقای پژوهش استادان خود درباره مسائل خارجی تمرکز دارند، بلکه به گسترش تبادلات علمی و همکاری با پژوهشگران کشورهای مورد مطالعه اهمیت می‌دهند. آمریکایی‌ها شاید بیش از هر ملت دیگری تمایل دارند از کارشناسان خارجی بهره گیرند، و در این زمینه این ملت بسیار عمل‌گراست. مادامی که فرد مفید باشد، از او استفاده می‌شود. در بسیاری از مؤسسات پژوهش و آموزش بین‌المللی، پژوهشگران مهمان از کشورهای مختلف، گاه به‌صورت گروهی، حضور دارند. آمریکایی‌ها همچنین گرایش دارند اگر فردی از کشوری خاص واجد شرایط باشد، او را رسماً به‌عنوان استاد جذب کنند. بدین‌سان استادانی از تبار چینی، کره‌ای، ژاپنی، هندی، کانادایی، فرانسوی و مجاری در دانشگاه‌ها بسیار دیده می‌شوند—پدیده‌ای که شاید در جهان منحصر به‌فرد باشد. منطق آمریکایی روشن است: چون اهل آن کشور یا منطقه هستید، زبانش را می‌دانید، با آداب و رسومش آشنا هستید و در نتیجه بهتر می‌توانید مسائل آن منطقه را مطالعه کنید. برای مثال، مؤسسه شرق‌آسیا در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، پژوهشگران چندانی ندارد و فقط کارکنان اداری دارد، اما ده‌ها پژوهشگر مهمان از چین، کره‌جنوبی، ژاپن، نپال و دیگر نقاط در آنجا هستند. دیدگاه رابرت آ. اسکالاپینو، رئیس مؤسسه، این است که با زندگی بیش از نیمی از جمعیت جهان در آسیا ـ اقیانوسیه، حضور قدرت‌های بزرگ در این منطقه و منابع طبیعی گسترده آن، این منطقه از اهمیت جهانی برخوردار است. مؤسسه متعهد به ترویج تبادلات میان پژوهشگران آمریکایی و آسیایی است. با جذب پژوهشگران خارجی به آمریکا، هدف تنها جذب نیست، بلکه اشاعه است؛ پس از بازگشت پژوهشگران مهمان به کشورهای خود، آن‌ها تبدیل به همتایانی می‌شوند که پژوهشگران آمریکایی می‌توانند به تبادل علمی با آنها ادامه دهند و کل فعالیت علمی استمرار می‌یابد. نقش غیراکادمیک این تبادل نیز، آشکار است.

بین‌المللی‌شدن آمریکایی‌ها، در سطح توده، عمدتاً بسیار منفعل است؛ فرآیند ادغام اقتصادی جهانی آنان را به جهان می‌کشاند، و چالش‌های اقتصادی اروپا، ژاپن و آسیا آنان را ناگزیر می‌کند در زندگی اقتصادی جهانی مشارکت کنند. از سوی دیگر، جهت‌گیری سیاست‌های دولت نیز به مشارکت آنان در زندگی بین‌المللی کمک کرده است، مانند مسائل خاورمیانه و آمریکای مرکزی. با این حال، از منظر دولت و افراد آگاه، آنان با هدف و راهبرد مشخص دنبال بین‌المللی‌شدن هستند. نهادهای آموزشی و علمی نیز اهداف بلندمدت دارند. این روند آگاهانه، سازمان‌یافته و برنامه‌ریزی‌شده است. گذشته، حال و آینده توسعه آمریکا از این روند جدایی‌پذیر نیست. آنچه سیاست‌گذاران و افراد آگاه را نگران می‌کند این است که نسل جوان کمتر جهانی‌نگر شده است. جوهر نگرانی آنان این است: ایالات متحده تا چه مدت می‌تواند جایگاه خود را به‌عنوان قدرت جهانی حفظ کند؟ آیا آنان واقعاً جهان را می‌شناسند؟ آیا توان رقابت در عرصه بین‌المللی با شمار فراوانی از بازیگران قدرتمند را دارند؟

برای هر جامعه، ملت و دولت، در جهان امروز که جامعه انسانی در هم‌بستگی است، پیش‌نیاز توسعه کشور خود آگاهی و شناخت توانایی‌ها و راهبردهای سایر ملت‌ها و جوامع است. جهان امروز جهان همکاری به‌علاوه رقابت است، و در معنایی جهان رقابت است. کشورهای جهان در سیاست، اقتصاد، فرهنگ، نظامی‌گری و سبک زندگی در رقابتی فراگیرند. شکست یا عقب‌ماندن در این رقابت به معنای عقب‌ماندگی و فقر خواهد بود. تاریخ اخیر این را اثبات کرده است. آنچه اکنون تغییر کرده است تنها تشدید رقابت و افزایش نابرابری آن است. عامل کلیدی برای پیروزی در این رقابت انسان است. ارتقای بین‌المللی‌شدن مردم جنبه‌ای مهم در بهبود و تقویت آنان خواهد بود. تصور کنید مردمی که با گاوآهن حرکت می‌کنند و زندگی روستایی آرام دارند در کنار مردمی که با جت سفر می‌کنند و زندگی شهری پرفشار دارند، در صحنه جهانی و در برابر پیچیدگی‌های نهادهای مختلف قرار گیرند؛ کدام‌یک توان رقابتی بیشتری دارد؟

در اینجا موضوع کلیدی مرز جغرافیایی نیست، بلکه مرز ذهنی است. مردمی که در شهرهای مدرن زندگی می‌کنند شاید همچنان ذهنیت روستایی داشته باشند، و مردمی که در روستا هستند ممکن است ذهنیتی بسیار جهانی داشته باشند. آموزش نیرویی نیرومند برای شکستن مرزهای ذهن است. تنها زمانی که این مرز واقعاً و به‌طور کامل شکسته شود، یک ملت و جامعه می‌توانند واقعاً و به‌طور مؤثر به جامعه جهانی بپیوندند و در سطح بین‌المللی رقابت کنند. شکستن این مرز همان بین‌المللی‌شدن انسان است.

نو و متفاوت

می‌توان گفت که آمریکایی‌ها همچنان مردمی نسبتاً محافظه‌کار از نظر ارزش‌ها هستند؛ برای مثال، آزادی جنسی، راک‌اَن‌رول، هیپی‌ها، همجنس‌گرایی، تباهی اخلاقی و برابری نژادی هنوز هم توسط همه

آمریکایی‌ها پذیرفته نشده است. بسیاری از مردم همچنان ارزش‌های قدیمی را حفظ می‌کنند. این امر به‌ویژه در سیاست صادق است، جایی که ارزش‌های سنتی همچنان حاکم‌اند. پیروزی‌های پیاپی جمهوری‌خواهان در انتخابات ریاست‌جمهوری نیز می‌تواند نشانه‌ای از این گرایش باشد. مردم هنگام ارزیابی رهبران سیاسی همچنان معیارهای بسیار سنتی دارند. گری هارت، ستون اصلی حزب دموکرات، پس از افشای رابطه نامشروع مجبور شد از رقابت ریاست‌جمهوری کنار برود، و کوایل به دلیل شهرت بوش به عنوان معاون رئیس‌جمهور انتخاب شد. بسیاری هنگام صحبت از کوایل سر تکان می‌دهند و می‌گویند که او در مدرسه خوب نبود، فقط در گارد ملی خدمت کرده، تجربه‌ای ندارد و با تکیه بر پدر ثروتمندش به شهرت رسیده است. بسیاری از شرقی‌ها تصور می‌کنند در کشوری که از نظر جنسی آزاد است، روابط زن و مرد مشکلی ایجاد نمی‌کند، اما این موضوع اغلب در عرصه سیاسی مشکل بزرگی تلقی می‌شود. این موضوع در دنیای غرب درست است. آمریکایی‌ها در سیاست از ایده‌های پدران بنیان‌گذارشان پیروی می‌کنند و تا حد زیادی تغییر نکرده‌اند. تمام نظام این مجموعه از ایده‌ها را حفظ و از دیگر ایده‌ها排除 می‌کند، و از این جهت، آمریکایی‌ها گرایش به محافظه‌کاری دارند.

متناقض آن‌که، آمریکایی‌ها همچنین نوآورترین مردم جهان هستند. پدیده‌ای عجیب در این ملت وجود دارد: توده مردم قدیمی‌ترین و آزموده‌ترین چیزها را می‌ستایند، اما در عین‌حال از نوترین و عجیب‌ترین چیزها نیز لذت می‌برند. این جامعه بیش از هر جامعه دیگری اختراعات و چشم‌اندازهای جسورانه و شجاعانه دارد. در سال‌های اخیر، آمریکایی‌ها شاتل فضایی را پرتاب کردند، برنامه جنگ ستارگان را مطرح کردند، و در اواخر ۱۹۸۸ بمب‌افکن خلاقانه 2B را رونمایی کردند. در مورد اختراعات کوچک نیز آمریکایی‌ها بسیار توانمندند. هنگامی که وارد یک فروشگاه بزرگ می‌شوید، می‌توانید مجموعه‌ای گسترده از وسایل با کاربردهای گوناگون پیدا کنید.از یک سو محافظه‌کار و از سوی دیگر نوآور. به‌نظر می‌رسد که در اینجا نوعی تناقض وجود دارد.

این تناقض در حوزه‌های مختلف نمود می‌یابد. آمریکایی‌ها در عرصه ارزش‌ها گرایش به محافظه‌کاری دارند. اما در حوزه فناوری، در جستجوی نو و متفاوت‌اند. جسورانه‌ترین ایده‌ها در حوزه فناوری تأیید می‌شوند. برخی آمریکایی‌ها در یک منطقه دورافتاده شهری فضایی مصنوعی ساخته‌اند و آماده‌اند داوطلبانی را جذب کنند تا دو سال در آن به‌طور بسته زندگی کنند، و این طرح به‌طرز شگفت‌انگیزی سریع اجرا شد. اگر فردا کسی پیشنهاد دهد بزرگراهی روی اقیانوس اطلس از آمریکا به اروپا، یا روی اقیانوس آرام از آمریکا به آسیا ساخته شود، این طرح دیوانه‌وار شمرده نمی‌شود، بلکه ایده‌ای چشمگیر تلقی می‌شود.

استفاده از توانایی بشر برای فتح طبیعت یکی از ارزش‌های سنتی آمریکا است، بنابراین نوآوری و سنت در اینجا متناقض نیستند. فرآیند نوآوری همان فرآیند پیروی از ارزش‌های سنتی است. طبیعت خیال‌پرداز این

فرآیند اغلب به حوزه مادی و تکنولوژیک محدود می‌شود. در حوزه مادی و تکنولوژیک، آمریکایی‌ها آماده‌اند هر چیزی را بپذیرند. توسعه تاریخی و پیشرفت تکنولوژیک ایالات متحده این روحیه را ایجاد کرده است.

وقتی از بنای یادبود «دروازه غرب» در سنت‌لوئیس بازدید کردم، بارها به این موضوع فکر کردم تا بفهمم نوآوری آمریکایی چگونه عمل می‌کند و چرا کارایی دارد. طاق سنت‌لوئیس یکی از شگفت‌انگیزترین بناهای جهان است، با ارتفاعی حدود ۶۳۰ پا، نزدیک به دویست متر، و کاملاً از فولاد ضدزنگ ساخته شده است. این سازه بلند و باشکوه در نور نقره‌گون خورشید و آسمان آبی می‌درخشد. دهانه طاق نیز بیش از دویست متر است و کل بنا همانند یک رنگین‌کمان نقره‌ای عظیم است که بر ساحل رود می‌سی‌سی‌پی ظاهر شده است. زیر طاق، «یادبود جفرسون برای گسترش قلمرو» قرار دارد، که یادآور تلاش‌های توماس جفرسون برای توسعه غرب در نیمه نخست قرن نوزدهم است. در داخل طاق، آسانسوری وجود دارد که بازدیدکنندگان را از پایین به بالای بنا می‌برد؛ در بالای طاق، گذرگاهی ده‌متری با پنجره‌هایی وجود دارد که چشم‌اندازی وسیع از شهر سنت‌لوئیس ارائه می‌دهد. آسانسور از درون دو پایه طاق بالا و پایین می‌رود. ایده‌ای بسیار کنجکاوانه است. طراح آن اِرو سارینن، معمار آمریکایی با اصالت فنلاندی، بود که طرحش در فراخوان ملی سال ۱۹۴۷ برگزیده شد. ساخت آن توسط مهندسان و متخصصان در سال ۱۹۶۳ آغاز شد و در سال ۱۹۶۵ به پایان رسید. فرآیند ساخت نیز منحصر به‌فرد بود. چنین سازه بلندی بدون هیچ داربستی ساخته شد. ساخت از دو پایه آغاز شد و جرثقیل‌ها بر روی همان پایه‌ها قرار گرفتند. هرچه سازه بالاتر می‌رفت، جرثقیل‌ها نیز بالاتر می‌رفتند. دو پایه بر اساس محاسبات پیشین در هوا بالا می‌رفتند و کم‌کم در بالا به‌هم نزدیک شده و در نهایت به هم رسیدند. کل فرآیند، از طراحی تا ساخت، جدید و خلاقانه بود. اما مردم آن را پذیرفتند و ساختند. من نیز تردید کردم: آیا کسی پرسید فایده ساختن این بنا چیست؟ آیا درآمدزا است؟ چرا بنای یادبود سنتی ساخته نشد؟ چه کسی تضمین کرد که این طرح موفق می‌شود؟

نمونه دیگری از نوآوری در ایالت میسوری، «کلیسای کالج فالتون» است؛ مکانی کوچک و ظاهراً ساده اما جهانی. شهرت آن به این دلیل است که وینستون چرچیل، نخست‌وزیر بریتانیا، در سال ۱۹۴۶ و اندکی پس از پایان جنگ جهانی دوم، در همین مکان سخنرانی معروف خود را ایراد کرد که در آن گفت «پرده آهنین» بر اروپا فرود آمده است و غرب را از شرق جدا کرده است. جنگ سرد از همین‌جا آغاز شد و اصطلاح «پرده آهنین» به واژه‌ای رایج برای اشاره به اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی تبدیل شد. در این مکان کلیسایی قرار دارد که از بیرون بسیار ساده و همانند بسیاری کلیساهای معمولی آمریکا است. اما این کلیسا طعمی ویژه دارد. دلیل اصلی آن این است که سنگ‌های آن از انگلستان آورده شده‌اند. این کلیسا در اصل کلیسایی انگلیسی بود که در قرن دوازدهم ساخته شده و در سال ۱۶۷۷ کاملاً بازسازی شده بود. در

جنگ جهانی دوم، بر اثر گلوله‌باران به‌شدت تخریب شد و تنها دیوارهای ویران، سنگ‌ها و دوازده ستون آن باقی ماند. کلیسا پس از جنگ به‌صورت ویرانه باقی مانده بود، تا آنکه کمیته یادبود کالج وست‌مینستر پیشنهاد داد سنگ‌ها به میسوری منتقل شده و برای ساخت نمازخانه کالج و یادبود چرچیل استفاده شوند. کار از سال ۱۹۶۵ آغاز شد؛ هفتصد تن سنگ از اقیانوس اطلس عبور داده شد و هزینه کل پروژه سه میلیون دلار بود. هری اس. ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا، سنگ بنای آن را گذاشت و ساختمان در سال ۱۹۶۹ تکمیل شد. این نمونه بارزی از روح نوآوری آمریکاست. آیا کسی نپرسید: چرا از مصالح محلی استفاده نشد؟ هزینه آن چقدر بیشتر شد؟ مگر سنگ در اینجا کم بود که باید از آن سوی اقیانوس حمل می‌شد؟

این‌ها تنها دو نمونه از نبوغ آمریکاست. نمونه‌های زیاد دیگری نیز می‌توان برشمرد: سالن بسکتبال آیوا سیتی که ظرفیت ده‌ها هزار نفر دارد، اما از سطح زمین تنها یک طبقه دیده می‌شود زیرا کل سازه در زیر زمین قرار دارد. ساختمان دانشکده حقوق دانشگاه آیووا از فولاد و بتن عریان ساخته شده، با گنبدی بزرگ و تنها چند پنجره کوچک؛ همانند استحکامات نظامی است که شاید در جنگ نیز نفوذناپذیر باشد. آمریکایی‌ها توانستند مجسمه عظیم چهار رئیس‌جمهور را بر صخره‌ای بزرگ بتراشند. بنای یادبود قهرمانان گمنام در واشینگتن دی‌سی ستونی بلند و ساده شبیه ستون‌های مصر باستان است. یادبود جنگ ویتنام، دیواری سیاه با نام تک‌تک جان‌باختگان. فروشگاه‌ها تخت‌های آبی می‌فروشند با تشک‌هایی تقریباً یک فوت ضخامت که پر از آب هستند؛ بسیار نرم و دارای سیستم گرم‌کن و خنک‌کننده. فیلم‌ها تخیلات عجیب‌وغریب دارند: ای.تی، جنگ ستارگان، سوپرمن، برخورد نزدیک. بمب‌افکن ۲B که تازه معرفی شده، بدون دم و همانند جفتی بال است و کاملاً متفاوت از هواپیماهای سنتی. لباس‌ها نیز عجیب‌اند؛ لباس‌های جدید و بسیار گران که در زمان خرید به‌صورت کهنه پردازش شده‌اند؛ گفته می‌شود که این فرایند بسیار پیچیده است. در علم و فناوری، روح نوآوری آمریکایی دستاوردهای فراوانی دارد، و فهرست همچنان ادامه می‌یابد.

البته گاهی نوآوری به افراط می‌رسد؛ لباس‌های کهنه جدید نمونه‌ای از این امر است. همچنین برخی افراد خودروهای فوق‌لوکس می‌سازند؛ بسیار بزرگ، مجهز به آشپزخانه، جکوزی، زمین ورزشی کوچک، تلفن، تلویزیون و انواع تجهیزات دیگر. شاید تنها تعداد اندکی بتوانند از آن‌ها بهره ببرند. گاهی در خیابان می‌توان افرادی را دید که موهایشان کاملاً سیخ شده یا مدل‌های غریب مانند موی دوگانه «یین و یانگ» دارند. در برخی اماکن عمومی چند تکه ورق آهن فرسوده نصب می‌شود و آن را «مجسمه مدرن» می‌نامند. بسیاری از مردم از لذت بردن از برخی هنرهای مدرن واهمه دارند.

در هر صورت، روح نوآوری در فناوری و عرصه مادی نیروی محرکه مهمی در توسعه جامعه است. پیشرفت فناوری و توسعه اقتصادی توسط این روحیه پیش می‌رود. اگر گفته شود آمریکایی‌ها در ارزش‌ها محافظه‌کارند، پس چگونه توانسته‌اند از این روح نوآوری محافظت و آن را ترویج کنند؟

نخست، مرزی روشن میان ارزش و فناوری و مادیت وجود دارد؛ ارزش به حوزه اخلاق و عرصه عمومی تعلق دارد و باید به گرایش اکثریت توجه کند. حوزه دوم به عرصه خصوصی تعلق دارد و نوآوری وزن حوزه خصوصی در این جامعه است. برای اینکه توسط جامعه شناخته شوید، باید متفاوت باشید. تاریخ سیاسی پیش‌زمینه جوامع دیگر—مانند اشرافیت و نسب‌نامه—را ندارد و همه افراد به موفقیت و خلاقیت وابسته‌اند. در واقع، گرایش محافظه‌کارانه در حوزه ارزش‌ها، نوآوری در حوزه فناوری و ماده را تضمین می‌کند و به جامعه اجازه می‌دهد در چارچوبی منظم نوآوری کند.

دوم، محافظه‌کاری در ارزش‌ها مانع جدی (هرچند نه کاملاً) بر سر راه نوآوری تکنولوژیک و مادی ایجاد نکرده است. آمریکایی‌هایی که از اروپا به دنیای نو آمدند، در سرزمینی فقیر و در نبرد با طبیعت رشد کرده بودند؛ پیروزی بر طبیعت به ارزشی ثابت در سنت آمریکا تبدیل شد. پذیرفتن نوآوری‌ها خود نوعی پاسداشت سنت است. از یک سو، نگاه آمریکایی فناوری و ماده را از حوزه ارزش جدا می‌داند. نوآوری در فناوری و ماده چیزی جدا از نوآوری ارزش‌ها است و سنت را غنی می‌کند. فرهنگ برخی جوامع چنین تمایزی قائل نیست و همه چیز به ارزش‌ها مرتبط می‌شود، و این امر اغلب مانع پیشرفت فناوری و ماده می‌شود. از سوی دیگر، ارزش‌های سنتی در ذات خود انتزاعی‌اند: آزادی، برابری، و追求 خوشبختی. بنابراین، نوآوری مادی و تکنولوژیک را می‌توان تجلی آزادی دانست و پذیرش نوآوری را بیانگر برابری.

سوم، سازوکار جامعه مردم را وادار به نوآوری می‌کند. دلیل اینکه می‌گویم «وادار»، این است که اگر بخواهید پیروز شوید نمی‌توانید بدون نوآوری باشید. دو سازوکار مردم را مجبور به نوآوری می‌کند: نخست، تقدم پول. هر کس یا هر گروهی که می‌خواهد پول به‌دست آورد یا پول بیشتری کسب کند، باید متفاوت باشد و مرتباً چیزهای تازه‌تری ارائه کند تا توجه مردم و جامعه را جلب کند. دوم، جامعه‌ای که به سطح بالایی از رفاه و توسعه رسیده، جایی که مردم در سطحی بالا تقریباً در وضعیت برابرند؛ بدون خلاقیت منحصربه‌فرد کسی نمی‌تواند پیشرفت کند. آب که بالا می‌آید، همه به دنبال نوآوری‌اند—نوآوری برای کسب پول، برای کسب جایگاه، برای کسب پذیرش اجتماعی. برای پیروز شدن باید به سطح بالاتری بروید.

چهارم، «خودبزرگ‌بینی قدرت‌مندانه» آمریکایی‌ها آنان را به متفاوت بودن سوق می‌دهد. این «غرور قدرت برتر» الزاماً خوب نیست، اما نقش خاصی در ترویج نوآوری دارد. آمریکایی‌ها از کودکی در فضایی رشد می‌کنند که «آمریکا نخستین کشور جهان است» و بیشتر آنان به این گزاره باور دارند. هرچه فناوری

پیشرفته‌تر می‌شود، مردم بیشتر به‌دنبال «نخستین در جهان» بودن می‌روند. این ذهنیت واقعاً موجب خلق دستاوردهای جهانی شده است، هرچند در کنار آن توهماتی نیز ایجاد کرده و گاه آمریکایی‌ها را با این تصور که «پیرمرد جهان است»، به بن‌بست رسانده است. اما اثر آن در ترویج نوآوری انکارناپذیر است.

پنجم، فردگرایی غالب در جامعه نیز به‌طور غیرمستقیم بر نوآوری اثر می‌گذارد. نوآوری غالباً مستلزم نوعی فردگرایی است. هر نوآوری نخست طرحی منحصربه‌فرد و ویژه است. این طرح نیاز دارد فرد کمتر به نظر دیگران یا خواسته‌های آنان توجه کند. نوآوری نشان‌دهنده نوعی فردیت است. برخی خلق‌های بزرگ شاید کار یک نفر نباشند، اما در نهایت حاصل خلاقیت بسیاری از افراد و مجموع شخصیت‌های آنان‌اند. فردگرایی مردم را فردگراتر و مستعد جستجوی نوآوری می‌کند. در فضای فرهنگی مخالف، نوآوری از نظر فردی و اجتماعی سخت‌تر پذیرفته می‌شود. فردگرایی اثر منفی بر هماهنگی اجتماعی دارد، اما به‌نوعی نیز بر انسان و جامعه اثر می‌گذارد.

ششم، عنصر دموکراتیک در ارزش‌های سنتی به انتخاب نوآوری و پذیرش آن کمک می‌کند. آمریکایی‌ها علاقه دارند نوآوری‌ها را بپذیرند، یا به زبان عامیانه، اغلب خوب بلدند یکدیگر را تشویق کنند. اگر کسی چیز نو را نپذیرد یا تأیید نکند، خطر دارد که غیردموکراتیک یا بی‌فرهنگ تلقی شود. برخی هنگام دیدن نقاشی انتزاعی جرئت نمی‌کنند بگویند بد است، از ترس اینکه مسخره شوند. اما بسیاری واقعاً به نوآوری باور دارند. آنان کسانی را که موفق‌اند و متفاوت فکر می‌کنند می‌پذیرند. کسانی که نو و متفاوت‌اند معمولاً شهرت و احترام ویژه‌ای دارند.

توسعه جامعه بدون روحیه نوآوری ممکن نیست. ترویج این روحیه نیازمند جامعه‌ای است که ایده‌های جدید و نوآورانه را تشویق و پذیرش کند. در عین حال، تداوم ارزش‌ها برای هر جامعه‌ای ضروری است، وگرنه ثبات اجتماعی پایدار نخواهد بود. مسئله این است که چگونه تداوم ارزش‌ها را از نوآوری فنی و مادی جدا کنیم، به‌گونه‌ای که تداوم ارزش‌ها توسعه حوزه دوم را تضمین کند و توسعه حوزه دوم نیز تداوم و انتقال ارزش‌ها را تقویت کند. از این منظر، اینکه آیا فضایی برای نوآوری شکل می‌گیرد یا نه، تا حد زیادی نه مسئله‌ای فنی و مادی، بلکه مسئله ویژگی خود ارزش‌هاست.

اسطوره‌زدایی

جامعه آمریکا کم‌رمز و رازترین جامعه است. مردم در این جامعه رشد می‌کنند بی‌آنکه درباره هیچ موضوعی حس رازآلودگی جدی داشته باشند. این بخشی جدایی‌ناپذیر از فرهنگ آمریکاست. بسیاری از ملت‌ها احساس قوی رازآلودی دارند؛ مانند برخی اقوام آفریقا، برخی ملت‌های آمریکای لاتین، و حتی بعضی عناصر فرهنگ اروپای غربی. ارزش بررسی دارد که نقش راز و رمز در توسعه یک جامعه چیست، یا دست‌کم، می‌تواند

دیواری باشد گرداگرد بسیاری از ایده‌ها و نهادهای سنتی. همین امر درباره طبیعت نیز صدق می‌کند. پیشرفت علم و فناوری در پیِ پیروزی و چیرگی مداوم بر طبیعت است، و اگر کسی درباره طبیعت یا جنبه‌هایی از آن آکنده از احساس رازآلودگی باشد، نمی‌تواند گامی بزرگ به معبد طبیعت بردارد و ماهیت آن را دریابد؛ بلکه بیرون می‌ایستد و دعا می‌کند. آمریکایی‌ها در این زمینه تابوهای اندکی دارند، یا بهتر بگوییم، تابوهایشان تابو نمی‌شود. از سوی دیگر، توسعه جامعه همان توسعه انسان است؛ و رشد فرهنگ و نهادهای اجتماعی دشوار خواهد بود اگر انسان درباره خود انسان رازآلود بیندیشد.

بیایید نگاهی بیندازیم به چگونگی اسطوره‌زدایی.

بسیاری از ملت‌ها باور رازآلودی نسبت به آسمان دارند. آمریکایی‌ها احساسات مذهبی نیرومندی دارند، اما این احساسات باعث نشده که اکثریت مردم آسمان را رازآلود ببینند. برنامه فرود آپولو بر ماه و شاتل فضایی، تلاشی برای خروج از قلمرو راز بود. برنامه «جنگ ستارگان» نیز آسمان را بخشی از حوزه‌ای می‌دید که بشر می‌تواند آن را کنترل و بهره‌برداری کند. آسمان در ذهن آمریکایی‌ها محل سکونت خداست، اما این مکان هرگز رازآلود نشده. فیلم‌هایی مانند جنگ ستارگان، ای.تی. و برخورد نزدیک از نوع سوم، محصول ذهن غیررازباورند تا رازباور. با این‌حال، در آمریکا واعظان مذهبی بسیار قدرتمندند و نوعی گواه بر رازآمیز بودن دین و خدا هستند.

طبیعت نزد بسیاری از ملت‌ها حامل هاله‌ای از رمز و راز است؛ اما آمریکایی‌ها درباره طبیعت احساس رازآلودگی کمتری دارند و پیوسته آن را می‌شناسند و اسطوره‌زدایی می‌کنند. این عامل فرهنگی را می‌توان نیروی مفهومی‌ای دانست که توسعه جامعه آمریکا را پیش رانده. یکی از شرایط اولیه توسعه علم و فناوری باید این باور باشد که هیچ چیز بیرون از توان شناسایی و خلق انسان نیست.

آمریکایی‌ها درباره خود انسان نیز کمترین میزان رازآلودگی را دارند. مذهبی‌ها می‌دانند که کتاب مقدس می‌گوید خدا انسان را آفریده. اما جامعه پیوسته پوسته راز را از پیرامون انسان کنار زده است. باز کردن قفسه سینه یا جمجمه و دست‌کاری قلب و مغز امری عادی است؛ دشواری کار صرفاً فنی است، نه مفهومی. آمریکایی‌ها بیش از همه شیفته پیوند قلب مصنوعی‌اند. تعداد لقاح مصنوعی در آمریکا از بالاترین‌ها در جهان است. اسطوره‌زدایی، آمریکایی‌ها را در مسیر حرکت به سوی انسان مصنوعی قرار داده. آموزش جنسی نوجوانان نیز محصول عدم رازآلودگی است. موضوع جنسیت در بسیاری جوامع رازآلود است؛ اما در جامعه آمریکا، جنسیت همچون سرکه و روغن به دانشی روزمره بدل شده. مجلات برهنگی گرچه با مخالفت برخی روبه‌روست، اما برای بیشتر مردم امری عادی است و حتی علاقه خاصی برای خواندنشان ندارند. این نگرش

درباره انسان، نه تنها علوم طبیعی، بلکه علوم اجتماعی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر کسی واقعاً بداند انسان چیست، در هیچ بُعدی راز باقی نمی‌ماند.

سیاست در بسیاری جوامع سرشار از راز و رمز است؛ اما آمریکایی‌ها کمترین رمزآلودگی را در آن می‌بینند. گاهی به نظر می‌رسد آمریکایی‌ها بیش از حد عمل‌گرا و پراگماتیک‌اند. سیاست همچون فعالیت اقتصادی اداره می‌شود و عنصر فرهنگی در آن کم‌رنگ است. جنبه غیررازآلود فرهنگ نقش مهمی در حفظ نظام سیاسی دارد، هرچند کمتر به آن توجه شده است. کاریکاتورهای سیاسی این را به‌خوبی نشان می‌دهند. چهره‌های سیاسی اغلب موضوع اصلی کاریکاتورها هستند. در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۸۸، کاریکاتوریست جو شارپنک تصویری کشید از کودکی که در تخت غلت می‌زند و گریه می‌کند: «می‌خوام معاون رئیس‌جمهور بشم! می‌خوام! می‌خوام!» و فردی شبیه بوش پرچمی در دست دارد و می‌گوید: «باشه، باشه، ببین، بابا برات یه کت جدید درست کرد!» این طعنه‌ای بود به بوش و کوایل. عدم رازآمیز بودن سیاست در رسانه‌ها نیز دیده می‌شود؛ رسانه‌ها بسیار فعال‌اند. رسوایی‌هایی مانند واترگیت، ایران—کنترا، و پرونده رشوه خواری وزارت دفاع همه به کار رسانه‌ها گره خورده‌اند. مانند تمام فعالیت‌ها، مردم زیادی هم علاقه‌مند نیستند. نامزد کنگره باید با ماشین خودش بگردد و رأی جمع کند.

جامعه نیز رازآلود نیست؛ جامعه ساخته انسان است، نه برعکس. هر زمان لازم باشد می‌توان آن را دوباره ساخت. اخیراً دانشجویی رشته کامپیوتر برنامه‌ای نوشت که وارد شبکه پنتاگون شد و پایگاه داده را از بین برد؛ برنامه‌اش تبدیل شد به «ویروس کامپیوتری» که مدام رشد می‌کرد. آمریکایی‌ها به‌طور خاص درباره آنچه خود ساخته‌اند، رازآلود نمی‌اندیشند. اگر بتوانی یک بار بسازی، می‌توانی بار دیگر هم بسازی.

در آموزش کودکان نیز رازآلودگی اندکی وجود دارد؛ و این سازوکاری برای اجتماعی‌سازی غیررازآلود است. آمریکایی‌ها تقریباً به ارواح باور ندارند. آنان بیش از هر کشوری در جهان ارواح را اختراع و تصور می‌کنند، اما باورشان ندارند. کودکان هیچ تصور هراس‌انگیزی از ارواح ندارند و در هالووین به شکل انواع «روح» در خیابان می‌گردند. آمریکایی‌ها با این ذهنیت بزرگ می‌شوند که ارواح ترسناک نیستند این مردم‌اند که ترسناک‌اند. در برخی جوامع وارونه است: مردم ترسناک نیستند، ارواح ترسناک‌اند. قطعاً جالب است بررسی کنیم این دو باور چه پیامدهایی دارند.

اسطوره‌زدایی برای توسعه اجتماعی هم مزیت دارد و هم عیب. هر چیز جنبه مثبت و منفی دارد. این وضعیت اغلب مسئله‌ای اساسی در توسعه جامعه انسانی ایجاد می‌کند. اسطوره‌زدایی بی‌تردید شناخت آمریکایی‌ها از طبیعت، از خود و از جامعه را پیش برده و در نتیجه موجب پیشرفت اجتماعی شده است. از سوی دیگر، اسطوره‌زدایی بخش مهمی از موانع مدیریت جامعه آمریکاست. اسطوره‌زدایی گرایشی پدید می‌آورد که مردم

فاقد اقتدار، بی‌طرفی، خودبسندگی و اعتماد به نفس شوند. جامعه‌ای که در آن همه باور دارند هیچ چیز نباید نهایی و قطعی پذیرفته شود، می‌تواند بزرگ‌ترین نیروی محرک یا بزرگ‌ترین نیروی ویرانگر باشد. این همان مسئله من درباره معمای جامعه انسانی است: نمی‌توان راز داشت و نمی‌توان بی‌راز بود.

سؤال این است که این فرهنگ غیررازآلود چگونه شکل گرفته؟ این پازلی است بسیار پیچیده. شاید یک نکته ارزش اشاره داشته باشد. جامعه آمریکا در سرزمینی شکل گرفت که تاریخ طولانی فرهنگی نداشت. فراوانی منابع طبیعی و موقعیت جغرافیایی باعث شد آمریکایی‌های نخستین دریافتند که تلاش عملی هر کسی پاداش می‌یابد در آغاز عمدتاً از سوی زمین. رمزهای فرهنگی برای رازپردازی وجود نداشت و زندگی روزمره چنین آموخت که شناخت حقایق ساده و عمومی پاداش دارد. توجه دیرپای به پراگماتیسم و تمرکز بر توسعه اقتصادی نیز به اسطوره‌زدایی شتاب داد. حتی می‌توان گفت پول اسطوره‌زدایی را پدید آورد. در پی پول، انسان نخست از قلمرو راز طبیعت خارج شد و سپس این حرکت به سوی خود انسان و جامعه ادامه یافت. توسعه اقتصادی نیازمند اسطوره‌زدایی است و اسطوره‌زدایی نیز می‌تواند در شرایطی توسعه اقتصادی و اجتماعی را تقویت کند. این دو جنبه دارد: نخست، آمریکایی‌ها دوست دارند متفاوت و اصیل باشند؛ دوم، آنان به چالش و فتح عادت دارند. فرهنگ آمریکایی فرهنگی تهاجمی است و فرهنگ چینی فرهنگی تدافعی.

رازآلودگی چیست؟ رازآلودگی باور به این است که چیزهایی وجود دارد که فراتر از توان شناخت و تغییر انسان‌های عادی است، یا اموری که به انسان‌های معمولی تعلق ندارد. به‌طور طبیعی، منظور از رازآلودگی، تقدیس نیست. تقدیس درباره رابطه انسان و نیروهای فراطبیعی است، درحالی‌که رازآلودگی درباره رابطه انسان با انسان است.

تقدیس

آمریکایی‌ها گرایش به اسطوره‌زدایی دارند، اما در عین حال بیش از هر ملت دیگری گرایش به تقدیس نیز دارند. تقدیس با الهیت فرق دارد، زیرا در قلمرو روابط انسانی است. آمریکایی‌ها کمتر چیزی را الهی می‌کنند. در برخی جوامع، هرگاه چیزی فراتر از توان آدم‌های عادی جلوه کند، به‌سرعت الهی می‌شود؛ مانند آنچه نویسنده «ارابه خدایان» توصیف کرده است. برای نمونه، ساکنان برخی جزایر اقیانوس آرام، فرود تصادفی یک هواپیمای ارتش آمریکا در جنگ جهانی دوم را الهی کردند و با چوب، هواپیمایی شبیه آن ساختند و به پرستش آن پرداختند. در بسیاری جوامع، درمانگران جادویی حالتی رازآلود دارند. جامعه آمریکا چنین فرهنگی ندارد، و گرچه ماجرای خودکشی جمعی صدها نفر از اعضای کلیسای معبد مردم رخ داد، اما این موارد نادرند. ملت آمریکا نه گرایش به رازآلودسازی دارد نه الهیات‌سازی، اما ویژگی خاصی دارد که آن را «تقدیس» می‌نامم.

تقدیس چیست؟ نخست، تقدیس در قلمرو عرفی است. خصلتی شبه‌آیینی دارد، اما آیین مذهبی نیست. روند تقدیس، ارتقای یک پدیده زمینی به جایگاهی بسیار بلند است. این فرآیند نه به‌وسیله فردی خاص و نه نهادی معین آغاز می‌شود، بلکه اجتماعی است. پیش از تحلیل کارکرد اجتماعی آن، ابتدا نمونه‌هایی از تقدیس را بررسی کنیم.

ملت آمریکا به‌شدت مستعد هیجان‌های عاطفی است و بسیار پذیرای امور بیرونی. تقدیس در عرصه سیاست کاملاً مشهود است. همایش ملی دو حزب نمونه بارز این تقدیس است. شور، هیجان و احساس صادقانه مردم حاضر در سالن، نوعی هم‌نوایی عاطفی نادر است. نامزدهای دو حزب در این مکان چنان مورد استقبال قرار می‌گیرند که هنگام ظهورشان ممکن است ده دقیقه تشویق پی‌درپی دریافت کنند. سخنرانی‌ها مدام با کف‌زدن و فریاد قطع می‌شود. در طول کارزار انتخاباتی نیز هرجا بروند، چنین است. در فرهنگی که بر فردگرایی و برابری استوار است، دشوار است که یک فرد چنین پرستیده شود. یکی از دلایل این امر آن است که آنان تقدیس می‌شوند؛ یعنی دیگر فرد نیستند، بلکه نماد یک فرهنگ یا هدف جمعی‌اند. مردم در واقع به دنبال روح تقدیس‌شده‌اند.

آمریکایی‌ها همچنین بسیار مستعد تقدیس افرادند. هر کس، در هر حرفه، اگر دستاوردی به‌دست آورد، به‌سادگی تقدیس می‌شود. از رئیس‌جمهور شروع کنیم: واشینگتن و پدران بنیان‌گذار، لینکلن، روزولت، کندی و دیگران تقدیس شده‌اند. با تجلیل از آنان، آمریکایی‌ها روحی را نیز تجلیل می‌کنند. تقدیس، تنها سیاسی نیست؛ در ورزش هم قهرمانانی مانند لوییس (دومیدانی) و لوگانیس (غواصی) تقدیس می‌شوند. در عرصه اقتصاد این گرایش حتی بیشتر است؛ لی یاکوکا نمونه برجسته است: او در شرکت فورد عملکرد درخشانی داشت، سپس از آنجا کنار گذاشته شد و با پیوستن به کرایسلر دوباره شهرتی شگفت‌انگیز یافت و کتابش پرفروش شد. ستاره‌های سینما، کارگردانان و هنرمندان نیز تقدیس می‌شوند. اوبراث که بازی‌های المپیک بیست‌وسوم را سازمان داد، تقدیس شد. سرهنگ دوم نورث، که در ماجرای ایران—کنترا implicated شد، نیز تقدیس شد، چون بسیاری او را تجسم وفاداری و روح آمریکایی می‌دانستند. اما به‌نظر می‌رسد تعداد اندکی از استادان دانشگاه تقدیس شده باشند. در موسیقی، مدونا و جکسون به اوج محبوبیت رسیدند؛ تا آن‌جا که رئیس‌جمهور ریگان به جکسون مدال داد. تأثیر اجراهای او حیرت‌انگیز بود و تماشاگران چنان سرشار از شوق بودند که پایان اجرا برایشان ناخوشایند بود. در فناوری نیز افراد به‌راحتی تقدیس می‌شوند: مانند بنیان‌گذار اپل و وانگ آن، بنیان‌گذار شرکت کامپیوتری وانگ. این تقدیس کاملاً باز است؛ هیچ مرکز واحدی تصمیم نمی‌گیرد چه کسی تقدیس شود؛ جامعه به‌طور خودجوش انتخاب می‌کند.

تقدیس در دیگر عرصه‌ها نیز دیده می‌شود. مسابقات فوتبال آمریکایی عملاً تقدیس شده‌اند. مردم به تماشای بازی نمی‌روند؛ بلکه می‌روند تا آنچه را باور دارند و به آن می‌بالند ببینند. از پخش سرود ملی، مراسم، ورود تیم‌ها، بازی و اجراهای بین دو نیمه، همه فراتر از معنای ساده مسابقه است. مراسم آزادی‌سازی مجسمه آزادی برای دویستمین سال کشور نیز چنین رنگ و بویی داشت—باشکوه، عظیم، و چیزی بیش از جشن معمول؛ نوعی تقدیس. دولت اغلب محرک تقدیس است، مانند تقدیس ارتش. این امر در نگرش آمریکایی‌ها نسبت به پیروزی‌های نظامی و کشته‌شدگان جنگ آشکار است. یادبود جنگ ویتنام در واشینگتن، که نام همه جان‌باختگان را حک کرده، نمونه‌ای کنجکاوی‌برانگیز است. برای کشته‌شدگان مراسم رسمی باشکوه برگزار می‌شود. واکنش دولت به شاتل فضایی نیز چنین بود: وقتی چلنجر منفجر شد، دولت فضانوردان را به‌عنوان قهرمانان پیشگام روح آمریکایی ستود. موفقیت شاتل دیسکاوری نیز به‌عنوان پیروزی روح آمریکا دیده شد، نه صرفاً دستاوردی علمی.

روند تقدیس در واقع روندی است برای تبدیل پدیده‌هایی که مردم به آن باور دارند و برمی‌گزینند، به روح آمریکایی، و نیز روندی برای پذیرفتن آن روح از سوی مردم. جامعه این سازوکار را پرورش می‌دهد و مردم ذخیره روانی نیرومندی از قهرمان‌پرستی و موفقیت‌پرستی دارند. روح فیلم‌های وسترن همین است. جنگ ستارگان این روح را به‌گونه‌ای دیگر نشان می‌دهد. قهرمان‌های امروز دیگر کابوی‌های دیروز نیستند و معنای موفقیت نیز تغییر کرده است، اما خصلت قهرمان‌پرستی و موفقیت‌پرستی همچنان در روح آمریکایی‌هاست.

ملت آمریکا فاقد آیین پرستش ارواح و خدایان است، و آن را با این دو نوع پرستش جایگزین کرده است.

این دو گرایش پرستشی در درون مردم پنهان است و هرگاه ندای قدرتمندی طنین‌اندازد، آشکار می‌شود. رشد برابری‌خواهی، نیهیلیسم و نسبی‌گرایی در فرهنگ معاصر آمریکا، این گرایش را سرکوب کرده است. در شرایط معمول، تصورش دشوار است که آمریکایی‌ها چنین احساسات شدیدی نشان دهند. روند تقدیس از یک‌سو فرایندی اجتماعی برای القاء است و از سوی دیگر روندی برای رهایی فردی. کافی است به احساسات جنون‌آمیز تماشاگران مسابقات، سالن‌ها و کنسرت‌ها نگاه کنید؛ می‌بینید چگونه این امور دو نیاز اساسی انسان نیاز به پرستش و نیاز به رهایی فردی را برآورده می‌کنند.

این پرستش سکولار با پرستش الهی متفاوت است. پرستش الهی مربوط به نیروهای مافوق انسانی و فراطبیعی است؛ مانند خدایان، ارواح، توتم‌ها و غیره. احساس نسبت به خدا در آمریکا بیش از پرستش است؛ باور، احساس، ایمان. گرایش غیررازآلود ملت آمریکا مانع شکل‌گیری پرستش الهی می‌شود و نیاز انسانی به پرستش به سمت امر دنیوی می‌رود. مردم در محیط خود به دنبال چیزی برای پرستش می‌گردند. آمریکایی‌ها عمل‌گرا هستند و برایشان دشوار است چیزی انتزاعی، افسانه‌ای یا نامرئی را بپرستند؛ اما می‌توانند کامیابی،

شجاعت، ماجراجویی و خرد را در میان خود بپرستند. این پرستش آمیخته با عناصر گوناگون است: عقلانی و غیرعقلانی، عاطفی و غیرعاطفی، آگاهانه و ناخودآگاه. تقدیس در واقع تقدیس فرد نیست، بلکه تقدیس روحی است که سنت فرهنگی را شکل داده و بدل به ژن آن شده. روند اجتماعی تقدیس آن را مدام تحکیم می‌بخشد. تعریف دقیق این روح دشوار است. به‌طور انتزاعی، «حضور» است. درباره این موضوع بنگرید به کتاب «روحانیت آمریکایی» نوشته کومِیجر.

روند تقدیس کارکردی اجتماعی بنیادین دارد: حفظ و انتقال ارزش‌های محوری جامعه. تقدیس نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند: از یک‌سو روح آن را به همه سطوح اجتماعی گسترش می‌دهد و از سوی دیگر مردم را به مشارکت در تقدیس جذب می‌کند. اینجا احساسات، اندیشه‌ها، باورها و جست‌وجوی انسان‌ها به نوعی هماهنگی می‌رسد. سخن روسو به یادم می‌آید: جامعه باید دین مدنی داشته باشد؛ و احساس می‌کنم روند تقدیس اجتماعی شبیه روند خلق و گسترش دین مدنی است. در جامعه‌ای به‌شدت فردگرا و خودمحور، تقدیس بهترین سازوکار برای اشاعه ارزش‌های اصلی است.

جامعه بدون ارزش‌های محوری نمی‌تواند متوازن پیش برود. مسئله این است که این ارزش‌ها از کجا می‌آیند و چگونه نگه‌داشته می‌شوند. اگر از چیزهایی که مردم پیرامونشان می‌بینند استخراج شوند و خود مردم آنها را گسترش و حفظ کنند، احتمالاً نیرومندترین سازوکار پدید می‌آید.

انحراف برنامه شاتل فضایی

«شاتل فضایی دیسکاوری با موفقیت پرتاب شد و مستقیم به آسمان آبی صعود کرد. تمام شبکه‌های تلویزیونی تصاویر زنده پخش کردند. این پرتاب برای ایالات متحده، که پس از ژانویه ۱۹۸۶ بیش از دو سال هیچ شاتل فضایی پرتاب نکرده بود، رویدادی خارق‌العاده بود. در آن سال، جهان از انفجار چلنجر و مرگ تراژیک فضانوردان آن تکان خورد. دو سال و نیم بعد، دیسکاوری پرتاب شد و آرزوهای بسیاری را محقق ساخت.

برنامه شاتل فضایی بهترین تجسم روح آمریکایی است، یا همان‌گونه که کومِیجر بیان کرده، باور آمریکایی که «هیچ چیز غیرممکن نیست و تا زمانی که همه چیز را نبرده‌ایم، دست از تلاش نمی‌کشیم». اکتشاف فضا تجسم همین باور است. روند ساخت، پرتاب و کنترل شاتل فضایی به‌غایت پیچیده است. کافی است به صدها رایانه سرگیجه‌آور در مرکز کنترل نگاه کنیم تا توانایی فناورانه لازم را تصور کنیم. پس از حادثه چلنجر، بخش فضایی ایالات متحده دو سال و نیم برای بهبود برنامه زمان صرف کرد و بیش از چهارصد اصلاح فنی انجام داد. باور آمریکایی همان است که در بالا بیان شد، بنابراین آنان اطمینان دارند که می‌توانند راه‌حلی پیدا کنند و پایدار بمانند. این روحیه آنها را به تخیلات بسیار جسورانه‌ای واداشته است، مانند برنامه جنگ

ستارگان، شاتل فضایی و همچنین آنان را به پذیرش بسیاری اختراعات کوچک و ظاهراً ناچیز هدایت کرده است، همچون دستگاه‌های بازکننده پاکت نامه، قوطی‌بازکن‌ها، تراش‌برقی‌های مداد و غیره. باید گفت این باور نیرویی بسیار مهم در پیشبرد توسعه جامعه است. با این حال، این باور می‌تواند بیگانه‌کننده نیز باشد. این باور آمریکایی‌ها را وامی‌دارد تا برای مشکلاتی که با آن مواجه هستند راه‌حل‌هایی بیابند و این به سطح بالایی از توسعه علمی و فناورانه می‌انجامد؛ اما سطح بالای علم و فناوری اغلب توهمی پدید می‌آورد، مبنی بر این‌که این انسان نیست که در نهایت مشکل را حل می‌کند، بلکه علم و فناوری به نیروی نهایی بدل شده و انسان به برده آن تبدیل می‌شود.

من و یک استاد درباره این موضوع گفت‌وگو می‌کردیم و هر دو چنین احساسی داشتیم. این توهم بخش بزرگی از جامعه را تحت سلطه دارد. در برابر برخی مشکلات پیچیده اجتماعی و فرهنگی، آمریکایی‌ها گرایش دارند آن را یک مشکل علمی و فناورانه تلقی کنند. یا آن را مسئله‌ای مالی می‌بینند (که نتیجه روحیه تجاری است)، نه مسئله‌ای انسانی و مرتبط با ذهنیت و فاعلیت انسان. همین موضوع در سیاست نیز صادق است. رویکرد نسبت به رشد قدرت شوروی تلاش بی‌وقفه برای توسعه تجهیزاتی برتر از سامانه‌های تسلیحاتی شوروی بود، از جمله برنامه جنگ ستارگان. مقابله با تروریسم با وارد کردن ضربات از طریق نیروهای پیشرفته تهاجمی صورت می‌گیرد. مقابله با تهدیدات در آب‌های بین‌المللی با نیروی دریایی قدرتمند و مجهز صورت می‌گیرد. مقابله با رژیم‌هایی که خوشایند نیستند با فراهم آوردن تسلیحات پیشرفته برای مخالفان انجام می‌شود. بارزترین مثال آن تجهیزات افراد معلول است؛ ویلچرهای هدایت خودکار، تجهیزات خدمات خودکار کنار تخت، و عینک‌هایی برای هدایت نابینایان. افراد دارای معلولیت آزادانه رفت‌وآمد می‌کنند، اما مشکلات‌شان به‌عنوان انسان حل نشده است. این موضوع در سیاست و روابط بین‌الملل نیز صادق است.

از یک سو، مردم بیش از حد به فناوری باور دارند و از سوی دیگر، فناوری سیاسی شده است. پس از موفقیت پرتاب دیسکاوری، فُرِست مک‌کارتی، مدیر مرکز فضایی کندی گفت: «امروز هر آمریکایی باید ابروهایش را بالا انداخته باشد.» رئیس‌جمهور ریگان در واشینگتن آن را از تلویزیون تماشا کرد و گفت: «آمریکا به فضا بازگشت.» در واقع، برنامه فضایی از آغاز دارای بار سیاسی بود. در دهه ۱۹۶۰، اتحاد شوروی موفق شد به ماه برسد و این امر آمریکایی‌ها را چنان خشمگین کرد که رئیس‌جمهور کندی دستور برنامه تمام‌عیار فضایی داد و سپس فرود بر ماه در برنامه آپولو رخ داد که شوروی را به‌طور کامل پشت سر گذاشت. رقابت فناورانه پشت خود رقابت سیاسی را پنهان کرده و رقابت سیاسی به رقابت فناورانه نیاز دارد و رقابت فناورانه نیز از رقابت سیاسی حمایت می‌کند.

یکی از جهت‌گیری‌های مهم بشریت در قرن بیستم، ادغام شدید سیاست و فناوری است. سیاست بدون فناوری نمی‌تواند سیاستی قدرتمند باشد و البته فناوری بدون سیاست نیز نمی‌تواند فناورانه قدرتمندی باشد.
در نتیجه ترکیب فناوری و سیاست، خود فناوری بیگانه شده است. این پدیده در ایالات متحده به‌ویژه آشکار است. گاهی این مردم نیستند که فناوری را مهار می‌کنند، بلکه فناوری است که مردم را مهار می‌کند. اگر می‌خواهید آمریکایی‌ها را مغلوب کنید، باید یک کار انجام دهید: در علم و فناوری از آنها پیشی بگیرید. برای بسیاری از ملت‌ها این امر متفاوت است؛ داشتن فناوری کافی نیست؛ شرایط فرهنگی، روان‌شناختی و جامعه‌شناختی نیز لازم است.

آمریکایی‌ها مدت‌ها در موقعیت ممتاز بوده‌اند، تقریباً از جنگ جهانی اول که این جایگاه شکل گرفت. طی هفتاد سال، ایالات متحده چند نسل پشت سر گذاشته و کسانی که پس از جنگ جهانی دوم متولد شده‌اند اکنون حدود چهل سال دارند. این نسل از آمریکایی‌ها در فضای «اول آمریکا» رشد کرده و یک قالب ذهنی شکل گرفته است. نتیجه این وضعیت آن است که آمریکا ملتی است که نمی‌تواند شکست را تحمل کند. برتری فناورانه به‌تدریج به برتری ملی تبدیل شده و آنان نمی‌توانند تصور کنند که ملتی بتواند از آنها پیشی بگیرد. رشد سریع ژاپن در دهه‌های پس از جنگ، که به توسعه سریع فناوری‌های پیشرفته انجامید و در برخی حوزه‌ها مانند محصولات الکترونیک و خودرو از آمریکا پیشی گرفت، موجب شد محصولات ژاپنی بازار آمریکا را فراگیرند و سرمایه ژاپنی وارد آمریکا شود. گفته می‌شود بخش زیادی از املاک هاوایی به دست ژاپنی‌ها افتاد زیرا آنان برای خرید خانه آمدند و قیمت زمین سر به فلک کشید. آمریکایی‌ها این را برنمی‌تابند، اغلب ژاپنی‌ها را تحقیر می‌کنند و با لحنی تحقیرآمیز درباره آنان سخن می‌گویند. آمریکایی‌ها مدت‌ها نخواستند موفقیت ژاپن را بپذیرند. استاد دانشگاه هاروارد، فُو گائو–یی تلاش فراوان کرد تا آمریکایی‌ها این را درک کنند. کتاب او ژاپن در رتبه نخست آمریکایی‌ها را چون از خواب بیدار کرد. وضعیتی مشابه را گمان می‌کنم آمریکایی‌ها بار دیگر تجربه خواهند کرد.

این تلاقی شگفت سیاست و فناوری شامل شاتل فضایی نیز می‌شود. و این فناوری پیشرفته نمود فشرده این رابطه است. برخی پژوهشگران این را دریافته و آغاز به نقد این «بیگانگی» کرده‌اند. یک استاد فیزیک، آلن، معتقد بود که پس از شکست پرتاب چلنجر، ناسا در اولویت قرار دادن یک پرتاب موفق برای حفظ آبرو و انگیزه‌های سیاسی عمل کرد. هنگامی که می‌گویم انحراف شاتل فضایی، استعاره به‌کار می‌برم، اما در واقع به انحراف علم و فناوری اشاره دارم. شاید نسل‌ها طول بکشد تا آمریکایی‌ها این «انحراف» را درک کنند.

اخلاق کاری

نگرش آمریکایی‌ها نسبت به کار، به‌طور طبیعی، نمی‌تواند یک‌دست و روشن توصیف شود؛ تفاوت قابل توجهی وجود دارد. اگر درباره نیروی کار در جامعه به معنای کلی صحبت کنیم، تفاوت عظیم است. بسیاری از افراد ترجیح می‌دهند از کمک‌های دولتی استفاده کنند تا اینکه به کاری مشغول شوند، و حتی اگر شغلی داشته باشند، آن را انجام نمی‌دهند. این موضوع مسئله‌ای جدی در جامعه است و بسیاری از مالیات‌دهندگان شکایت می‌کنند: چرا دولت از جیب ما پول برمی‌دارد و به کسانی می‌دهد که بیکار و بی‌کار هستند؟ به‌ویژه طبقه متوسط از این مسئله خشمگین است. اما اگر درباره کسانی صحبت کنیم که کار می‌کنند، داستان متفاوت است. بیشتر کسانی که کار می‌کنند، سخت‌کوش، جدی و فعال هستند. این موضوع تفسیرهای بسیاری دارد. اخلاق کاری بزرگ‌ترین سرمایه یک جامعه است. اگر نگرش مردم نسبت به کار جدی و سخت‌کوشانه باشد، جامعه این ثروت را به‌دست می‌آورد؛ و برعکس، جامعه این ثروت را از دست می‌دهد. جهش اقتصادی ژاپن، سنگاپور، هنگ‌کنگ و کره جنوبی ارتباط نزدیکی با نگرش مردم نسبت به کار دارد.

طبیعتاً در جوامع مختلف، مردم می‌توانند اخلاق کاری را به شیوه‌های گوناگون تقویت کنند. برای مثال، در فرهنگ‌های شرقی مانند ژاپن، کره جنوبی، سنگاپور و هنگ‌کنگ، نظام مدیریتی سختگیرانه ممکن است عامل مهمی باشد. در کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته مانند ایالات متحده، که فردگرایی در آن غالب است، شایسته تحلیل است که چه عواملی نگرش مردم به کار را تحریک می‌کند. در هر حال، هر شیوه‌ای که بتواند نگرش مثبت به کار ایجاد کند، نخستین سرمایه یک جامعه است.

اخلاق کاری آمریکایی را می‌توان جدی و سخت‌کوشانه توصیف کرد، و برخی از آنها چنان هستند که رقابت با آن دشوار به نظر می‌رسد. در تمامی ادارات دولتی، اماکن عمومی، فروشگاه‌ها، فرودگاه‌ها، ایستگاه‌ها، رستوران‌ها و غیره، بیشتر مردم نگرش کاری خوبی دارند. آنان وظیفه‌شناس، مشتاق، فعال و مسلط به کار خود هستند. من به بسیاری از بخش‌های دولتی و خصوصی رفته‌ام؛ گاهی برای پژوهش، گاهی برای کار اداری؛ و بیشتر کسانی که آنجا بودند می‌توانستند «کارآمد» توصیف شوند. آنان به‌طور خودانگیخته کار می‌کنند. هنگامی که در دفتر نماینده کنگره نِیگل تحقیق می‌کردم، دو کارمند آنجا همه‌چیز را با دقت و مرحله‌به‌مرحله توضیح دادند و منابع را جست‌وجو کردند. سه منشی در دانشکده علوم سیاسی که در آن کار می‌کردم، هر روز پشت میز می‌نشستند، تقریباً حرفی نمی‌زدند و مشغول کار خود بودند. بیشتر افراد در آن بخش مشغول بودند؛ افراد بیکار تقریباً وجود نداشتند.

در بخش خدمات نیز، نگرش خدمات‌رسانی بسیار خوب است. مهمان‌نوازی در رستوران‌ها، شور و ابتکار عمل؛ در فروشگاه‌ها نیز همین گونه است؛ کارکنان فروش به تمام پرسش‌ها پاسخ می‌دهند و اغلب خودشان

می‌پرسند چگونه می‌توانند کمک کنند. رانندگان اتوبوس نیز همیشه به فکر مسافران هستند. سوار نوعی اتوبوس شدم که مسیرش طولانی بود. راننده می‌دانست کجا زندگی می‌کنم و به ابتکار خود در همان تقاطع توقف کرد. هنگام سفر با هواپیما، اگر مشکلی پیش آید، شرکت هواپیمایی کل امور را سامان می‌دهد. والدین یکی از دوستانم به آمریکا آمدند و چون زبان انگلیسی نمی‌دانستند و پروازشان تأخیر داشت، شرکت هواپیمایی تمام امور، از جمله هتل و انتقال را ترتیب داد. اگر بخواهید در خانه پیتزا بخورید، تلفن می‌زنید و آن را تحویل می‌دهند. کل صنعت خدمات بسیار راحت و طبیعی است.

وقتی صحبت از اخلاق کاری می‌شود، بسیاری از آمریکایی‌ها بسیار سخت‌کوش هستند. یکی از اساتید جوانی که می‌شناسم تقریباً هر شنبه و یکشنبه به دفتر می‌آید تا کار کند. او در حال پایان‌دادن به رساله دکتری بود. بیشتر استادان هر روز به دفتر می‌آیند و پشت رایانه می‌نشینند تا کتاب بنویسند. گفته می‌شود برخی پس از رسیدن به درجه استادتمام کمتر سخت‌کوش می‌شوند. همسر یکی از استادان که با لیزر کار می‌کند، اخلاق کاری شگفت‌انگیزی دارد؛ تقریباً هر شب و یکشنبه در آزمایشگاه کار می‌کند. شاید اخلاق کاری ژاپنی حتی چشمگیرتر باشد. کارکردن تا نیمه‌شب در ژاپن غیرمعمول نیست. ضرب‌المثل معروف ژاپنی می‌گوید: «آن‌قدر کار کن تا ادرارت قرمز شود.» بسیاری از آمریکایی‌ها نیز سخت کار می‌کنند، اما میان آنها و ژاپنی‌ها تفاوت وجود دارد. آمریکایی‌ها واژه‌ای خاص برای توصیف این افراد دارند: Workaholics، یعنی «کارالکلی»، متشکل از واژه‌های work و alcoholism.

پرسش این است که چه چیز آمریکایی‌ها را به این شیوه کار کردن وامی‌دارد؟ چه نیرویی می‌تواند آنان را در چنین جامعه سرمایه‌داری و فردگرایانه‌ای به این سخت‌کوشی سوق دهد؟ اگر اخلاق کار نیازمند سازوکارهای عظیم دولتی باشد، بار مدیریت اقتصادی جامعه غیرقابل تحمل خواهد بود.

تفسیرهای گوناگونی وجود دارد. یکی از آنها «اخلاق کاری» است. اخلاق کاری نگرش به کار است که تحت تأثیر ارزش‌های کاری قرار دارد. این اخلاق به اخلاق پیوریتن و اخلاق پروتستان نیز معروف شده است. برخی معتقدند که این اخلاق مردم را به سخت‌کوشی تشویق کرده است. این روحیه توسط نخستین استعمارگران از اروپا به آمریکا آورده شد و بر این باور مبتنی بود که موفقیت مادی نشانه لطف خداست و کسانی که به این موفقیت‌ها دست می‌یابند، برگزیدگان خدا و سزاوار بهشت هستند. وبر، که کتابی درباره رابطه درونی اخلاق پیوریتن و توسعه سرمایه‌داری نوشت، نظریه‌پرداز برجسته این دیدگاه است. امروزه این بُعد مذهبی بسیار کمرنگ شده است، اما روحیه آن به شکلی ضعیف هنوز وجود دارد. بیشتر مردم را نمی‌توان دیگر تحت تأثیر مستقیم این روحیه مذهبی دانست. تحول فرهنگی مدت‌هاست این احساس مذهبی را دور کرده است. اگر سالمندان هنوز چنین ایده‌ای داشته باشند، نسل جوان اصلاً از آن آگاهی ندارد. بنابراین،

به‌وضوح نمی‌توان آن را با احساس مذهبی توضیح داد. احساس مذهبی برای نسل جدید، موضوعی بسیار دور است. تفسیر دیگری می‌گوید «رویای آمریکایی» مردم را به سخت کار کردن ترغیب می‌کند. کسانی که مجموعه تلویزیونی اِلیس آیلند را دیده‌اند، به‌راحتی می‌فهمند مفهوم معمول رویای آمریکایی چیست: ثروتمند شدن و دستیابی به رفاه. یعنی پولدار شدن و پولدارتر شدن. شما برای کار سخت پول می‌گیرید، ثروتمند می‌شوید و جایگاه اجتماعی‌تان را بالا می‌برید. تفسیر اینکه مهاجران به آمریکا آمده و در نتیجه «ثروتمند» شده‌اند هنوز معتبر است، و بیشتر آمریکایی‌های شاغل تحت تأثیر مجموعه‌ای از عوامل قرار دارند که کسب پول یکی از بنیادی‌ترین آنهاست. اما دشوار است بتوان گفت همه می‌خواهند ثروتمند شوند. بسیاری از آمریکایی‌ها دیگر چنین علاقه‌ای ندارند؛ کافی است زندگی راحتی داشته باشند.

تفسیر دیگری از منظر روان‌شناختی مطرح است. این تفسیر معتقد است که کار می‌تواند به رضایت روانی منجر شود؛ از جمله مزلو تحلیل نظری نظام‌مندی در این‌باره ارائه کرده است. در واقع، شمار قابل توجهی از آمریکایی‌ها رضایت روانی را در کار خود جست‌وجو می‌کنند. این پدیده از تعداد زیاد کارکنان داوطلب نیز آشکار است. داوطلبان حقوق نمی‌گیرند و کاملاً بدون مزد کار می‌کنند، اما از طریق کار از تنهایی شخصی می‌گریزند، به رسمیت اجتماعی دست می‌یابند و معنای وجود خود را می‌یابند. اما در نهایت، تعداد اندکی هستند که مسئله را صرفاً از منظر روان‌شناختی در نظر می‌گیرند.

باید سازوکار دیگری وجود داشته باشد که مردم را به سخت‌کوشی برانگیزد. به نظر من مهم‌ترین عامل آن است که میل انسان به زندگی تنها زمانی برآورده می‌شود که سخت کار کند. دو اصل عمده این سازوکار را شکل می‌دهد: نخست، بهبود استاندارد زندگی عمدتاً توسط میزان درآمد و مقدار پول تعیین می‌شود، که به ضرورتی برای حفظ و بهبود زندگی بدل می‌شود؛ دوم، بیشتر مشاغل توسط بخش خصوصی تأمین می‌شود، هم در بخش دولتی و هم خصوصی، بدون تضمین استخدام دائمی. از یک سو، مردم باید برای بقا یا زندگی بهتر کار کنند؛ و از سوی دیگر، اگر بخواهند به کار ادامه دهند یا دستمزد بیشتری بگیرند، باید سخت کار کنند؛ در غیر این صورت ممکن است شغل خود را از دست بدهند. این دو اصل اصلی‌ترین انگیزه بیشتر آمریکایی‌ها برای سخت‌کوشی امروز است.

البته، برای مؤثر بودن این دو اصل، شرایط دیگری نیز لازم است. از نظر اقتصادی، عرضه کافی کالا شرط مهمی است. جریان آزاد کالا باعث می‌شود هر کس پول داشته باشد، بتواند هر چیزی را که برای فروش است بخرد؛ بنابراین، موقعیت، قدرت و خانواده موانع نیستند؛ در نتیجه همه به دنبال پول می‌روند و نه چیز دیگر. فرهنگی نیز، از آنجا که پول در برابر هر شغل برابر است، تفاوت میان مشاغل بالا و پایین اهمیت خود را از دست داده؛ آنچه اهمیت دارد این است که پول می‌تواند به اهداف فرد کمک کند. پولی که رفتگران

به‌دست می‌آورند بو نمی‌دهد و در جامعه گردش می‌کند. هنگامی که میل به مصرف به‌طور کامل تحریک می‌شود، تا زمانی‌که فرد پول دارد، می‌تواند به اهداف خود دست یابد و تفاوت ماهیت کار در جایگاه دوم قرار می‌گیرد. می‌توان گفت این سازوکار اجباری است؛ همه افراد را در شیوه عمل سرمایه‌داری درگیر می‌کند و هر کسی را که وارد این سازوکار می‌شود مجبور می‌کند به قواعد آن تن دهد، یا می‌توان گفت این تحمیل مالکیت خصوصی است. این سازوکار می‌تواند هر کس را که نمی‌خواهد به آن گردن نهد بیرون براند. مردم در اینجا پول به‌دست می‌آورند و سرمایه سود کسب می‌کند. این سازوکار بنیادی‌ترین سازوکاری است که جامعه سرمایه‌داری را به کار می‌اندازد. در عین حال، این سازوکار بیرون از سیستم سیاسی است و اخلاق کاری مردم توسط آن تضمین می‌شود، نه توسط نظام سیاسی. نظام سیاسی بسیار ساده‌تر جلوه می‌کند.

آنچه گفته شد کلی‌سازی است و نیروهای ضد اجتماعی و ضدسیستم در جامعه وجود دارند. بسیاری از مردم ترجیح می‌دهند خارج از این سیستم بمانند.

آمریکایی‌ها سخت کار می‌کنند، اما در استراحت کردن نیز بهترین‌اند. به زبان آمریکایی یعنی «سخت کار کن و سخت بازی کن». این موضوع با ژاپنی‌ها متفاوت است، که شاید تنها بخش نخست، یعنی سخت کار کردن، را دارند. در ژاپن اخیراً درباره بیماری‌ای به نام «مرگ ناشی از کار زیاد» صحبت می‌شود که بسیاری را در میانسالی به دلیل کار مزمن می‌کشد. آمریکایی‌ها بلندپروازانه‌ترین برنامه‌ها را برای خرج کردن پول در آخر هفته یا تعطیلات دارند. دانشجویان نیز در آخر هفته‌ها بیشترین هیجان را دارند. شاید در کار بیش از حد تحت فشار و اجبار بوده‌اند و می‌خواهند تخلیه شوند. یک پیش‌نیاز برای اخلاق کاری خوب در هر جامعه‌ای وجود دارد و ساده است: باید راهی یافت که هر فرد احساس کند برای خودش کار می‌کند، نه برای دیگران. برای بیشتر مردم این موضوع اهمیت دارد. روش ایجاد این احساس می‌تواند متفاوت باشد. این حس لزوماً فقط در حوزه اقتصادی ایجاد نمی‌شود و به شرایطی مانند سیاست و فرهنگ نیز نیاز دارد. در واقع، سازمان‌های اجتماعی، به هر طریقی، به ندرت اجازه می‌دهند همه به‌طور واقعی برای خود کار کنند؛ در غیر این صورت جامعه دیگر جامعه نخواهد بود. نکته کلیدی آن است که این احساس در مردم ایجاد شود ـ این باور.

آزادی جنسی

آزادی جنسیِ غربیان در نگاه شرقی‌ها هم وسوسه‌انگیز است و هم باورنکردنی. بیشتر شرقی‌ها درباره آزادی جنسی، روابط آزاد و حضور گسترده امور جنسی در غرب شنیده‌اند. در واقع، این موضوع برای کسی که تازه پا به آمریکا گذاشته چندان آسان برای بررسی نیست، زیرا ورود به عمق زندگی آمریکایی‌ها ممکن نیست. گردشگران می‌توانند سینماهایی ببینند که فیلم‌های رده X نمایش می‌دهند و گروهی از روسپیان را در

خیابان‌های نیویورک مشاهده کنند. همچنین در برنامه‌های تلویزیونی برهنگی و مضمون جنسی وجود دارد. کتاب‌فروشی‌ها و فروشگاه‌ها نشریات پورنوگرافیک مانند Playgirl, Playboy و Penthouse عرضه می‌کنند. اما اینها همه جلوه تجاریِ آزادی جنسی هستند. درک واقعیِ نگرش آمریکاییِ معمولی نسبت به جنسیت چندان ساده نیست. آنچه من تحلیل کرده‌ام بیشتر جنبه نظری دارد تا عملی، زیرا واقعاً به ذهن و زندگی آمریکایی‌های عادی راه نیافته‌ام. به خاطر دارم کتاب Glory and Dreams توصیفی مستند و دقیق از آزادی جنسی ارائه می‌دهد.

یک نکته قطعی است: امروز نگرش غربیان و آمریکایی‌ها به جنسیت بسیار متفاوت از قرن هجدهم یا حتی پیش از دو جنگ جهانی است. مفاهیم و اخلاق سنتی غرب نیز بر عفت و وقار زنان و مجموعه‌ای سختگیرانه از قواعد رفتاری برای آنان تأکید داشت. فرهنگ اروپایی قدیم بیشتر به این موضوع توجه داشت. اما امروز اوضاع کاملاً متفاوت است. تغییر بنیادین این است که رابطه جنسی دیگر صرفاً به‌عنوان لذت جسمانی یا نمادی از پیوند عمیق انسانی فهم نمی‌شود (الیزابت جینیوی). زیرا اگر این‌گونه فهم شود، فعالیت جنسی در حوزه ارزش‌های اجتماعی، دینی و اخلاقی قرار می‌گیرد.

زندگی دینی اروپای قرون وسطی مبتنی بر سرکوب میل جنسی بود و انسان را به پرهیز از خواسته‌های جسمانی و وقف خود به خدا تشویق می‌کرد. دکامرون جستجوی درونی انسان‌ها زیر این فشار را به‌تصویر می‌کشد. معنویت مذهبی اروپایی اساساً فعالیت جنسی را متعلق به جسم و نه تعالی روح می‌دانست. ایمان به خدا باید با تعالی روح و مهار غرایز انسانی پیگیری می‌شد. این اندیشه‌های ریشه‌دار، محدودیت سنتی بر میل جنسی در جامعه غرب را شکل داده بود. اما پس از جنگ جهانی دوم، این مفاهیم به سرعت دگرگون شدند. آمریکایی‌ها این دیدگاه قدیمی را «معیار سخت‌گیرانه ویکتوریایی نسبت به جنسیت» می‌نامند؛ معیارهایی که می‌گفتند رابطه جنسی باید به ازدواج محدود باشد، فحشا گناه است، پورنوگرافی فساد اخلاقی است، و هم‌جنس‌گرایی شر است. امروزه این مفاهیم تغییر کرده‌اند؛ گرچه نمی‌توان گفت کاملاً ناپدید شده‌اند، زیرا هنوز افراد زیادی به دیدگاه‌های سنتی پایبند هستند.

برای نشان‌دادن این تغییر، برخی آمارها را می‌توان بررسی کرد: طبق داده‌های وزارت بازرگانی، پانزده درصد زنان و مردان در سال ۱۹۸۰ بدون ازدواج با هم زندگی می‌کردند و ۶۶۰ هزار کودک در آن سال خارج از ازدواج به دنیا آمد. در اوایل دهه ۱۹۸۰ حدود دو میلیون روسپی وجود داشت که ۶۰۰ هزار نفر از آنان دخترانی ۱۸ ساله یا کمتر بودند. صنعت پورنوگرافی سالانه حدود چهار میلیارد دلار درآمد داشت. جایگاه اجتماعی هم‌جنس‌گرایی نیز رو به افزایش بود. در برخی مناطق هم‌جنس‌گرایی قانونی بود و حتی ازدواج ثبت رسمی داشت. هم‌جنس‌گرایان اغلب برای «حقوق قانونی» خود راهپیمایی می‌کردند. تلویزیون و سینما

بهترین نمونه این تغییر هستند: «جنبش جنسی» تقریباً در همه جا دیده می‌شود؛ گرچه این امر در بهترین فیلم‌ها، مانند فیلم‌های برنده اسکار، دیده نمی‌شود. برای درک بهتر این تغییر، می‌توان به کتاب Sexuality: Opposing Perspectives اثر برونو لئونه و ام. ترزا اونیل مراجعه کرد که دیدگاه‌های متفاوتی درباره تحول نگاه به جنسیت ارائه می‌دهد.

آیا روابط جنسی خارج از ازدواج پذیرفتنی است؟ مخالفان معتقدند رابطه جنسی نیازمند سازگاری متقابل است، ارتباط انسانی جوهره آن است، و احساس گناه می‌تواند مانعی باشد. درباره دخالت دولت نیز اختلاف نظر وجود دارد: برخی آن را دخالت در حوزه خصوصی می‌دانند و برخی آن را مفید برای تقویت نهاد خانواده رواج آموزش جنسی در میان کودکان در آمریکا نیز بحث‌هایی ایجاد کرده است. برخی معتقدند آموزش جنسی موجب فعالیت جنسی نوجوانان می‌شود، زیرا آنان از این موضوع بی‌خبرند و وقتی آگاه شوند، همه می‌خواهند تجربه کنند و این موجب بارداری نوجوانان می‌شود. دیدگاهی دیگر می‌گوید آموزش جنسی رفتار مسئولانه جنسی را ترویج می‌کند، و چون ده درصد دختران ۱۵ تا ۱۹ ساله هر سال باردار می‌شوند، این آموزش ضروری است. در واقع، در چنین محیط آزاد جنسی، نوجوانان از همه طرف با این موضوع مواجه‌اند و آموزش جنسی «انتخابی ناگزیر» است. به همین دلیل برخی معتقدند والدین باید حق انتخاب داشته باشند که آیا فرزندشان آموزش جنسی ببیند یا نه.

آیا هم‌جنس‌گرایی پذیرفتنی است؟ دیدگاه محافظه‌کارانه‌تر معتقد است هم‌جنس‌گرایی برای جامعه مضر است و موجب افول اصل مذکر می‌شود. هم‌جنس‌گرایی زنانه شاید بی‌ضرر باشد، اما هم‌جنس‌گرایی مردانه بسیار مضر است، زیرا خانواده‌ای برجای نمی‌گذارد. برخی معتقدند این امر باید «پنهان» باشد؛ برخی معتقدند هم‌جنس‌گرایان حق دارند آشکارا زندگی کنند و این حقی انسانی است.

در سال ۱۹۶۸، رئیس‌جمهور نیکسون کمیسیونی تشکیل داد تا مسئله پورنوگرافی را بررسی کند. گزارش اکثریت کمیسیون نتیجه گرفت که پورنوگرافی بی‌ضرر است و می‌تواند درک متقابل میان بزرگسالان را افزایش دهد و قانون‌گذاری علیه آن از نظر افکار عمومی غیرقابل‌قبول است. گزارش اقلیت معتقد بود پورنوگرافی به جامعه، اخلاق، ارزش‌های انسانی، خانواده و فرهنگ آسیب می‌زند و صنعت پورنو برخلاف طبیعت بشر است. حامیان ممنوعیت، آن را موجب خشونت جنسی، فساد نوجوانان و فروپاشی خانواده‌ها می‌دانند؛ مخالفان آن را تسکین‌دهنده روان و سازگار با آزادی می‌دانند. درباره رابطه پورنوگرافی با خشونت نیز اختلاف نظر وجود دارد.

آیا فحشا جرم است؟ بحث در آمریکا نیز روشن است: برخی معتقدند فحشا جرم است، برخی معتقدند نیست، و این دو موضع کاملاً در برابر یکدیگر قرار دارند.

این‌ها همگی با آزادی جنسی مرتبط‌اند. زمانی این مسائل بدیهی بودند، اما امروز پیچیده شده‌اند. فرهنگ آمریکایی اکنون فرهنگ مدارا با امور جنسی است، و همه انواع آن می‌توانند وجود داشته باشند. این امر هم قدرت و هم ضعف فرهنگ آمریکاست: در آمریکا بهترین‌ها می‌توانند وجود داشته باشند و بدترین‌ها نیز.

«آزادی جنسی» بر نسل جوان اثر گذاشته است. بیشتر والدین امروز، نسل دهه ۱۹۶۰ در اوج آزادی جنسی هستند. نگرش عمومی نسبت به آزادسازی جنسی بازتر است. برای دانش‌آموزان دبیرستانی داشتن دوست دختر یا دوست پسر امری عادی است؛ این امر برای راهنمایی و بالاتر بیشتر صدق می‌کند. جوانان بیشتر در چارچوب لذت فکر می‌کنند و به نظر نمی‌رسد لذت را با تشکیل خانواده مرتبط بدانند؛ این دو برایشان جداست. والدین نیز به این امور عادت کرده‌اند و اغلب به فرزندان خود می‌آموزند چگونه رابطه جنسی ایمن داشته باشند تا دختران باردار نشوند. یک استاد به من گفت فرزندانش حتی به راهنمایی او نیازی ندارند و به محض اینکه درباره آن صحبت کند، فرزندانش می‌گویند سه سال پیش این چیزها را آموخته‌اند. روابط جنسی میان دانشجویان نیز امری متداول و سطحی است ـ موضوعی که برای شرقیان همچنان دشوار است بپذیرند.

«آزادی جنسی» چیست؟ منشور جدید حقوق و مسئولیت‌های جنسی که در فوریه ۱۹۷۶ منتشر شد، می‌گوید: «لذت جسمانی همان اندازه ارزشمند است که ارزش‌های اخلاقی. مفاهیم سنتی دینی و اجتماعی اغلب لذت جسمانی را "گناه" می‌دانند. این مفاهیم غیرانسانی‌اند و روابط انسانی را تخریب می‌کنند. یافته‌های علوم رفتاری نشان می‌دهد محرومیت از لذت جسمانی، به‌ویژه در دوره رشد، اغلب موجب فروپاشی خانواده، بدرفتاری با کودک، جرم، خشونت، اعتیاد به الکل و دیگر رفتارهای غیرانسانی می‌شود. ما اعلام می‌کنیم لذت جسمانی در زمینه روابط انسانی ضروری است.» این بیانیه جوهر آزادی جنسی است: از ترس لذت جسمانی تا پیگیری آن.

به نظر می‌رسد آزادی جنسی در آمریکا به اوج رسیده است. چیزی برای کشف باقی نمانده است. مجلات پورنوگرافیک همه چیز مربوط به مردان و زنان را آشکار کرده‌اند؛ هر کشف دیگری کالبدشناسی خواهد بود. این مجلات با تصاویر بزرگ رنگی بدن انسان را نشان می‌دهند، از جمله جزئیات اندام تناسلی. در بسیاری از ایالت‌ها این مجلات آزادانه فروخته می‌شوند. فیلم‌های پورنو مملو از صحنه‌های جنسی‌اند. در چنین محیطی بحث‌ها قطعاً داغ خواهد بود.

بزرگ‌ترین مسئله نسل جوان است. برای مقابله با چنین دوران جسمانی‌محور، مدارس دوره‌های آموزشی ارائه می‌دهند. کتابچه‌های بی‌شماری برای نوجوانان و والدین وجود دارد. کتابخانه‌ها این منابع را دارند. نوجوانان این درس‌ها را می‌گذرانند. این کتاب‌ها معمولاً به‌روشنی فیزیولوژی بدن، تغییرات بلوغ، روش‌های جلوگیری از بارداری و غیره را توضیح می‌دهند. این نوع آموزش رایج است.

اگرچه «آزادی جنسی» گفته می‌شود، بسیاری از مردم هنوز دیدگاه‌های خاص خود را درباره مسائل جنسی دارند. یکی از دوستانم گفت آمریکایی‌ها آنقدر بی‌قید نیستند که در فیلم‌ها نشان داده می‌شوند، یا حداقل او چنین نمی‌اندیشد. در زندگی سیاسی، روابط جنسی خارج از ازدواج رسوایی محسوب می‌شود. در انتخابات ۱۹۸۸، گری هارت، که قصد داشت نامزد ریاست‌جمهوری شود، به‌دلیل چنین داستان‌هایی مجبور شد کنار رود. در برخی زمینه‌ها مانند مدارس نیز این موضوع مطرح می‌شود. کوئل، نامزد جمهوری‌خواهان برای معاونت ریاست‌جمهوری، زمانی در چنین ماجرایی درگیر شد، اما خوشبختانه آسیبی ندید. بنابراین هنجارهای اخلاقی که نظم پایه جامعه را حفظ می‌کنند هنوز کاملاً فرو نریخته و همچنان برقرارند.

پرسش این است: چرا پس از دهه ۱۹۶۰ «آزادی جنسی» رخ داد، اما پیش از آن نه؟ آیا بین این پدیده و سطح بالای تولید مادی ارتباط منطقی وجود دارد؟ باید چنین باشد. فروید گفت توسعه زندگی متمدن ناگزیر غرایز انسان را سرکوب می‌کند. مارکوزه آن را «سرکوب ضروری» نامید. اما پس از تکامل زندگی مادی، وقتی مردم دیگر همه انرژی خود را صرف مقابله با طبیعت و بقای فیزیکی نمی‌کنند، غرایز انسانی آزاد می‌شوند. توسعه سطح مادی جامعه به انقلاب در مفاهیم اخلاقی می‌انجامد. مهم‌تر این است که مسئله جدیدی برای مدیریت اجتماعی ایجاد می‌شود: از مدیریت تولید مادی تا مدیریت رفتار انسانی. گمان می‌کنم این مسئله‌ای است که هر جامعه‌ای پس از رسیدن به سطحی از رفاه با آن روبه‌رو خواهد شد.

مارکوزه «آزادی جنسی» را وسیله‌ای برای رهایی انسان مدرن از سرکوب ماشین بزرگ سرمایه‌داری و مفهومی سیاسی می‌دید. اما تاکنون این معنا چندان آشکار نشده است. تنها می‌توان تأیید کرد که معنای اجتماعی آزادی جنسی در تغییر نگرش مردم نهفته است و این مسئله‌ای مهم در مدیریت اجتماعی است.

«آزادی جنسی» مشکلات جدیدی ایجاد کرده است. هنگامی که فعالیت جنسی سخت کنترل می‌شد، تضادهای ناشی از سرکوب جنسی جنبه‌ای مهم از مدیریت خانواده و جامعه بود. آزادی جنسی این پایه را حذف کرده و بار قابل توجهی از دوش مدیریت خانواده و جامعه برداشته است. هرچند جامعه بار جدیدی بر دوش می‌گیرد، اما در نهایت دگرگون شده است. حفظ نظم و اندیشه‌های قدیمی دشوار است؛ هرچه بیشتر طول بکشد، دشوارتر می‌شود. به‌طور طبیعی، حفظ نظم و اندیشه‌های جدید نیز دشوار است؛ هرچه کوتاه‌تر باشد، دشوارتر است. این دو در تضادند، و این معما انتخاب را دشوار می‌کند. این همان چالش جامعه آمریکا است. «آزادی جنسی» نمونه典型 مشکلات جدیدی است که اکنون پدیدار شده و در آینده آشکارتر خواهد شد.

دل تنها

اخیراً کتابی با عنوان آمریکایی تنها منتشر شده که بازتاب گسترده‌ای داشته است. ایده اصلی کتاب این است که در جامعه امروز آمریکا، طیف گسترده‌ای از مردم – مجردها، متأهل‌ها، نوجوانان یا سالمندان – با تنهایی عمیق درونی روبه‌رو هستند. این تنهایی، به ویژه برای افرادی که نیازهای عاطفی و اجتماعی دارند، می‌تواند موجب اضطراب، سردرگمی، پوچی، یأس و افسردگی شود و رفتارهای انسانی را تحت تأثیر قرار دهد و در نتیجه فشارهایی بر عملکرد جامعه وارد کند. به عبارت دیگر، تنهایی انسانی به یکی از چالش‌های جدی اجتماعی و مدیریتی تبدیل شده است.

تنهایی در دوران کودکی و نوجوانی

کودکان نیز می‌توانند در خانه احساس تنهایی کنند. بسیاری از کودکان در خانواده‌های تک‌والدینی بزرگ می‌شوند، یا والدینشان طلاق گرفته‌اند و یا مادران مجرد هستند. در چنین شرایطی، کودک از گرمای خانوادگی لازم محروم است و حس تنهایی در طول زمان شکل می‌گیرد. حتی در خانواده‌های سالم، اگر والدین مشغول کار باشند و فرصت کافی برای فرزندان نداشته باشند، فرزندان ممکن است احساس انزوا کنند. سبک تربیتی آمریکایی، که بر استقلال کودک تأکید دارد، گاهی این حس انزوا را تقویت می‌کند. روانشناسان معتقدند که تجربیات نوجوانی تأثیر ماندگاری بر زندگی افراد دارد.

تنهایی سالمندان

سالمندان بیش از همه با تنهایی دست به گریبان هستند. اغلب فرزندان با والدین کهنسال زندگی نمی‌کنند و در نتیجه ارتباط روانی کمی برقرار می‌شود. بسیاری از سالمندان در خانه‌های سالمندان زندگی می‌کنند. فیلم On Golden Pond نمونه‌ای شاخص از تنهایی عمیق یک زوج سالخورده و شیوه برخوردشان با آن را نشان می‌دهد. سازمان‌هایی که سالمندان برای مقابله با تنهایی ایجاد کرده‌اند، مانند کمیته تدفین، نیز گویای اهمیت این مشکل است.

تنهایی در میانسالی و دوران کاری

افراد شاغل نیز با مشکل تنهایی مواجه‌اند. کار، فعالیتی فنی یا مادی است و به ندرت ارتباط عاطفی یا روحی ایجاد می‌کند. تحرک شغلی بالا و قراردادهای کوتاه‌مدت، فرصت ارتباطات پایدار را محدود می‌کند. حتی در زندگی متأهلی هم، مشکلات ارتباطی می‌تواند تنهایی ایجاد کند. طلاق، که در آمریکا بسیار شایع است، عامل عمده‌ای برای بروز تنهایی به شمار می‌رود.نمونه‌ای از تنهایی عمیق یک داستان واقعی نمونه‌ای روشن از تنهایی آمریکایی را نشان می‌دهد: زنی حدود پنجاه ساله، از خانواده‌ای ثروتمند، پس از طلاق در خانه‌ای تنها زندگی می‌کند. فرزندان او مستقل هستند و کاری به او ندارند. او به دلیل افسردگی به نوشیدن روی

می‌آورد و در حالت مستی دچار آشفتگی و گریه می‌شود. نه فرزندان و نه دوستانش قدرت دخالت دارند و صرفاً شاهد وضعیت او هستند. تنهایی او نه تنها درون خود اوست، بلکه در نحوه تعامل جامعه با او نیز بازتاب می‌یابد؛ او در جامعه تنهاست و جامعه نیز در مواجهه با او تنهاست.

ریشه‌های اجتماعی تنهایی آمریکایی

تنهایی آمریکایی محصول سیستم اقتصادی و ارزش‌های فردگرایانه است. تمرکز جامعه بر پول، روابط انسانی را به روابط اقتصادی تقلیل داده و احساسات انسانی تحت‌الشعاع پول قرار می‌گیرد. فردگرایی آمریکایی، که پس از انقلاب آمریکا رشد یافت، همزمان خودبه‌خود به تنهایی فردی می‌انجامد. حفاظت شدید آمریکایی‌ها از حریم خصوصی، ضمن فراهم کردن فضای مطلوب برای تنهایی متوسط، گاهی به تنهایی غیرقابل تحمل منجر می‌شود.

پیامدهای اجتماعی و سیاسی

تنهایی انسان به محصول نهادهای اجتماعی تبدیل شده و تا زمانی که این نهادها باقی بمانند، یافتن راه‌حل دشوار است. فناوری پیشرفته و تمرکز جامعه بر احساسات بالا، موجب افزایش این انزوا و ایجاد مشکلات مدیریتی برای سیستم سیاسی شده است. سیاست‌ها و اقدامات دولت را می‌توان تا حدی از منظر نقش تنهایی افراد در جامعه تحلیل کرد؛ انگیزه‌های بنیادین بسیاری از تصمیمات، پیچیده و دائماً تحت تأثیر این حس تنهایی است. به بیان ساده، تنهایی آمریکایی نه تنها یک مسأله فردی، بلکه معضلی اجتماعی و سیاسی است که ریشه در ساختار اقتصادی، فرهنگی و فردگرایی جامعه دارد.

جهان آینده

ذهنیت آمریکایی ترکیبی پیچیده است که گاهی چنان متناقض به نظر می‌رسد. دیدگاه رایج این است که از زمانی که جیمز و پیرس فلسفهٔ پراگماتیسم را توسعه دادند، این ملت به مردمانی شدیداً عمل‌گرا بدل شد. ایدهٔ عمل‌گرایی و ضرورت «تولید ارزش» در هر گوشه از روح آمریکایی رسوخ کرده است.

اصطلاح عمل‌گرایی، آن‌گونه که در زندگی اجتماعی و رفتار انسانی جلوه می‌کند، یعنی تمرکز بر دستیابی به اهداف مفید، مؤثر و عملی، و رد معیارهای ارزشی مبهم، دست‌نیافتنی یا ظاهراً ناموجود. در ایالات متحده معاصر، این روحیه در قالب «پول در اولویت» تجسم یافته است؛ پول به‌عنوان سنگ محک عمل‌گرایی تلقی می‌شود. ثروت‌اندوزی، به نوعی، روح عمل‌گرایی در عصر حاضر شده است.

بی‌تردید بخشی از جامعه همچنان برای ارزش‌های سیاسی، اخلاقی، مذهبی، اجتماعی یا فلسفی تلاش می‌کند. اما بیشتر کسانی که در این عرصه‌ها فعالیت دارند، چندان آرمان‌گرا نیستند. در بخش دولتی، شمار زیادی کارمند وجود دارد، اما احتمالاً تعداد اندکی از آنان همواره به آرمان‌های آمریکایی می‌اندیشند؛ آنان

وظایفشان را انجام می‌دهند، صرفاً از آن رو که شغل آنان است، بی‌آنکه احساس مسئولیتی همچون «حمل بار اخلاق بر شانه‌های آهنین» داشته باشند. در نظام رفاه، افراد مشتاق رسیدگی به فقرا و ناتوانان هستند، اما نمی‌توان گفت همهٔ آن‌ها انگیزه‌ای از سر شفقت دارند؛ زیرا این کار شغلشان است و بابت آن مزد می‌گیرند. استادان دانشگاه کتاب می‌نویسند و در کلاس با شور و حرارت سخن می‌گویند، دولت را نقد می‌کنند و خواستار اصلاحات می‌شوند، اما بیشتر آن‌ها این کار را چون شغل می‌دانند، نه به‌عنوان رسالت یا تعهد روشنفکری. این توصیف نشان می‌دهد که چگونه عمل‌گرایی بر روح و جامعهٔ آمریکا سلطه دارد، به‌ویژه در جامعه‌ای که به پول بیش از انسان بها می‌دهد.

از سوی دیگر، جنبهٔ دیگری از روحیات جامعه که نباید نادیده گرفته شود، روحیه‌ای است که آن را «آینده‌گرایی» می‌نامم. در این جامعهٔ مادی‌گرا، اندک نیروهایی می‌توانند فراتر از عمل‌گرایی عمل کنند. با این حال، اندیشهٔ آینده‌گرایی جذابیتی ویژه و قدرتی چشمگیر دارد. بنابراین، آینده‌گرایی نیز بخشی بنیادی از روح این جامعه را تشکیل می‌دهد. در حالی‌که بسیاری از ایده‌ها نمی‌توانند مردم را قانع کنند، این ایدهٔ آینده‌گرایی است که قویاً مورد پذیرش قرار می‌گیرد. منظور از آینده‌گرایی، باور یا تلاشی است که ممکن است اکنون اثر مستقیم نداشته باشد، اما در آینده اثرگذار خواهد بود؛ خواه آن چیز، مادهٔ ملموس باشد، یا ایده‌ای انتزاعی، یا وضعیتی اجتماعی. بدین‌گونه، عمل‌گرایی و آینده‌گرایی دو نیروی متضادند؛ یکی به ارزش اکنون می‌پردازد، دیگری به ارزش آینده. اما هر دو روح، این جامعه را شکل می‌دهند؛ از این رو ترکیب آن‌ها پیچیده است.

نمونه‌هایی از این روحیهٔ آینده‌نگر را می‌توان دید.

در عرصهٔ سیاست، به انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۸۴ نگاه کنید. موضوع پرطرفدار میان بوش و دوکاکیس، آمریکا در قرن بیست‌ویکم بود؛ یا جهان و آمریکا در قرن بیست‌ویکم. آیا ایالات متحده می‌تواند موقعیت کنونی خود را در جهان حفظ کند؟ در برابر چالش‌های ژاپن، اروپا و شاید چین چه خواهد کرد؟ وقتی اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی چالش‌هایی همه‌جانبه ایجاد کنند، آمریکا چه انتخابی خواهد داشت؟ هر دو حزب در تلاش برای جلب رأی‌دهندگان می‌گفتند که راهبردهایشان قرن بیست‌ویکم را به «قرن آمریکا» بدل خواهد کرد. امروز گفته می‌شود که قرن بیست‌ویکم قرن ژاپن یا چین است. بوش بارها گفت که قرن بیست‌ویکم قرن آمریکا خواهد بود. این شعارها نفوذ زیادی دارند. کتاب نیکسون در ۱۹۸۷، ۱۹۹۹: پیروزی بدون جنگ، که در آن بارها گفته شده چگونه آمریکا در آینده پیروز می‌شود و با تهدیدات پیشِ رو چه کند، بلافاصله پرفروش شد. روشن است که این دغدغه تنها در میان سیاستمداران نیست؛ وگرنه چنین راهبردی برای جلب رأی‌دهندگان موفق نمی‌بود.

در زمینهٔ نظامی، آینده‌گرایی نیرومندتر است. آمریکا به‌شدت نگران جنگ‌های آینده، راهبردها و فناوری‌های نظامی آینده است و سرمایه‌گذاری سنگینی می‌کند. ده‌ها میلیارد دلار برای طرح جنگ ستارگان، محصول آینده‌گرایی بود. با وجود آنکه بسیاری آن را خیال‌پردازی می‌دانستند، آمریکا واقعاً اجرای آن را در نظر گرفت تا با رقابت تسلیحاتی آینده مقابله کند. یکی از عوامل اصلی جنجال درباره این طرح، تضاد میان عمل‌گرایی و آینده‌گرایی بود. در توسعهٔ تسلیحات راهبردی، آینده‌گرایی غالب است؛ به‌ویژه که صنایع نظامی از آن سود می‌برند، هرچند ممکن است خود، عمل‌گرا باشند. معرفی بمب‌افکن ۲B بازتاب بارز همین آینده‌گرایی است. هرچند ظاهراً عمل‌گرایی دیده می‌شود، اما آینده‌گرایی در پس آن است. در بحران‌های نیکاراگوئه، فیلیپین و خاورمیانه نیز موضع آمریکا عمدتاً با نگاه آینده‌نگرانه بود.

در علم و فناوری، آینده‌گرایی ریشه‌دارتر است. این ایده در حوزه‌های بنیادی مانند نظریه‌های پایه، فیزیک نجومی، علوم زیستی و شیمی شکوفاست. گفته می‌شود علوم بیشترین بودجه را در دانشگاه‌های آمریکا دارند که از بنیادها و مؤسسات بیرونی تأمین می‌شود. علت اصلی این سرمایه‌گذاری، نگاه به آینده است. پروژه ساخت بزرگ‌ترین شتاب‌دهنده جهان، به طول ۸۰ کیلومتر، مثال شگفت‌انگیزی است که آمریکا به دلیل نگاه به آینده تأمین مالی کرد. در فناوری رایانه نیز همین روند دیده می‌شود. حفاظت از محیط زیست، که اکنون به نیرویی مؤثر در سیاست‌گذاری بدل شده است، بدون روح آینده‌نگری ممکن نبود.در شهرسازی، این آینده‌نگری عمیق‌تر است. چه در آیوا با ده‌ها هزار نفر جمعیت، چه در نیویورک با میلیون‌ها نفر، آینده‌گرایی در طراحی شهری نقشی اساسی دارد. هنگام طراحی بزرگراه‌ها، متروها و ساختمان‌ها، پرسش این است که آیا این طرح‌ها در دهه‌های آینده مانع توسعه خواهند شد یا مسیرِ آن را هموار می‌کنند؟ برج تجارت جهانی در نیویورک مثالی است از طراحی آینده‌نگر؛ طبقات زیرزمینی عظیم برای حمل‌ونقل و توسعه آینده در نظر گرفته شده است. در بسیاری از شهرها، خانه‌های صدساله هنوز مناسب زندگی‌اند. این سرمایه‌ای عظیم است که نتیجه نگاه بلندمدت بوده است.

در آموزش نیروی انسانی نیز آینده‌نگری دیده می‌شود. آمریکایی‌ها می‌دانند جهان آینده، جهان کودکان امروز است. اصطلاح «بهشت کودکان» جامعه‌ای را توصیف می‌کند که برای آمادگی نسل آینده سرمایه‌گذاری می‌کند. دانشگاه‌ها نیز با همین رویکرد عمل می‌کنند؛ موفقیت امروز وابسته به آموزش عالی بوده است. آموزش، نیرویی بنیادین برای تداوم و توسعهٔ نظام اجتماعی است، و بدون آموزش موفق، هیچ نظامی پایدار نمی‌ماند.روح آینده‌گرایی در بسیاری عرصه‌ها دیده می‌شود. بنابراین نمی‌توان این جامعه را صرفاً عمل‌گرا نامید، هرچند عمل‌گرایی غالب است. پرسش این است که چرا چنین آینده‌گرایی نیرومندی در این جامعه شکل گرفته است و این دو روح چگونه آشتی می‌کنند؟

روح سنتی آمریکا همیشه عمل‌گرایی بوده است. از نخستین مهاجران که برای بقا با طبیعت جنگیدند، عمل‌گرایی ضروری بود. اما از قرن بیستم، آمریکا وارد عرصهٔ جهانی شد و به قدرت نخست جهان بدل شد. پس از جنگ جهانی دوم، ذهنیت «ما شماره یک جهان هستیم» شکل گرفت. حفظ این جایگاه، به انتخاب آینده‌گرایی منجر شد. اگر کشوری قدرت نخست باشد و نخواهد از رقبا عقب بماند، ناچار است آینده‌نگر باشد. از دیدگاه روان‌شناسی فردی، باور به آینده‌گرایی با ناامنی شدید نسبت به آینده مرتبط است. در آمریکا، امنیت شغلی، اجتماعی، خانوادگی و آموزشی ضمانت نمی‌شود. به‌سختی می‌توان امنیت مادام‌العمر از دولت دریافت کرد. این عدم قطعیت، انگیزه‌ای نیرومند برای باور به آینده‌گرایی است.

اینجا عمل‌گرایی و آینده‌گرایی هم در تضادند و هم در ترکیب. لحظهٔ ترکیب، زمانی است که هر دو سود می‌برند؛ لحظهٔ تضاد، زمانی است که نتوانند سازگار شوند. بسیاری از منازعات اجتماعی بازتاب تضاد این دو روح‌اند. گاهی مردم از سر عمل‌گرایی به آینده‌گرایی باور دارند، و گاهی از سر آینده‌گرایی، عمل‌گرا می‌شوند.

پیشرفت این سرزمین نتیجهٔ توجه مردم به جهان آینده است. کسانی که به آینده می‌اندیشند، ممکن است هدفشان سلطه جهانی، پیشرفت بشر یا انگیزه‌های شخصی باشد؛ اما این توجه به آینده، روحی عمومی ساخته و نیرویی ایجاد کرده است که جایگزین‌ناپذیر است. در کل، تنها ملتی که به آینده توجه کند و جایگاه خود را در آن تصور کند، می‌تواند مسیر توسعه و چشم‌اندازی گسترده بگشاید.

آدم‌ها همواره آدم‌اند

به‌طور کلی بر این باورند که روابط انسانی در جامعه آمریکا ساده‌تر و کم‌پیچ‌وخم‌تر است و مردم در جامعه بر اساس توانایی، دانش و پول زندگی می‌کنند، نه بر پایه روابط، خانواده و سایر عوامل. این امر بزرگ‌ترین تفاوت میان جوامع شرقی و غربی تلقی می‌شود. فرهنگ جوامع شرقی، به‌ویژه در حوزه فرهنگی کنفوسیوسی، بر هویت، انضباط، آداب و خون تأکید می‌کند، در حالی که فرهنگ غربی بر استعداد، قانون، منفعت و اقتدار تکیه دارد. در کلیات، و فقط در کلیات، این تقسیم‌بندی پذیرفتنی است؛ اما نباید تصور کرد که این امر دربارهٔ جامعه آمریکا و جوامع غربی مطلقاً صحیح است. همان‌گونه که در جوامع شرقی همیشه به روابط تکیه نمی‌شود، در جوامع غربی نیز همیشه چنین نیست.

به سبب اقتصاد توسعه‌یافته و وفور مادی، برخی مسائل در جامعه آمریکا آسان‌تر حل می‌شوند و نیازی به فرایندهای عملیاتی پیچیده ندارند. فردی که دشوارترین و طاقت‌فرساترین کارها را انجام می‌دهد (تعمیر جاده، کارگران نظافت، باربران و غیره)، پس از دریافت دستمزد می‌تواند هر کالایی را از فروشگاه بخرد، در هر هتل لوکسی اقامت کند و در هر رستورانی غذا بخورد. بیشتر کارهایی که ثروتمندان می‌توانند انجام دهند، سایر افراد نیز با داشتن پول قادر به انجام آن هستند. این همان چیزی است که مارکوزه آن را «همسان‌سازی» یا

«ادغام» می‌نامید. مارکوزه نسبت به این امر انتقاد داشت و معتقد بود این سازوکار، تمایزات طبقاتی را از میان می‌برد و طبقه کارگر را در نظام سرمایه‌داری جذب می‌کند تا از استثمار و ستمی که بر آنان می‌رود ناآگاه بمانند. این نتیجه اقتصاد کالایی بسیار توسعه‌یافته است. جریان کامل کالاها، تضادهای اجتماعی را تعدیل می‌کند. در واقع، در بسیاری از جوامع، علت اصلی تضادهای اجتماعی، کمبود کالاهاست. مردم عادی چندان به مسائل عمیق و بلندپروازانه نمی‌اندیشند؛ بلکه درباره خوراک، پوشاک و مسکن خود فکر می‌کنند. محور هماهنگی اجتماعی این نیست که نظریه‌ای کلان و پیچیده توضیح داده شود، بلکه برآورده ساختن نیازهای روزمره مردم عادی است.

در سطح انتزاعی، روابط در آمریکا کمتر پیچیده‌اند، اما تعاملات میان‌فردی نیز چندان عمیق نیستند. هسته زندگی آمریکایی حفاظت از حریم خصوصی است. بنابراین، مردم کمتر دوست دارند دیگران بیش از حد در زندگی‌شان دخالت کنند یا خود بیش از حد وارد زندگی دیگران شوند. این با فرهنگ شرقی متفاوت است. بنابراین، مفهوم «دوست» در آمریکا متفاوت است. دوست ممکن است آشنایی باشد، یا کسی که در مدرسه، کلیسا، میدان ورزش یا محل کار ملاقات کرده‌اید. اما این نوع تعامل عمیق نیست و کمتر دوستی صمیمانه و عمیق شکل می‌گیرد. برای آمریکایی‌ها ایجاد یک دوستی سریع آسان است، اما ایجاد دوستی عمیق دشوار. برای چینی‌ها نیز ایجاد دوستی سریع آسان است، اما شکل‌گیری دوستی عمیق دشوار.

میزان تحرک اجتماعی بالا است؛ یک‌پنجم خانواده‌های آمریکایی هر سال جابه‌جا می‌شوند، و وفور مادی چنین انتخابی را ممکن می‌کند. این تحرک دو پیامد دارد: از یک سو مردم زیاد جابه‌جا می‌شوند و نیاز به سازوکارهایی دارند تا سریعاً دوست پیدا کنند؛ از سوی دیگر، این جابه‌جایی ایجاد دوستی‌های واقعی و پابرجا را دشوار می‌سازد. تعاملات غیرخویشاوندی از دوران نوجوانی و جوانی شکل می‌گیرد. با تشکیل خانواده، شکل‌گیری دوستی عمیق دشوار است؛ انرژی، مالیات و فرهنگ چنین اجازه‌ای نمی‌دهند. اما در سنین نوجوانی و جوانی این امر آسان‌تر است. پس از زندگی بیش از ده سال در یک مکان و گذراندن دوران کودکی و نوجوانی با یک گروه، شرایط با ورود به دانشگاه تغییر می‌کند. سازوکار دانشگاه نیز شکل‌گیری دوستی‌های عمیق را دشوار می‌کند؛ دانشجویان عمدتاً تنها هستند، مفهومی به نام «کلاس ثابت» ندارند، هر ترم درس‌هایی متفاوت می‌گیرند و راهشان از یکدیگر جدا می‌شود. شرایط مسکن مناسب افراد را از هم جدا می‌کند؛ در دانشگاه و نیز در جامعه. آمریکایی‌ها مدت‌های طولانی تنها زندگی می‌کنند و اغلب روحیه‌ای درون‌گرا و منفعل دارند، نمی‌دانند چگونه با غریبه تعامل کنند. این امر درباره خارجی‌ها بیشتر صدق می‌کند، زیرا آنان به ندرت پیش‌قدم تعامل می‌شوند. هرچند مفهوم «خارجی» برای آمریکایی‌ها چندان ملموس نیست

و اغلب نمی‌توانند تشخیص دهند چه کسی «خارجی» است. در واقع، غالباً خود خارجی‌ها هستند که در ذهنشان خود را خارجی می‌دانند. اما اگر خارجی پیش‌قدم شود، آمریکایی‌ها معمولاً بسیار گرم و پذیرا هستند. برخی معتقدند این امر برای توسعه جامعه خوب است، زیرا روابط پیچیده وجود ندارد و هرکس به‌اندازه توانش بهره‌مند می‌شود. دیگران آن را نامطلوب می‌دانند، زیرا دوستی عمیق وجود ندارد، احساسات انسانی سطحی است و زندگی اجتماعی کمتر هماهنگ.

با وجود این، در عمل، وقتی به جامعه آمریکا نگاه کنیم، روابط انسانی نه کم‌اهمیت که بسیار حیاتی‌اند. انسان همواره انسان است و بدون روابط، جامعه چگونه دوام می‌آورد؟ در بسیاری موارد، روابط انسانی مشابه فرهنگ‌های شرقی است. استادی به من گفت در آمریکا می‌توان بدون روابط خوب زندگی کرد، اما با داشتن روابط، زندگی بهتر خواهد بود. شاید این ارزیابی واقع‌بینانه‌تری باشد. این نه پدیده‌ای منحصر به یک ملت، بلکه تفاوتی در درجه است که با شرایط فرهنگی و توسعه اقتصادی تغییر می‌کند.

می‌توانم نمونه‌هایی از ذهنیت آمریکایی ارائه دهم.

در سیاست، نقش روابط روشن است. یکی از بحث‌های مهم انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۸۸ پیرامون نامزد جمهوری‌خواهان برای معاونت ریاست‌جمهوری، دَن کویل، بود؛ او از سوی افکار عمومی نه به‌عنوان فردی برجسته که با تلاش شخصی جایگاه یافته باشد، بلکه به‌سبب خانواده‌اش که سالانه دو میلیون دلار درآمد داشت، شناخته می‌شد. او در مدرسه عملکرد خوبی نداشت و موضوع سربازی‌اش محل بحث بود. قدرت خانواده در آمریکا همچنان مهم است. بدون پشتوانه خانوادگی، ممکن است فردی موفق شود، اما با پشتوانه خانوادگی، احتمال موفقیت بیشتر است. خانواده کندی نمونه بارز است. وقتی جورج بوش رئیس‌جمهور شد، قدرت انتصاب تمام مقامات سیاسی را داشت و بسیاری از دوستان قدیمی‌اش را به مقام‌های بالا گمارد، حتی اگر افکار عمومی نسبت به برخی از آنان نظر مساعدی نداشت. استادی که مسائل آفریقا را مطالعه می‌کرد به من گفت که برای انجام پژوهش خوب باید به کشورهای شرق آفریقا بروم و نمی‌توانم کلاس‌هایم را اداره کنم. او از رئیس دپارتمان اجازه گرفت. دیگر استادان حسادت کردند؛ در ظاهر چیزی نگفتند، اما پشت‌سرش گفتند او بیش از حد امتیاز گرفته و همزمان با دریافت حقوق، تدریس نمی‌کند و به خارج می‌رود. از او پرسیدم چگونه اجازه گرفته است. گفت با رئیس دپارتمان رابطه خوبی دارد و برنامه‌ای دارد تا او را برای سفری و سخنرانی به آفریقا ببرد. این استاد فردی شریف بود، اما می‌دانست چگونه خواسته‌اش را پیش ببرد.

در دانشگاهی در ساحل شرقی، دوستی گفت روابط میان استادان بسیار پیچیده است و آنان با یکدیگر رقابت و حتی پشت‌هم‌زدن می‌کنند. گاهی در کلاس درگیری رخ می‌داد. یک استاد مکتبی را به نداشتن نظریه و

داده‌های عینی نقد کرد و استاد دیگری فوراً از او خواست مشخص‌تر صحبت کند؛ در واقع نزاعی میان آن دو بود. استادان اغلب همکاران در همان حوزه را رقیب می‌دانند، البته روابط هماهنگ نیز وجود دارد.

در جامعه کار، رابطه با رئیس و سرکارگر مستقیماً وضعیت و آینده فرد را تعیین می‌کند. حتی در مؤسسات آموزش عالی چنین است.

در دانشگاه، استادان تمام‌وقت دارای کرسی قدرت دپارتمان را در اختیار دارند و دیگران قدرت اندکی دارند. آنان درباره ترفیع و نگهداشت دیگران تصمیم می‌گیرند و این رابطه قدرت، مناسبات را تعیین می‌کند. تمایل دیگران به ایجاد رابطه خوب با استادان دارای کرسی بسیار آشکار است. این امر فی‌نفسه ناپسند نیست، بلکه نشان‌دهنده وجود روابط انسانی است. رویداد دیگری که به‌خوبی نشان می‌دهد آمریکایی‌ها روابط انسانی را نادیده نمی‌گیرند، مربوط به بازدید هیأتی از جامعه کسب‌وکار ژاپن در دانشگاهی بود. ژاپنی‌ها ثروتمند و مشهور بودند. در مراسم پذیرش، بسیاری از آمریکایی‌ها با احترام با آنان رفتار می‌کردند و به‌دنبال فرصت گفتگو بودند. یک مقام زن محلی برای چند دقیقه دست یکی از مردان ژاپنی را گرفته بود و با لبخندی تمام‌عیار از زیبایی کراواتش تعریف می‌کرد. مشاهده این صحنه برایم ناخوشایند بود. او در واقع می‌خواست سرمایه‌گذاری ژاپن را به منطقه جذب کند. آمریکایی‌ها اغلب ژاپنی‌ها را تحقیر می‌کنند، اما رفتار آنان با آنچه در ذهن دارند متفاوت است.

نمونه‌های روابط انسانی فراوان است. اما نقش و سازوکار آن متفاوت و کمتر از جوامع شرقی است. نظام آمریکایی این امکان را فراهم می‌کند که فرد بتواند کارش را ترک کند و شغل دیگری بیابد؛ تحت مالکیت خصوصی، این امر طبیعی است. اما در جوامعی که چنین سازوکاری وجود ندارد، نقش روابط بسیار پررنگ‌تر است. ساختار اجتماعی، وفور مادی و ذهنیت فرهنگی در آمریکا روابط انسانی را از جوامع شرقی متمایز می‌کند. اما گفتن اینکه روابط انسانی در اینجا ارزشمند نیست یا نیازی به آن نیست، آرمان‌گرایی محض است. آدم‌ها همواره آدم‌اند؛ هر لطف یا کینه‌ای را پاسخ می‌دهند. انسان‌ها احساسات و نیازهای انسانی دارند. اینکه مدرنیزاسیون تا چه حد می‌تواند ماهیت انسان را تغییر دهد، نیازمند بررسی است.

بخش چهارم: کنترل چندلایه اجتماعی

دست نامرئی

اقتصادها و جوامع غربی بر اساس اصل «دست نامرئی» عمل می‌کنند؛ یعنی اهرم اقتصادی و بازار، حرکت اقتصادی را تنظیم می‌کند. از زمانی که آدام اسمیت اصل اقتصاد آزاد را مطرح کرد، با وجود ظهور کینزیانیسم و دولت رفاه، اصل آزادی اقتصادی همچنان اصل بنیادی عملکرد اقتصادها و جوامع غربی است. «دست نامرئی» زمانی به «دست مرئی» تبدیل شد، یعنی کنترل مستقیم دولت بر کل فرایند اقتصادی و اجتماعی، اما اکنون دولت‌های غربی بسیار بیشتر از گذشته رفتار اقتصادی را تنظیم می‌کنند. با این حال، جوامع غربی همچنان عمدتاً تحت فرمان «دست نامرئی» هماهنگ می‌شوند. «دست نامرئی» و «دست مرئی» هر دو به رفتار دولت مربوط‌اند. نوع رویکرد تعیین‌کننده اندازه وظایف و بار دولت است. به‌طور کلی، «دست نامرئی» بار دولت را کاهش می‌دهد و «دست مرئی» آن را افزایش می‌دهد. در جامعه مدرن، سیاست و اقتصاد چنان درهم‌تنیده‌اند که تغییر روش تنظیم اقتصاد به معنای تغییر ساختار و کارکرد نظام سیاسی و اداری نیز هست.

«دست نامرئی» یعنی نظام سیاسی و اداری کنترل غیرمستقیم بر اقتصاد و جامعه اعمال می‌کند و فقط در حوزه‌های مالیات، امور مالی و قانون دخالت دارد. اما عملیات اقتصادی مشخصِ شرکت‌ها را به خود آن‌ها واگذار می‌کند تا در دریای اقتصاد بازار فعالیت کنند. این امر رقابت گسترده ایجاد می‌کند.

برای پیروزی اقتصادی و موفقیت بزرگ، یک شرکت باید در رقابت ماهر باشد، باید قادر باشد بازار و مشتری را از شرکت‌های مشابه بگیرد، در غیر این صورت شکست می‌خورد. هیچ نهاد دولتی برای اتکا وجود ندارد و ساختار دولت در قوانین و روندهای تصمیم‌گیری با ساختار اقتصاد متفاوت است و نمی‌توان به‌آسانی از آن عبور کرد. اگر شرکت بد رقابت کند یا بد اداره شود، ورشکست می‌شود. این مسئله هم از داخل شرکت و هم از بیرون ممکن است رخ دهد. برای شکست‌ناپذیری، هر شرکت باید منحصربه‌فرد باشد و به‌طور مداوم بهبود یابد. مهم‌ترین رقابت در کیفیت خدمات است. محصولات، خدمات، محسوس یا نامحسوس، در نهایت به کیفیت خدمات برمی‌گردند. بدون کیفیت خدمات، مشتری نیست؛ بدون مشتری، بازار نیست؛ بدون بازار، سود نیست و حذف اجتناب‌ناپذیر است. این نیرویی ناگزیر است که هر شرکت را وادار می‌کند کیفیت خدمات را

پیوسته ارتقاء دهد و برای بازار رقابت کند. در این مدل اقتصادی، دولت منفعل نیست. دولت با ابزارهای قانونی، مالی و مالیاتی رفتار اقتصادی را تنظیم می‌کند، اما مستقیماً در فرایند اقتصادی دخالت نمی‌کند. دولت در سه مرحله تنظیم می‌کند: آغاز فعالیت، حین فعالیت و پایان فعالیت. تنظیم به معنای مدیریت نیست؛ تنظیم مشخص می‌کند چه چیزهایی نباید انجام شود و مدیریت تعیین می‌کند چه چیزهایی باید و می‌توان انجام داد. وظیفه نظام سیاسی و اداری این نیست که به شرکت‌ها بگوید چه کنند، بلکه آن است که مانع از بی‌نظمی شود و جهت کلی توسعه اجتماعی را هدایت کند. این بدان معنا نیست که این سازوکار کامل است؛ وقتی «دست نامرئی» نقش غالب دارد، حوزه‌هایی هست که نظام سیاسی و اداری نمی‌تواند یا به‌سختی می‌تواند در آن‌ها وارد شود. گاهی نیز نظام سیاسی و اداری می‌تواند برای فرار از مسئولیت کنار بایستد.

برای نشان دادن نقش «دست نامرئی»، به مثال رقابت شرکت‌های مسافرتی در محله چینی‌های سان‌فرانسیسکو توجه کنید. احتمالاً ده‌ها شرکت مسافرتی در آنجا وجود دارد. بسیاری از آن‌ها خدمات مشابه ارائه می‌دهند، بنابراین رقابت شدید برای بازار و مشتری وجود دارد. شرکت‌ها باید بلیت ارزان‌تر، طراحی مسیر مناسب، رزرو هتل، اجاره خودرو و غیره ارائه دهند. در رقابت قیمتی، برخی بلیت از سان‌فرانسیسکو به ژاپن و سپس شانگهای را ۴۸۰ دلار، برخی ۴۶۰ و برخی ۴۴۰ دلار می‌فروشند. اگر قیمت پایین باشد اما مدیریت ضعیف باشد، کسب‌وکار فرو می‌پاشد. بنابراین رقابت نه‌فقط قیمتی، بلکه رقابت مدیریتی، کیفیت انسانی و سبک کسب‌وکار است. این نمونه نشانگر رقابت بنگاه‌ها تحت «دست نامرئی» است.

در خدمات نیز شرکت‌های مسافرتی باید کیفیت خدمات را بالا ببرند. بلیت من به چین به‌خوبی هماهنگ شد، درباره ویزا راهنمایی شدم، ساعت پرواز اطلاع‌رسانی شد و پس از تغییر برنامه پرواز، شرکت تماس گرفت و اطلاع داد و گزینه‌های جایگزین ارائه کرد. علت این کیفیت ساده است: کیفیت بالا = رونق، کیفیت پایین = نابودی. با این‌حال، برای عملکرد «دست نامرئی»، شرایط لازم است. وفور منابع شرط مهمی است. اگر شرکت‌های مسافرتی زیاد باشند اما خطوط هوایی کم و انحصاری، «دست نامرئی» نمی‌تواند نقش خود را ایفا کند. اقتصاد آمریکا قرن‌ها طول کشید تا چنین مکانیزمی را شکل دهد. این سازوکار برای نظام سیاسی و اداری مهم است: بار مدیریت مستقیم را کاهش می‌دهد. بخش عمده حمل‌ونقل، ارتباطات، کالاهای روزمره، مسکن و غذا توسط شرکت‌های خصوصی در رقابت مدیریت می‌شود. دولت مدیریت غیرمستقیم دارد؛ «دست نامرئی» بار دولت را کم می‌کند و «دست مرئی» آن را افزایش می‌دهد.

«دست نامرئی» نقص‌هایی نیز دارد؛ چون نامرئی است، نمی‌دانیم کجاست. گاه پس از رخ‌دادن مشکلات جدی اقتصادی و اجتماعی، تازه متوجه حضور آن می‌شوند. توسعه جوامع غربی، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، نمونه آشکار این چرخه است.

آنچه باید بررسی شود نه رفتار اقتصادی بلکه محدودیت‌هایی است که مدل اقتصادی بر نظام سیاسی و اداری می‌گذارد. در مدل «دست نامرئی»، لکوموتیو سیاسی به قطار طولانی اقتصاد متصل نیست. مزیت آن بار سبک‌تر و سرعت بیشتر است؛ عیب آن وجود دو لکوموتیو است که هماهنگ‌سازی را دشوار می‌کند. در مدل «دست مرئی»، لکوموتیو سیاسی به واگن‌های اقتصادی متصل است؛ بار سنگین حرکت را دشوار می‌کند، اما جهت حرکت یکپارچه است. اگر از دیدگاه سیاسی نگاه کنیم، نتیجه تفاوت می‌کند. سیاست هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان جدا از مدل اقتصادی آن بررسی کرد. ساختار و ماهیت سیاست اجتماعی آمریکا خارج از مدل اقتصادی آن قابل توضیح نیست.

جامعه مدیریت‌شده با پول

در یک جامعه سرمایه‌داری典typical مانند ایالات متحده، عبارت «پول جهان را می‌چرخاند» کاملاً صدق می‌کند؛ و می‌توان افزود: پول کالاها را نیز به گردش درمی‌آورد. در جامعه آمریکا واقعاً یک حس ملموس وجود دارد: دلارهای سبز جهان را به حرکت درمی‌آورند. توسعه اقتصاد کالایی همه را در برابر پول برابر کرده است و پول می‌تواند هر چیزی را که قابل خرید باشد، بخرد، بدون مرزهای تعریف‌شده. پول نیروی محرکه ملموس توسعه جامعه سرمایه‌داری است و میل به پول، توسعه اقتصادی و اجتماعی را پیش می‌برد. آمریکایی‌ها بسیاری از کارها را با هدف نخست کسب پول انجام می‌دهند؛ استادان دانشگاه تدریس می‌کنند، غالباً بدون انگیزه درونیِ دغدغه کشور و مردم، بلکه صرفاً چون یک کار است؛ سیاستمداران به ندرت آرمان‌گرا هستند و حضور در کارزارهای حزبی نیز برای پول است، و الی آخر. زیرا در هر جامعه‌ای که پول نماد ارزش باشد، بدون آن زندگی ممکن نیست. تا حد زیادی، جامعه آمریکا حول محور پول سازمان یافته است.

پذیرش این واقعیت پدیده‌ای شگفت‌انگیز را آشکار می‌کند که من آن را «پول جامعه را اداره می‌کند» می‌نامم. پول به رسانه بنیادی در مدیریت جامعه بدل می‌شود. مردم پول را مدیریت می‌کنند و هم‌زمان از پول برای مدیریت مردم استفاده می‌کنند. مجموعه‌ای از سازوکارها حول محور پول، سازوکار مهمی در مدیریت جامعه آمریکا تشکیل می‌دهد. مردم به پول خدمت می‌کنند. به دلیل اهمیت پول، مردم تلاش کرده‌اند سازوکارها، روش‌ها و تکنیک‌هایی برای مدیریت آن ابداع کنند. در نتیجه، یک نظام مدیریتی عظیم از طریق واسطه پول شکل می‌گیرد. دقیقاً همین نظام است که سرمایه برای کسب ارزش افزوده از آن استفاده می‌کند. این نظام مستقل از دولت و نظام سیاسی است و نیازمند کنترل مستقیم سیاسی نیست. خود، فرایندی بزرگ و پیچیده از مدیریت را برعهده می‌گیرد. مارکس گفت در نظام سرمایه‌داری، اقتصاد کالایی ظاهراً رابطه اشیا با یکدیگر است، اما در واقع رابطه انسان‌ها است. این سخنی مشهور است و به هر رابطه

انسانی که در قالب رابطه مادی درمی‌آید صدق می‌کند. وقتی مردم پول را مدیریت می‌کنند، در واقع مردم را مدیریت می‌کنند. این سازوکار غیردولتیِ پولی، اندیشه، احساس و رفتار مردم را تنظیم می‌کند. فرایند استفاده از پول در جامعه سرمایه‌داری برای فرد بسیار آسان است، اگرچه از نظر فرایند مدیریتی چنین نیست.

بانک‌ها بخش نخست مدیریت‌اند. انواع مختلف بانک‌ها وجود دارد و بانک‌های ایالتی معمولاً قدرتمندترند. بانک‌ها کارکردهای گوناگون مدیریتی اجتماعی دارند. محل کار دستمزد را مستقیماً به حساب بانکی افراد واریز می‌کند. نگه‌داشتن پول نقد زیاد خطرناک و ناراحت‌کننده است. استفاده از چک رایج است. پس از واریز، بانک دسته‌چک صادر می‌کند. چک نام و آدرس دارد و با نوشتن مبلغ و امضا قابل استفاده است. بانک مبلغ را برداشت می‌کند و ماهانه صورت‌حساب برای سپرده‌گذار می‌فرستد. اگر چک گم شود، دردسر است، زیرا هر کس با امضا می‌تواند از آن استفاده کند؛ بنابراین گیرنده چک گاهی کارت شناسایی می‌خواهد.

برای سفر، چک مسافرتی هست که بدون امضا بی‌ارزش است. کارت برداشت بانکی نیز وجود دارد؛ کارتی با نوار مغناطیسی که با وارد کردن رمز، دستگاه پول تحویل می‌دهد. این کارت می‌تواند برای واریز نیز استفاده شود. علاوه بر این‌ها، کارت اعتباری بسیار رایج است. کارت‌های Visa، MasterCard، American Express، Discover و... با بررسی آنی، در بسیاری کشورها قابل استفاده‌اند. با کشیدن کارت و امضا، پرداخت انجام می‌شود و شرکت کارت اعتباری ماهانه صورت‌حساب می‌فرستد. سقف خرید کارت‌ها متفاوت است. کارت‌ها بسیار راحت‌اند، اما دارنده کارت زیر نظارت صادرکننده است.

پرداخت‌ها معمولاً با چک پستی انجام می‌شود: پرداخت مالیات، سفارش کالا، چاپ عکس، بازپرداخت قرض. حساب‌های بانکی همه این امور را پردازش می‌کنند. وام‌ها نیز ابزار مدیریت‌اند. بانک‌ها به شرکت‌ها و افراد وام می‌دهند. وام شخصی برای خرید خانه و خودرو رایج است و ماهانه همراه با بهره بازپرداخت می‌شود. اگر پرداخت نشود، بانک حق مصادره دارایی را دارد و پلیس پشتیبان آن است.

بیرون از بانک، نظام‌های سازمان‌یافته طلبکاری وجود دارد. اگر کسی صورت‌حساب بیمارستان را نپردازد، شرکت‌های وصول مطالبات وارد عمل می‌شوند و مطابق برنامه، ماهانه پرداخت تعیین می‌کنند و در صورت عدم پرداخت به دادگاه می‌روند. بانک‌ها علاوه بر تسهیلات، نظام کنترل سخت دارند. درخواست کارت اعتباری شامل فرم مفصل اطلاعات شخصی، آدرس‌ها، شغل، درآمد، دارایی، سوابق بانکی، خویشاوندان، و... است. همه این اطلاعات بررسی و تبدیل به پرونده شخصی می‌شود. درخواست وام نیز چنین است.

شرکت‌های گزارش اعتبار (Credit Reporting) نیز وجود دارند که پرونده اعتباری افراد را نگه می‌دارند و بانک‌ها با پایانه کامپیوتری آن را بررسی می‌کنند. اعتبار بد = رد وام. بانک‌ها اطلاعات مشتری را به این شرکت‌ها گزارش می‌دهند و در مقابل هزینه دسترسی‌شان کمتر می‌شود. این شبکه قدرتمند رفتار مالی همه

را مدیریت می‌کند. اگر اعتبار خوب باشد، فرد از همه تسهیلات بهره‌مند می‌شود. این سازوکار رفتار هر کس را تنظیم می‌کند. حذف از این شبکه مشکلات بسیاری ایجاد می‌کند. شرکت‌هایی مانند American Express خدمات گسترده سفر و امداد ارائه می‌کنند.

این نشان می‌دهد سرمایه چگونه جامعه را کنترل می‌کند. بیشتر این مؤسسات خصوصی‌اند، اما بخش عظیمی از امور جامعه را مدیریت می‌کنند. این مدیریت مبتنی بر اجبار مستقیم نیست، بلکه داوطلبانه است. مردم یا داوطلبانه یا به‌اجبار شرایط اجتماعی، خواهان قرار گرفتن زیر این مدیریت‌اند. آمریکایی‌ها کمترین علاقه را به حکومت دارند، اما بیشترین علاقه را به پول دارند. منطق پول مردم را به‌سوی تحت مدیریت بودن می‌کشاند. این سازوکار با بقا گره خورده، بنابراین کاراست. به‌کارگیری توان پول برای مدیریت مردم، یکی از مهم‌ترین ابزارها برای کاهش فشار مدیریت سیاسی است. پویایی حیرت‌انگیز پول، افراد و نهادها را به هم پیوند می‌دهد. دولت بالای این سازوکار قرار دارد و با قانون به‌طور غیرمستقیم آن را کنترل می‌کند. افراد درون این سازوکار، برای منفعت خودشان، توازن سیستم را حفظ می‌کنند. اگر فقط رابطه سپرده بود، چنین مکانیزمی شکل نمی‌گرفت. نکته کلیدی آن است که پول تا چه حد به مجموعه‌ای از نهادها تبدیل شده است که مردم ناگزیر از آنند. آمریکایی‌ها به آزادی اعتقاد دارند و به نهادهای دیگر تکیه نمی‌کنند، اما به این یکی تکیه می‌کنند. جامعه بدون سیستمی که همه وابسته‌اش باشند، مدیریت‌پذیر نیست. جوامع در مراحل مختلف توسعه، سازوکارهای متفاوتی دارند؛ و در اقتصاد کاملاً توسعه‌یافته، شاید ناگزیر گذار از نظام سیاسی به نظام اقتصادیِ محورِ مدیریت باشد.

استانداردسازی انسان‌ها

استانداردسازی ضرورتی در جامعه مدرن است. جامعه آمریکا در این زمینه به سطح معینی رسیده است. می‌توان مشاهده کرد که برای انواع امور و انواع کارها معیارهای تعریف‌شده‌ای وجود دارد. به‌ویژه برای انتخاب افراد یا ارزیابی دانش و مهارت مردم، رویه‌های ارزیابی استاندارد وجود دارد.

ایالات متحده جامعه‌ای با تحرک بسیار بالاست؛ افراد حساب یا سابقه شغلی ثابت ندارند و ممکن است سطوح و نظام‌های آموزشی متفاوتی داشته باشند. چگونه می‌توان تعیین کرد که فردی واجد شرایط معینی هست یا می‌تواند کاری خاص انجام دهد؟ یکی از فرایندهای بسیار مهم، گذر افراد از آزمون‌های استاندارد است. کارفرمایان اغلب به نمرات این آزمون‌ها برای تصمیم‌گیری درباره استخدام یا عدم استخدام افراد متکی هستند، و مدارس بر اساس این آزمون‌ها درباره پذیرش یا عدم پذیرش دانشجویان تصمیم می‌گیرند. دانشجویان چینی با آزمون‌های TOEFL و GRE آشنا هستند.

چنین آزمون‌هایی معمولاً مستقیماً توسط دولت برگزار نمی‌شوند، بلکه شرکت‌های خصوصی تخصصی آن‌ها را برگزار می‌کنند. دولت ممکن است این شرکت‌ها را برای طراحی آزمون‌ها مأمور کند یا تعیین کند که برای احراز یک موقعیت، گذراندن چه آزمونی لازم است؛ و بدون گذراندن آزمون مقرر، هیچ‌کس نمی‌تواند آن منصب را به دست آورد. برای مثال، وکلاء ملزم به گذراندن آزمونی خاص هستند. این شرکت‌ها مسئول سازمان‌دهی، طراحی، تحلیل، و اجرای آزمون‌ها هستند. از منظر مدیریت اجتماعی، آن‌ها وظیفه‌ای بسیار مهم در عملکرد جامعه بر عهده دارند.

من از یکی از این شرکت‌ها بازدید کردم و با ریچارد ال. فرگوسن، مدیر اجرایی آن گفتگو کردم.

ACT سازمانی مستقل و غیرانتفاعی است که خدمات متنوعی به دانشجویان، والدین، دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها، همچنین سازمان‌های حرفه‌ای و نهادهای دولتی ارائه می‌دهد. ACT همچنین برنامه‌های متعددی در حوزه آموزش، پذیرش دانشجو، آموزش حرفه‌ای و صدور مجوز توسعه داده است. دفتر مرکزی ACT در آیووا سیتی است و دفاتری در واشنگتن دی‌سی، کالیفرنیا، دنور، آتلانتا، آستین و آلبانی دارد. هر دفتر مسئول چند ایالت است و در نتیجه یک شبکه ملی تشکیل می‌دهد.

ساختار اداره ACT از دو بخش تشکیل شده است: شرکت ACT که متشکل از نمایندگان منتخب ایالات است و سالانه برای بررسی سیاست تشکیل جلسه می‌دهد؛ و هیئت‌مدیره پانزده‌نفره که هر سه ماه برای بررسی مدیریت ACT جلسه برگزار می‌کند. هیئت‌مدیره مدیر اجرایی را منصوب می‌کند که مقام اجرایی اصلی ACT است.

فعالیت‌های ACT جنبه‌های گوناگونی را دربرمی‌گیرد. چند نمونه:

برنامه ارزیابی ACT. این برنامه جامع به دانشگاه‌ها، دبیرستان‌ها و دانش‌آموزان متقاضی ورود به دانشگاه خدمت می‌کند. دانشجویان آزمونی شامل پرسشنامه‌های آموزشی و زندگینامه‌ای، چهار آزمون (انگلیسی، ریاضیات، علوم اجتماعی، و علوم طبیعی) و فهرست علایق را می‌گذرانند. پس از تحلیل پاسخ‌ها، ACT گزارشی برای استفاده دانشجویان، مدارس و دانشگاه‌ها تهیه می‌کند، که می‌تواند برای انتخاب رشته، طراحی برنامه تحصیلی، پذیرش دانشجو و غیره استفاده شود. سالانه حدود یک میلیون دانش‌آموز راهنمایی و دبیرستان این آزمون را می‌گذرانند. نتایج آزمون توسط ۲٬۹۰۰ دانشگاه، کالج، نهاد آموزشی یا نظام‌های آموزشی ایالتی استفاده می‌شود.

خدمات فرصت‌های آموزشی. ACT اطلاعات دانشجویان آزمون‌دهنده را شامل برنامه‌های آموزشی، علایق، توانمندی‌ها و اهداف تحصیلی تحلیل کامپیوتری می‌کند.

خدمات اطلاعات ثبت‌نام (EIS). این خدمات شامل تحلیل بازار و تحلیل درآمد است و بر داده‌های حاصل از آزمون‌ها استوار است.

برنامه آزمون‌های صنعتی. ACT بیش از ۴۰ آزمون استاندارد طراحی کرده است که به افراد بدون آموزش حرفه‌ای امکان می‌دهد گواهی حرفه‌ای در سطح پسادبیرستانی برای کار عملی یا مطالعه مستقل کسب کنند. این آزمون‌ها هنر، علوم، بازرگانی، آموزش و پرستاری را شامل می‌شود.

ACT خدمات دیگری نیز ارائه می‌دهد، از جمله برنامه‌ریزی شغلی، تحلیل کامپیوتری داده‌ها و تحلیل مالی. فعالیت مهم دیگر، ارائه خدمات به سازمان‌های حرفه‌ای است. در جامعه، انواع سازمان‌های حرفه‌ای غیردولتی وجود دارند. برای اینکه معتبر باشند، باید باکیفیت و سطح بالا باشند؛ بنابراین بسیاری از آن‌ها آزمون‌هایی برای اعضای خود برگزار می‌کنند. ACT به حدود هشتاد سازمان شامل اتحادیه‌ها و نهادهای دولتی خدمات آزمون ارائه می‌دهد.

نمونه‌ای از این نهادها:

آکادمی چشم‌پزشکی آمریکا؛

آکادمی گوش و حلق و بینی آمریکا؛

انجمن مدارس بازرگانی آمریکا؛

جامعه معلمان زبان آلمانی؛

انجمن میکروبیولوژی آمریکا؛

شورای آموزش آمریکا؛

انجمن دندانپزشکی آمریکا؛

انجمن کالج‌های پزشکی آمریکا؛

انجمن پرستاری اورژانس؛

کمیته پذیرش دانشکده حقوق؛

انجمن ملی داروشناسی؛

وزارت دفاع آمریکا؛ و غیره.

شرکت‌هایی مانند ACT و چند شرکت دیگر، شرکت‌هایی بزرگ و ملی هستند. رقابت میان آن‌ها وجود دارد و باید برای بقا، شهرت و کیفیت تلاش کنند. شرکت‌ها هزینه و انرژی زیادی صرف ارتقاء طراحی آزمون‌ها، ارزیابی دقیق‌تر داوطلبان و تعیین استانداردهای مناسب می‌کنند. همچنین مسئول حفظ محرمانگی‌اند، زیرا افشای پرسش‌ها اعتبار شرکت را نابود می‌کند. با از دست دادن اعتبار، کسب‌وکار از میان می‌رود و چون این

شرکت‌ها خصوصی‌اند، نمی‌توانند بدون مشتری ادامه دهند. ACT نزدیک به ۵۰۰ کارمند تمام‌وقت و نیمه‌وقت دارد و هزینه‌های آن بالا است. دولت هیچ هزینه‌ای برای آن نمی‌پردازد.

وجود این شرکت‌ها نتیجه نیاز جامعه به استانداردسازی است. اگر چنین نیازی نبود، این شرکت‌ها وجود نداشتند. جامعه مدرن هم‌زمان جامعه‌ای استانداردسازی‌شده است. در این میان، دو عامل به سود چنین شرکت‌هایی است: مقررات دولتی که تعیین می‌کند برای کدام حرفه باید کدام آزمون را گذراند؛ و سازمان‌های غیردولتی مانند مدارس و انجمن‌ها. هر کس که بخواهد وارد حرفه‌ای شود یا به مؤسسه‌ای راه یابد، بدون گذراندن آزمون‌های لازم نمی‌تواند. این روش هم هزینه‌های دولت را کاهش می‌دهد و هم موجب حفظ فرآیندهای استاندارد در جامعه می‌شود. دولت آزادی کامل دارد که اگر شرکت معینی را بی‌کیفیت دید، شرکت دیگری را جایگزین کند. سایر نهادها نیز همین حق را دارند؛ بنابراین نوعی تعادل و کنترل متقابل شکل می‌گیرد.

شرط دیگر، نیاز واقعی به استانداردسازی است. اگر در جامعه چنین فضایی ایجاد نشود، شرکت‌های خصوصی نمی‌توانند بقا یابند. چنین فضا زمانی شکل می‌گیرد که هر بخش جامعه برای منافع و بقای خود سازمان یافته باشد. تنها هنگامی که پذیرش افراد مستقیماً به منافع‌شان وابسته شود، مردم در پی استانداردسازی خواهند رفت. عامل دیگر، تحرک گسترده جمعیت است. با جابه‌جایی زیاد، هر فرد نیاز به گواهی معتبر برای اثبات مهارت و دانش خود دارد و هر مؤسسه نیازمند مدارک قابل‌اعتماد است. مدارک محلی کافی نیستند؛ مدرک دانشگاهی نیز به‌تنهایی کفایت نمی‌کند. این نیاز متقابل، استانداردسازی انسان‌ها را پیش می‌برد. مدارک همچون برگه مشخصات و گواهی انطباق برای انسان‌ها هستند. همان‌گونه که خریداران کالاها را بر اساس کارکرد، عملکرد و اندازه انتخاب می‌کنند، در سطح معینی از توسعه منابع انسانی، استانداردسازی انسان‌ها به جزء ضروری جامعه بدل می‌شود.

فرهنگ مقررات

هر جامعه‌ای برای تنظیم روابط میان انسان‌ها به نوعی مقررات نیاز دارد. نوع جامعه، نظام و فرهنگش هرچه باشد، وجود قواعد تنظیم‌گر ضروری است. این مقررات می‌توانند در سطوح مختلف باشند: قانون اساسی در بالاترین سطح، قوانین عادی در سطح بعد، و آیین‌نامه‌ها و مقررات جزئی در سطح پایین‌تر. مقررات ابزار حل تعارضات و تنش‌ها هستند. البته جایگاه و نقش مقررات در فرهنگ‌های مختلف متفاوت است؛ گاه به صورت قوانین مکتوب، گاه به شکل تابوهای سنتی، و گاه در قالب دستورهای دینی اعمال می‌شوند.

جامعه آمریکا جامعه‌ای «مقرراتی» است؛ مقررات فراوانی در آن وجود دارد و هر حوزه‌ای از زندگی اجتماعی تحت قواعدی مشخص تعریف شده است. بررسی چرایی شکل‌گیری چنین «فرهنگ مقرراتی» در آمریکا اهمیت دارد. پیش از ورود به تحلیل، چند مثال روشنگر بیان می‌شود.

بزرگ‌ترین سند حقوقی آمریکا قانون اساسی است. قانون اساسی در این جامعه تنها سند حقوقی و سیاسی نیست، بلکه بخشی از فرهنگ به شمار می‌آید. زمانی استادی آمریکایی در دانشگاه فودان سخنرانی داشت. دانشجویی چینی پرسید: «در آمریکا ایدئولوژی ثابتی وجود ندارد، پس مردم بر اساس چه چیزی افکارشان را متحد می‌کنند؟» این پرسش برای استاد عجیب بود، اما پس از توضیح، فهمید منظور چیست و پاسخ داد: «قانون اساسی.» در نگاه نخست این پاسخ عجیب است، چون قانون، ایدئولوژی نیست و ایدئولوژی ضمانت اجرایی ندارد؛ ولی این پاسخ بازتاب‌دهنده ذهنیت آمریکایی است: قانون اساسی در آمریکا هم فرهنگ است و هم قانون. طی بیش از دویست سال، این سند در ذهن و جان جامعه نقش بسته و داور نهایی مناقشات اجتماعی شده است. اما قانون اساسی بسیار کلی است؛ هزاران قانون و مقررات جزئی رفتار مردم را روزانه تنظیم می‌کنند. بسیاری از مردم شرق، در مواجهه با این میزان محدودیت، آن را سخت‌گیرانه می‌یابند. کسی که در فرهنگی شرقی بزرگ شده، در زندگی واقعی در آمریکا گاه احساس می‌کند آزادی عملی که تصور می‌کرده ندارد. برای مثال، الکل به‌شدت قانون‌مند است: افراد زیر سن قانونی حق نوشیدن ندارند؛ فروش فقط با مجوز ممکن است؛ و در برخی شهرها حتی ساعات فروش محدود است، مانند ممنوعیت فروش صبح یکشنبه در آیووا به دلیل سنت کلیسایی.

مواد غذایی تحت استانداردهای سخت‌گیرانه سلامت هستند؛ خودروها و رانندگی تحت مقررات دقیق کنترل می‌شوند: از اخذ گواهی‌نامه تا سرعت، پارکینگ، و بستن کمربند ایمنی. مالیات نیز با مفصل‌ترین قوانین تنظیم شده و هر تخلفی پیامدی جدی دارد. حتی دانشگاه‌ها در پذیرش، شهریه، بیمه، و امور دانشجویی مقررات دقیق دارند. در ظاهر، انسان‌ها تمایل دارند آزاد و رها باشند و از قواعد بگریزند؛ اما مقررات الزام‌آورند و عموم مردم در آمریکا به آن‌ها پایبندند: پارک در محل مجاز، انداختن سکه در دستگاه پارکینگ، رعایت چراغ عابر حتی در نبود خودرو، احترام به تابلوهای «سیگار ممنوع»، و پرداخت کرایه در اتوبوس حتی در غیاب راننده—all these are common norms.

اچ. اس. کامیجر، اندیشمند آمریکایی، می‌گوید درخواست از یک آمریکایی برای تبعیت از قانون، در سطحی، نوعی توهین و تحدی است؛ با این حال آمریکایی‌ها نسبت به قانون احترام ویژه دارند. به‌ظاهر بی‌قانونی‌های جزئی وجود دارد، اما قانون‌مداری عمیق نیز هست. آمریکایی‌ها سنت و اقتدار شخصی را نقد می‌کنند، اما اقتدار دولت و قانون اساسی را محترم می‌شمارند.

چرا چنین فرهنگی شکل گرفته است؟ آمریکا جامعه‌ای نوپا بوده و ساختارهای طبقاتی و سنتی دیرپا مانند اروپا و شرق نداشته است. در جوامع قدیمی، گروه‌هایی که نماد سنت، ثروت، یا قدرت‌اند تعارضات را «شخصی» و غیررسمی حل می‌کنند. در آمریکا چنین سازوکاری وجود نداشت؛ بنابراین قواعد مشترک حقوقی جایگزین آن شد. قانون حامی منافع افراد شد، نه «چهره‌ها» یا «طبقات». این بستر شکل‌گیری جامعه مقرراتی بود. البته بعدها اختلاف منافع هم به‌وجود آمد، اما شالوده حقوقی پابرجا ماند.

عامل مهم دیگر، پیشرفت تکنولوژی پس از جنگ جهانی دوم است. فناوری‌های پیچیده زندگی روزمره را شکل دادند و بدون رعایت دستورالعمل‌ها استفاده از آن‌ها ممکن یا ایمن نبود: خودروها، بزرگراه‌ها، تلویزیون، لوازم خانگی، و به‌ویژه رایانه‌ها و سیستم‌های خودکار—همه نیازمند رعایت قواعداند. حتی تفاوت آشپزی آمریکایی و چینی نمادی از این تفاوت است: اندازه‌گیری دقیق در برابر «چشم و حدس». جامعه با فناوری‌های پیشرفته، افراد را به پیروی از قواعد می‌کشاند و این روند به تدریج به فرهنگ بدل می‌شود.

رعایت قواعد می‌تواند به توسعه یاری رساند یا مانع آن شود—بسته به شرایط تاریخی. اما هر جامعه‌ای برای حل تعارضات به مکانیزم نیاز دارد. قوانین مشترک همیشه کامل نیستند، اما بیش‌ترین شانس تبعیت را دارند؛ و وقتی با منطق فناوری همراه شوند، اثرشان دوچندان می‌شود. افراد عادی شاید منطق پیچیده فناوری را مستقیماً نفهمند، اما هنگامی که آن منطق به زندگی روزمره نفوذ کند، به نیرویی آرام و فراگیر تبدیل می‌شود.

نظام مالیاتی

نظام مالیاتی آمریکا فوق‌العاده پیچیده است و فهمیدن آن آسان نیست. بسیاری از خود آمریکایی‌ها نیز به‌طور کامل از آن سر درنمی‌آورند. یک استاد علوم سیاسی می‌گفت روزی نتوانسته بود یکی از اسناد مالیاتی دولت را بفهمد و به اداره مالیات زنگ زد و گفت: «من دکترای علوم سیاسی دارم، اما باز هم اسناد شما را درست نمی‌فهمم!»

مالیات یک مسئلهٔ سیاسی بزرگ است. یکی از محورهای اصلی بحث در انتخابات ریاست‌جمهوری این است که مالیات‌ها باید افزایش یابند یا کاهش پیدا کنند. روزنامه‌ها نوشتند بوش توانست بسیاری از رأی‌دهندگان را قانع کند که سیاست‌های دوکاکیس موجب افزایش مالیات می‌شود، به همین دلیل در نظرسنجی‌ها جلو افتاد. مسئله مالیات در اصل به این بازمی‌گردد که دولت چگونه پول مردم را خرج می‌کند، و همین باعث حساسیت شدید رأی‌دهندگان است. در واقع، مالیات یکی از پایه‌های شکل‌گیری آمریکا نیز بود: یکی از علل مهم جنگ استقلال، اعتراض به مالیات‌های سنگین بریتانیا بر سیزده مستعمره آمریکای شمالی بود. در کشورهای مدرن، مالیات هرگز صرفاً موضوعی اقتصادی نیست، بلکه مسئله‌ای سیاسی است.

به علت پیچیدگی نظام مالیاتی، در اینجا تنها نکات اصلی آن مطرح می‌شود.

چگونه مالیات پرداخت می‌شود و میزان آن چقدر است؟ این موضوعی بسیار مهم در اداره جامعه است. برخی مالیات‌ها را وزارت خزانه‌داری (دولت فدرال) جمع‌آوری می‌کند؛ مالیات‌های محلی را هر ایالت جداگانه دریافت می‌کند. علاوه بر این‌ها، هر خانواده صاحب‌خانه باید مالیات ملک بپردازد. همچنین مالیات فروش نیز وجود دارد که هنگام خرید اکثر کالاها در فروشگاه‌ها گرفته می‌شود و معمولاً بین ۴ تا ۸ درصد قیمت کالا است. این، تصویر کلی مالیات‌هاست.

در مورد مالیات فدرال: در پایان هر سال، اداره مالیات فدرال فرم‌هایی می‌فرستد که همه باید آن را با جزئیات پر کرده و همراه با مالیات باقی‌مانده تا ۱۵ آوریل بازگردانند. این فرم‌ها بسیار پیچیده‌اند. شهروندان باید تمام درآمد خود را گزارش کنند: حقوق، سود سهام، حق‌الزحمه‌ها، و سایر درآمدها. آیا می‌توان چیزی را گزارش نکرد؟ معمولاً دردسر بزرگی ایجاد می‌کند و از نظر قانونی جرم است. نقض قوانین مالیاتی می‌تواند حتی به زندان منجر شود. برخی به دلیل سهل‌انگاری بخشی از درآمد را گزارش نمی‌کنند، که این نیز پیامدهای جدی دارد، چون معلوم نیست عمدی بوده یا سهوی. دولت از اکثر درآمدهای شهروندان اطلاع دارد؛ حقوق، حق‌الزحمه‌ها، سود سهام و... همه از طریق سیستم‌های کامپیوتری ثبت می‌شوند. هر شهروند شماره تأمین اجتماعی دارد و شرکت‌ها هنگام پرداخت، اطلاعات لازم را به سیستم‌های دولت منتقل می‌کنند. بنابراین دولت می‌تواند صحت اظهارات فرد را بررسی کند. البته فرار مالیاتی هم وجود دارد و حتی برخی مسئولان عالی‌رتبه نیز درگیر چنین رسوایی‌هایی شده‌اند.

بخش بزرگی از مالیات فدرال و ایالتی هنگام پرداخت حقوق، مستقیماً کسر می‌شود و پول اصلاً به دست شخص نمی‌رسد بلکه مستقیم به حساب دولت می‌رود. همچنین کارفرما هزینه بیمه اجتماعی را نیز کسر می‌کند و این مبلغ تحت شماره تأمین اجتماعی فرد برای دوران بازنشستگی ذخیره می‌شود. بنابراین وقتی فرد فیش حقوقی دریافت می‌کند، بخش زیادی از مالیات قبلاً کم شده است. برای پر کردن فرم‌ها، مقرراتی متعدد وجود دارد: وضعیت تأهل، تعداد فرزندان، والدینی که تحت تکفل هستند، و غیره. دسته‌بندی افراد متفاوت است و هر کس باید اطلاعات دقیق ارائه کند. همچنین قوانین مشخص می‌کنند کدام درآمدها معاف هستند: مانند کمک‌هزینه‌های جانبازان، مستمری ناتوانی کارکنان، کمک هزینه کودکان، هدایا و ارث، کمک‌های انسان‌دوستانه، و بخشی از بورس تحصیلی. اما درآمدهایی مانند حقوق، حق‌التدریس و پژوهش، سود فروش اموال شخصی، و درآمد خارج از آمریکا باید اعلام شوند.

پس از محاسبه همه درآمدها و کسر موارد معاف، باقی‌مانده مشمول مالیات است. همچنین برخی هزینه‌ها قابل کسر هستند: هزینه‌های درمانی، مالیات‌های ایالتی و محلی، مالیات ملک، بهره وام‌ها، برخی سودهای سرمایه، کمک‌هزینه‌ها و حقوق نظامی. در مقابل، کمک‌های سیاسی، هزینه باشگاه‌ها، اهدای خون و... قابل

کسر نیستند. برخی هزینه‌های شغلی نیز معاف‌اند، مانند تجهیزات ایمنی، لباس ضروری، هزینه عضویت در انجمن‌های حرفه‌ای، و اشتراک نشریات تخصصی. پس از محاسبات، مالیات قابل پرداخت مشخص می‌شود. در دفترچه دولتی، جدول‌هایی برای تعیین میزان مالیات وجود دارد. فرد باید آن را با مقدار کسر شده مقایسه کند و اگر مالیات واقعی بیشتر باشد، تفاوت را بپردازد.

میزان مالیات برای خانواده متوسط را می‌توان چنین دید: پس از کسر معافیت‌ها، درآمد باقی‌مانده باید مالیات داده شود، و این بسته به چهار وضعیت متفاوت است: مجرد، متأهل (مشترک)، متأهل (جداگانه)، و سرپرست خانوار. درآمد سالانه متوسط خانوار آمریکایی، پس از کسر معافیت‌ها، بین ۳۰ تا ۵۰ هزار دلار است (استانداردهای سال ۱۹۸۸).

درآمد سالانه	**مجرد (Single)**	**متأهل – اظهارنامه مشترک (Married Filing Jointly)**	**متأهل – اظهارنامه جداگانه (Married Filing Separately)**	**سرپرست خانوار (Head of Household)**
۳۱,۰۰۰ — ۳۰,۹۵۰ دلار	دلار ۶٫۶۹۵	دلار ۴,۹۱۳	دلار ۷,۳۸۶	دلار ۵,۵۸۳
۴۰,۰۵۰ — ۴۰,۰۰۰ دلار	دلار ۹,۸۶۳	دلار ۷,۴۴۷	دلار ۱۰,۵۵۴	دلار ۸,۲۵۹
۵۰,۰۰۰ — ۴۹,۹۵۰ دلار	دلار ۱۳,۳۴۵	دلار ۱۰,۵۸۱	دلار ۱۴,۲۱۰	دلار ۱۱,۷۴۱

همان‌گونه که از مطالب فوق دیده می‌شود، مالیات‌های فدرال بسیار بالا هستند. از این‌رو، روشن است که چرا مسأله مالیات به موضوعی عمده در سیاست تبدیل شده است.علاوه بر مالیات‌های فدرال، مالیات‌های ایالتی نیز وجود دارند که مشابه فرایند مالیات فدرال هستند. دولت ایالت، مدارک و فرم‌ها را برای هر شهروند ارسال می‌کند و شهروند معافیت‌های مالیاتی را اعلام می‌کند، از جمله برخی هزینه‌های پزشکی و دندان‌پزشکی، مالیات‌های پرداخت‌شده، سودهای پرداخت‌شده، کمک‌های خیریه و غیره، که تقریباً مشابه موارد دولت فدرال است. سپس با مراجعه به جدول، مشخص می‌شود که برای درآمد سالانه ۲۹٬۹۵۰ تا ۳۰٬۰۰۰ دلار، مالیات

ایالتی ۱'۸۳۷ دلار است. به دلیل اینکه مالیات ایالتی نیز از پیش کسر می‌شود، معمولاً مبلغی از آن قابل بازپرداخت است.

علاوه بر مالیات فدرال و ایالتی، باید مالیات املاک نیز به دولت محلی پرداخت شود. در آیووا سیتی، پرداخت حدود ۱'۰۰۰ دلار برای هر خانه لازم است، که توسط مقامات محلی پس از ارزیابی ارزش خانه تعیین می‌شود و برای ساخت جاده‌ها و نگهداری تأسیسات عمومی مانند کتابخانه‌ها استفاده می‌شود.با جمع‌کردن سه مورد فوق، یک خانوادهٔ متأهل با درآمد مشمول مالیات ۳۰'۰۰۰ دلار، بیش از ۷'۰۰۰ دلار مالیات پرداخت می‌کند، یعنی حدود یک‌چهارم کل درآمد خود. سیستم مالیاتی نسبتاً توسعه‌یافته و کارآمد است. قوانین مالیاتی بسیار سخت‌گیرانه‌اند و فرار مالیاتی بسته به شدتِ تخلف با درجات مختلف مجازات می‌شود. آمریکایی‌ها هر سال یک کار بسیار مهم دارند و آن رسیدگی به مالیات‌هاست. مردم اغلب باید تعداد زیادی سند و رسید نگه دارند تا بخشی از درآمد خود را که معاف از مالیات است ثابت کنند. حجم مدارک مالیاتی در طول سال بسیار زیاد است. بی‌تردید مالیات‌ها «راز اصلی» هستند، عمدتاً به این دلیل که درآمد واقعی هر خانواده را منعکس می‌کنند.

مالیات یکی از موضوعات مرکزی در سیاست آمریکا و همچنین در سیاست کشورهای سرمایه‌داری است. در کشورهای سوسیالیستی، سیستم منظم و همگانی مالیات بر درآمد شخصی وجود ندارد. آیا سیستم مالیات بر درآمد در کشورهای غربی دارای کارکرد اجتماعی یا سیاسی است؟ این پرسشی است که ارزش تحلیل دارد.

دست‌کم آمریکایی‌ها تصور بسیار روشنی دارند: پولی که دولت خرج می‌کند همان پولی است که آنان در قالب مالیات پرداخت می‌کنند؛ بنابراین به‌طور کلی انتظار دارند که دولت آن را در جای درست هزینه کند و به سیاست‌ها و اقدامات دولت توجه می‌کنند. بدون سیستم مالیاتی، مردم اهمیتی به سیاست‌ها و ایده‌های دولت نمی‌دادند، چون فکر می‌کردند به آنان مربوط نیست، هرچند واقعاً هست. سیستم مالیاتی یکی از مبانی نظام سیاسی غرب است. هر فردی که مبلغی مشخص به دولت می‌دهد، احساس مسئولیت برای نظارت پیدا می‌کند. مقامات دولتی اغلب باید سیاست‌های خود را توضیح دهند تا نشان دهند که پول مالیات‌دهندگان را بیهوده خرج نمی‌کنند، و رأی‌دهندگان توجه بیشتری به انتخابات دارند، زیرا منفعت مستقیم در انتخاب افراد دارند. چه رئیس‌جمهور، چه سناتورها، نمایندگان، فرمانداران، سناتورهای ایالتی، نمایندگان ایالتی و مقامات محلی، همگی منفعتی مستقیم در منافع شهروندان دارند. از طریق مالیات، مقامات نوعی «قرارداد» با مردم ایجاد می‌کنند. سیستم مالیاتی حس مسئولیت‌پذیری را ــ هرچند به‌طور ناخواسته ــ تقویت می‌کند. در جامعه‌ای که مردم مالیات نمی‌دهند، دولت نیز باید هزینه کند، اما از طریق سازوکارهای دیگری؛ با این تفاوت که مردم مسئولیت کمتری در قبال دولت احساس می‌کنند.

سیستم مالیاتی کارکرد دیگری نیز دارد: سازمان‌دهی کل جامعه. اداره مالیات، از طریق یک سیستم رایانه‌ای پیچیده، با استفاده از شماره‌های تأمین اجتماعی، افراد، سازمان‌ها و دولت‌ها را در شبکه‌ای منسجم مدیریت می‌کند. افراد شاید تحت کنترل هیچ‌کس نباشند، اما تحت کنترل اداره مالیات قرار دارند؛ نماد این موضوع، ضرورت گزارش‌دادن «راز اصلی» خانواده است. به همین دلیل است که گفته می‌شود مأموران مالیاتی «سخت‌گیرتر» از مأموران امنیتی هستند.

علم و فناوری برای حکمرانی بر انسان‌ها

ایالات متحده کشوری است که در آن همگان فردگرایی را ارج می‌نهند؛ جایی که فردگرایی بر همهٔ ارزش‌ها برتری دارد و هیچ قدرتی حق دخالت در آن را ندارد. اگر از بیشتر مردم سؤال کنید، همین برداشت را خواهید داشت. بسیاری نگران‌اند که فردگرایی بیش از حد رواج یافته باشد. کسانی که از فرهنگ‌های دیگر با آمریکایی‌ها معاشرت کرده‌اند، گاه فردگرایی آشکار آنان (نه همهٔ آن‌ها) را سخت و حتی غیرقابل‌قبول می‌یابند. در کنار این شعار احترام مطلق به آزادی فردی و حریم خصوصی، این پرسش پدید می‌آید: چه نیرویی این حدود دویست میلیون نفر را سازمان می‌دهد و آن‌ها را در تک‌تک اجزای ماشین عظیم اجتماعی درگیر می‌سازد تا این جامعه بتواند درست کار کند؟

پارادوکسی در این‌جا وجود دارد: عملکرد صحیح یک جامعه ــ به‌ویژه جامعه‌ای گسترده نیازمند همکاری و کنش جمعی اعضا است، اما ارزش‌های محوری مردم، اولویت فرد و تقدم حریم خصوصی است.

نیروهای گوناگونی این ساعت اجتماعی را تنظیم می‌کنند: نظام سیاسی، قانون، منافع، پول و... اما در میان تمام سازوکارهای هماهنگی، نیرویی هست که نمی‌توان نادیده گرفت: علم و فناوری.

توسعه علم و فناوری در دو جهت عمل می‌کند: از یک‌سو، سطح بالای فناوری نیازمند تقسیم‌کار دقیق‌تر است؛ هر فرد وظیفه مشخصی دارد، و این سازوکار فناورانه ارزش فردگرایی را تضمین می‌کند. اتوماسیون الکترونیک باعث می‌شود هر فرد در جایگاهی مشخص کاری تعریف‌شده انجام دهد، بدون وابستگی یا اطاعت از فرمان انسانی؛ تنها وابسته به ماشین و مطیع آن. این همان جنبه‌ای از بیگانگی انسان است که مارکوزه تحلیل کرده است. با پیشرفت فناوری، فرایندها به حلقه‌های کوچک بی‌شمار تقسیم می‌شوند و هر حلقه به فردی متخصص نیاز دارد. هرچند وظیفه کوچک است، اما بدون آموزش جایگزین‌پذیر نیست. در قرن هفدهم، یک صنعتگر می‌توانست کالایی را از ابتدا تا انتها بسازد؛ امروز چنین نیست. این تحول، جایگاه فرد را بالا برده، آگاهی و حس مسئولیت او را تقویت کرده است. در جوامع کم‌فناوری یا سنتی، نقش‌ها مبهم‌تر و قابل‌جابه‌جایی‌اند و احتمال آشفتگی و بی‌نظمی اجتماعی بیشتر است.

پیشرفت فناوری همچنین نیازمند سازمان‌دهی دقیق است: از یک‌سو شکستن فناوری به اجزای خرد برای کاربرد، و از سوی دیگر پیوند دادن این اجزا برای ساختن کلیت. این نیروی سازمان‌دهنده از قدرت سیاسی و قانونی فراتر می‌رود و قوی‌تر است. فناوری با منطق عقلانیت انسان را وادار می‌کند از قواعد سخت پیروی کند و این امر بر اندیشهٔ فردگرایی مهار می‌زند. مثلاً تصور کنید چند هزار نفر در پروژه شاتل فضایی همکاری می‌کنند، یا چگونه IBM هر فرد را در ساختاری دقیق سازمان می‌دهد. این نظم سیاسی نیست، بلکه نظم فناورانه است. جامعه امروز با پدیده‌ای عجیب روبه‌روست: واداشتن مردم به اطاعت از فرمان‌های سیاسی یا قانونی بسیار دشوارتر از واداشتن آن‌ها به اطاعت از قواعد فناورانه است. مردم پیش از مصرف دارو دستورالعمل را با دقت می‌خوانند؛ اما وقتی سیاستمداری از لغو تبعیض نژادی می‌گوید، کمتر کسی گوش می‌دهد.

جامعه‌ای با فناوری پیشرفته معمولاً عقلانی‌تر و سازمان‌یافته‌تر است، درحالی‌که جوامع کم‌فناوری سازمان‌یافتگی کمتری دارند. در ایالات متحده، بخش مهمی از سازمان اجتماعی را شرکت‌های بزرگ که منطق فناوری را اجرا می‌کنند، بر عهده دارند.

گالبریث در دولت صنعتی نوین شش پیامد برای به‌کارگیری گستردهٔ فناوری برمی‌شمارد و نتیجه می‌گیرد که فناوری ناگزیر به جامعه‌ای سازمان‌یافته‌تر منجر می‌شود؛ قدرت تصمیم‌گیری اقتصادی و فناورانه به دست مدیران حرفه‌ای می‌افتد، نه سیاستمداران. این گروه را او «ساختار فنی» می‌نامد.

جان نایسبیت نیز در مگاترندها این پدیده را توصیف می‌کند و از رابطهٔ «فناوری پیشرفته» و «ارتباط انسانی» سخن می‌گوید. او فناوری را نیرویی می‌داند که انسان را در زنجیره‌ای سخت گرفتار می‌کند و موجب نوعی شورش روانی و اجتماعی می‌شود، زیرا فناوری حس و تماس انسانی را می‌زداید.

لایه‌ای فراتر از این نیز وجود دارد: فناوری به حدی رشد کرده که ابزارهای کنترل آن بر مردم بسیار پیچیده شده و ممکن است از سطح مدیریت عمومی فراتر رود و به جهان درونی افراد نفوذ کند و حریم خصوصی را درنوردد. در آمریکا شاید هیچ قدرتی نتواند سد فردگرایی و حریم خصوصی را بشکند، اما فناوری چنین توانایی‌ای دارد ــ و به‌واسطهٔ پاداش‌های مادی آن، مردم این اقتدار را می‌پذیرند.

به بیان دیگر، بخشی از عواملی که ممکن است به‌ظاهر شورش علیه کنترل باشند، در حقیقت نشان‌دهندهٔ قدرت فناوری در مهار انسان است. حکومت فناوری بر انسان‌ها نتیجه‌ای ناخواسته بود؛ کسی در آغاز تصور نمی‌کرد فناوری به ابزاری برای مدیریت اجتماعی بدل شود، اما امروز چنین است. تا حد زیادی جامعه آمریکا توسط فرایندهای فناورانه اداره می‌شود؛ مردم بیشتر از سیاست، از فناوری اطاعت می‌کنند. فناوری جامعه را به حلقه‌های کوچک و مرتبط می‌شکند و آموزش نیز در خدمت همین ساختار قرار می‌گیرد.

رادیکال‌ها این پدیده را بیگانگی می‌دانند، و این از منظر انسانی قابل‌پذیرش است. اما هیچ جامعه‌ای بدون علم و فناوری نمی‌تواند پیش رود، و منطق آن اجتناب‌ناپذیر است. ازاین‌رو، در مسیر توسعه علم و فناوری باید اندیشید: همه چیز دو چهره دارد؛ مهم آن است که در شرایط تاریخی مناسب انتخاب کنیم و پس از انتخاب، سازوکاری برای هماهنگی بیابیم.

سگ‌ها و گربه‌ها آزاد نیستند

بخش پیشین به موضوع مقررات در جامعه آمریکا اختصاص داشت («فرهنگ مقررات» در بخش چهارم این فصل). این واقعاً یکی از ویژگی‌های جامعه آمریکاست. دلایل گوناگونی برای پدیدآمدن جامعه‌ای مقررات‌محور وجود دارد. همان‌گونه که در بحث «فرهنگ مقررات» تحلیل کردم، سازوکار هماهنگی مبتنی بر قواعد برابری و سطح بالای توسعه علمی و فناورانه، شرایط مهمی برای شکل‌گیری مقررات هستند.

از سوی دیگر، از نظر روحیه ملی، مردم آمریکا را ملتی معتدل و بی‌چالش نمی‌دانم. از ظاهر امر، ممکن است چنین به نظر برسد. بیشتر آمریکایی‌ها پر سروصدا و جنجالی نیستند و به‌ندرت دعوایی در خیابان یا داخل خودرو دیده می‌شود. حتی در محیط کار نیز به‌ندرت بحث‌های تند می‌بینیم. در حقیقت این پدیده‌ها نتیجه هماهنگی از طریق مقررات‌اند. امروزه انواع مقررات به‌خوبی توسعه یافته‌اند و برای هماهنگی انواع منافع، قواعد روشنی وجود دارد. علت اصلی فراوانی مقررات این است که جامعه به آن‌ها نیاز دارد؛ و جامعه به آن‌ها نیاز دارد زیرا موضوعات محل اختلاف‌اند. اگر اختلاف باشد، مقررات به‌وجود می‌آیند؛ اگر اختلافی نباشد، نیازی به مقررات نیست.

آمریکایی‌ها ذاتاً اهل مجادله‌اند. هرجا مقررات شفاف نباشد، اغلب بحث و چالش رخ می‌دهد. این خصلت ناشی از عوامل گوناگون است. می‌توان گفت تاریخ شکل‌گیری آمریکا نیز این روحیه را تقویت کرده است؛ رشد در سرزمینی پهناور و بی‌مالک که هرکس می‌توانست ادعایی داشته باشد و اگر مجادله و نزاعی نبود، چیزی نیز شکل نمی‌گرفت. فیلم‌های وسترن نمونه‌هایی از این نزاع‌ها را به‌تصویر می‌کشند. به‌ویژه در بستر توسعه مدرن، فردگرایی نیز میل به منازعه را تشدید می‌کند و مقررات نه‌تنها تعارض بلکه فردگرایی را نیز تعدیل می‌کنند. در چنین فرهنگی، طبیعی است که مقررات به‌سوی نظام‌مندشدن پیش روند.

مقررات در حوزه‌های جمع‌گرایانه اغلب مبهم‌ترند. برخلاف ژاپنی‌ها که کمتر به دادگاه مراجعه می‌کنند، آمریکایی‌ها حتی برای مسائل کوچک به دادگاه می‌روند. در نتیجه، انواع مقررات برای مدیریت اختلافات شکل گرفته‌اند. تقریباً همه فعالیت‌ها دارای مقررات‌اند: ساخت‌وساز، پارک خودرو، برف‌روبی، پرورش کودک، نگهداری سالمندان، و غیره. برای نشان دادن دقت این مقررات، به قانونی دربارهٔ حیوانات اهلی توجه کنیم (این مقررات در یک شهرداری اجرا می‌شود):

قانون با این عبارت آغاز می‌شود:

«قانون از مردم محافظت می‌کند و قانون از حیوانات اهلی محافظت می‌کند. در حالی که نگهداری حیوانات حق شخصی محسوب می‌شود، برخی حیوانات مشکلاتی ایجاد می‌کنند و باید تحت مقررات قرار گیرند. این مقررات برای سالم‌تر و ایمن‌تر شدن جامعه وضع شده‌اند. شهروندان باید این مقررات را مطالعه کرده و درک کنند که چرا شما و حیوانات تحت نگهداری شما باید از این قوانین پیروی کنید.»

در اینجا حیوانات ظاهراً حقوقی برابر با انسان دارند. بسیاری از مردم حیوانات را عضو خانواده می‌دانند؛ بنابراین قانون نیز باید این احساس را محترم شمارد.

خلاصه مقررات:

هاری: تمام حیوانات بالای شش‌ماه، از جمله گربه‌ها، باید واکسن هاری بزنند؛ گواهی باید نگهداری شود.

قلاده: تمام سگ‌ها باید قلاده داشته باشند مگر داخل خانه یا ملک صاحب. در غیر این‌صورت قانون‌شکنی است و حیوان توقیف و صاحب جریمه می‌شود.

مجوز: تمام حیوانات بالای شش‌ماه باید سالانه مجوز شهری بگیرند؛ بدون گواهی واکسن هاری، مجوز صادر نمی‌شود. پس از اول مارس، متخلفان باید ۱۵ دلار اضافه بپردازند.

جریمه‌ها: مأمور کنترل حیوانات می‌تواند حیوانات رها را توقیف و جریمه کند. جریمه سگ‌ها: ۱۰ دلار بار اول، تا ۴۰ دلار و بیشتر در تکرار. جریمه گربه‌ها: از ۵ تا ۲۰ دلار و بیشتر. پس از ۲۴ ساعت، هزینه نگهداری روزانه اضافه می‌شود؛ پس از چهار روز، صاحب حق خود را از دست می‌دهد و حیوان به فرزندخواندگی داده یا کشته می‌شود.

تخطی‌های دیگر: رها کردن حیوان در شهر، آزار دیگران با پارس، بستن حیوان به تأسیسات عمومی، عدم تأمین آب و غذا، نگهداری در شرایط آسیب‌زا، و غیره.

این فقط چکیده قانون است؛ قانون بسیار مفصل‌تر است. علت وجود چنین قانونی نیز اختلاف منافع است: برخی عاشق سگ و گربه‌اند، برخی به‌شدت از آن‌ها بیزار. بنابراین برای آشتی میان گروه‌ها باید مقررات باشد. در جایی دیدم سگی وارد چمن همسایه شد؛ صاحب خانه فوراً با فریاد اعتراض کرد و صاحب سگ دوان‌دوان سگ را برد. در چنین موقعیتی قانونی روشن برای حل اختلاف وجود ندارد.

می‌بینیم که قانون بسیار جزئی است و هر اختلاف احتمالی را دربرمی‌گیرد، تا در صورت بروز اختلاف چارچوبی برای مراجعه باشد. اگر قانون جزئی نبود، هرکس رأی خود را معتبر می‌دانست.

با اندکی تأمل درمی‌یابیم که جامعه آمریکا آن‌قدرها «آزاد» نیست و نمی‌توان هرچه دل خواست انجام داد. حتی سگ و گربه آزاد نیستند و صاحبانشان نیز مقیدند ــ البته داوطلبانه. با اینکه برخی مردم بیش از جانشان

حیوانات را دوست دارند و صنایع مرتبط با حیوانات خانگی در اوج هستند، اما سگ و گربه‌ها به‌شدت محدودند. اگر سگ و گربه‌اندکی شعور سیاسی داشتند، شاید به واشنگتن می‌رفتند و «حقوق سگ‌ها» و «حقوق گربه‌ها» را مطالبه می‌کردند.

هرچه جامعه منازعه‌محورتر باشد، نیاز به سازوکار هماهنگی بیشتر است. بسته به فرهنگ، سازوکارها متفاوت‌اند. نکته مهم آن است که دائماً قلمروهای بالقوه تعارض شناسایی و مکانیزم‌های هماهنگی ایجاد شود. این سازوکارها می‌توانند دو دسته باشند: «هماهنگی انسانی» و «هماهنگی مقرراتی». مهم آن است که برای هر زمینه بالقوه اختلاف، سازوکار مناسب وجود داشته باشد و به‌صورت رویه‌مند شکل گیرد. در هر نقطه بروز اختلاف، نه‌تنها مورد حل می‌شود، بلکه رویه‌ای عام ساخته می‌شود ــ و از این طریق جامعه به‌سوی حل‌وفصل منظم اختلافات پیش می‌رود. جامعه مدرن جامعه‌ای است که از حل‌وفصل بی‌نظم اختلافات رها شده است.

بخش پنجم: احزاب سیاسی درهم‌تنیده

الاغ و فیل کشور را اداره می‌کنند

الاغ نماد حزب دموکرات است و فیل نماد حزب جمهوری‌خواه. بعضی به‌خوبی انتخابات آمریکا را «نبرد الاغ و فیل» توصیف کرده‌اند. در واقع، هر دو حزب نماینده طبقه حاکم‌اند و سیاست را کنترل می‌کنند؛ بنابراین می‌توان گفت «الاغ و فیل کشور را اداره می‌کنند». برای تحلیل انتخابات آمریکا، درک نقش محوری این دو حزب ضروری است. بدون شناخت سیاست دوحزبی، نمی‌توان سیاست آمریکا و سازوکار حکومت آن را فهمید. سیاست آمریکا توسط این دو حزب اداره می‌شود، اما هیچ‌یک از آن‌ها در معنای دقیق، حزب سیاسی به سبک اروپا یا شرق نیست؛ بلکه بیشتر نوعی «تجمع توده‌ای» هستند. حتی می‌توان گفت در قیاس با بسیاری از احزاب دیگر جهان، آن‌ها یک «آشفتگی سازمانی» محسوب می‌شوند. چرا؟

نخست، هیچ‌یک از دو حزب نظام عضویت تعریف‌شده‌ای ندارند (جدا از ثبت‌نام ساده). عملاً چیزی به‌نام «عضو حزب» وجود ندارد و هر رأی‌دهنده آزاد است خود را دموکرات یا جمهوری‌خواه بداند. کسی لازم نیست تأیید شود. حتی رهبران حزبی نیز از ابتدا چنین مفهومی از عضویت نداشتند. درهای این دو حزب باز است؛ ورود و خروج آزاد است، مثل یک معبد عمومی.

دوم، هیچ‌یک نظریه منسجمی ندارند. تفاوت‌هایی میان دو حزب هست، اما در داخل هر دو حزب دیدگاه‌هایی از چپ تا راست و میانه وجود دارد. اعضای کنگره از هر دو حزب آزادند برخلاف موضع حزب رأی دهند.

سوم، هیچ پلاتفرم برنامه‌ای مشخص و ثابت ندارند. اگر دنبال سند جامع پلاتفرم دموکرات‌ها یا جمهوری‌خواهان بگردید، پیدا نمی‌کنید. تنها سندها:

پلاتفرم عمومی در همایش حزبی که الزام‌آور نیست

سخنرانی‌های رئیس‌جمهور

آن‌ها فقط در ایام انتخابات ایده‌هایی مطرح می‌کنند، نه خطوط سیاسی ثابت.

چهارم، سازمان‌دهی منسجم ندارند. شنیدن خبر جلسات منظم اعضا امری نادر است. احزاب آمریکایی «احزاب انتخاباتی» هستند؛ فقط هنگام انتخابات فعال‌اند. غیر از آن، عضو کیست و چه می‌کند نامشخص است. نظام فدرال نیز مانع ساختار متمرکز است؛ هر ایالت، حزب خود را با استقلال نسبی دارد.

این نشان می‌دهد مفهوم حزب در آمریکا با تعریف متعارف آن متفاوت است. اما این شلختگی نباید دست‌کم گرفته شود؛ قدرت این احزاب، همین انعطاف و شل‌سازمانی بودن است. ساختار حزبی آمریکا دو بخش دارد: دائم و موقت. پایین‌ترین سطح، «کمیته حوزه» است. سپس کمیته شهری، شهرستان، و بالاتر کمیته ایالتی. ساختار بسته به قوانین ایالتی متفاوت است. کمیته ملی، متشکل از نمایندگان ایالت‌ها، ضعیف و بی‌قدرت است و بیشتر نقش تشریفاتی و پشتیبانی انتخاباتی دارد. دفاتر انتخاباتی از سطح ملی تا محلی فعالیت دارند، اما کنترل عمودی قوی وجود ندارد. هر دفتر محلی برای پیروزی در انتخابات هر کاری صلاح بداند انجام می‌دهد و کمیته ملی هم دخالت نمی‌کند. تنها هدف: پیروزی انتخابات.

در کنار این دو حزب، احزاب کوچک مانند حزب سوسیالیست کارگری، حزب آمریکا، حزب مردم، حزب کمونیست و غیره وجود دارند؛ اما هیچ‌گاه به رقبای جدی تبدیل نشده‌اند. یکی از دلایل مهم این است که دو حزب بزرگ مرزهای سخت ندارند و مخالفان داخل آن‌ها حذف نمی‌شوند، بنابراین نیازی به پناه‌بردن به احزاب کوچک نیست.

تعجب‌آور است که دو حزب بزرگ با چنین قدرت سیاسی این‌قدر آزاد و نامتمرکز باشند. اما انرژی و کارآمدی آن‌ها دقیقاً از همین شل‌سازمانی بودن ناشی می‌شود.

دلایل اصلی این ساختار:

فرهنگ سیاسی آمریکا با حزب ایدئولوژیک و برنامه‌ای سازگار نیست. آمریکایی‌ها عمل‌گرا هستند و مشکل‌محور فکر می‌کنند، نه نظریه‌محور. فردگرایی نیز مانع وفاداری حزبی شدید می‌شود.

درهای باز: ورود و خروج آزاد است؛ انضباط حزبی سخت وجود ندارد. این شمول‌پذیری، رمز بقای بلندمدت است.

هدف اصلی: انتخابات. احزاب برای پیروزی، انعطاف دارند و خود را با خواسته رأی‌دهندگان وفق می‌دهند. وعده‌ها گاه پس از پیروزی فراموش می‌شود، زیرا نظارت رأی‌دهنده محدود است.

در نتیجه، احزاب آمریکا بیشتر شبیه شبکه franchise ملی هستند، نه احزاب کلاسیک؛ مثل مک‌دونالد که در سراسر کشور نام مشترک دارد، اما هر شعبه کار خود را می‌کند، فقط کالای مشترک می‌فروشد. همین منطق در سیاست نیز اجرا شده است. این ساختار عجیب، محصول تاریخ، فرهنگ و عمل‌گرایی آمریکایی

است ـــ و دقیقاً همین ویژگی به آن‌ها امکان داده است که دو قطب قدرتمند و پایدار سیاست آمریکا باقی بمانند.

فربه‌سازی حزبی

نظام فربه‌سازی حزبی در آمریکا، از نظر نظری، به‌شدت محدود شده است. پس از استقرار نظام خدمات کشوری در اواخر قرن نوزدهم، کارکنان دولت به دو دسته تفکیک شدند: دسته اول، مقاماتی هستند که از طریق انتخابات برگزیده می‌شوند و دسته دوم، کارمندان دائمی و حرفه‌ای بخش عمومی که بخش اعظم بدنه دولت را تشکیل می‌دهند. این گروه اخیر از طریق سازوکاری رقابتی و علنی انتخاب می‌شود (نگاه کنید به فصل هفتم، «انتخاب مقامات») و موقعیت شغلی آنان وابسته به پیروزی یا شکست یک حزب در انتخابات نیست. آنان در چارچوب نظام خدمات کشوری فعالیت می‌کنند و نه در چارچوب حزبی.

با این حال، در عمل، حزبی که قدرت را به دست می‌گیرد همچنان از امتیازات قابل‌توجهی برخوردار می‌شود و نظام تقسیم مناصب سیاسی، هرچند محدود، همچنان وجود دارد. بنا بر گزارش نیویورک تایمز، مجموع مناصبی که رئیس‌جمهور می‌تواند به‌طور مستقیم تعیین کند، شامل حدود هشت هزار جایگاه است؛ چه تمام‌وقت و چه پاره‌وقت، چه دارای مسئولیت اجرایی و چه افتخاری. با آنکه تعداد کارمندان دولت فدرال حدود دو میلیون نفر برآورد شده است، اما این هشت هزار منصب از حیث جایگاه سیاسی و ارزش اقتصادی بسیار مهم هستند. هنگامی که حزبی انتخابات را می‌برد، این جایگاه‌ها به‌منزله «سهم» او از قدرت محسوب می‌شوند و افرادی که در پیروزی انتخاباتی حزب نقش داشته‌اند، به‌عنوان پاداش مناصب اداری همراه با حقوق و امتیازات دریافت می‌کنند. به‌محض انتخاب جورج هربرت واکر بوش، رونالد ریگان از تمامی این منصوبان خواست استعفا دهند تا رئیس‌جمهور منتخب بتواند تیم جدید خود را تشکیل دهد.

نمونه‌ای از این مناصب و حقوق سالانه آنها:

۱۴ وزیر کابینه: ۹۹٬۸۰۰ دلار

معاونان: بین ۷۵٬۵۰۰ تا ۸۹٬۵۰۰ دلار

۱۳۴ سفیر: ۷۵٬۵۰۰ دلار

رؤسای کمیته‌های نظارتی: ۸۲٬۵۰۰ دلار

وکیل و پزشک کاخ سفید: ۸۹٬۵۰۰ دلار

گرچه این ارقام در مقایسه با دستمزدهای بخش خصوصی، مانند مدیرعامل شرکت کرایسلر، لی آیاکوکا، که تنها در سال ۱۹۸۷ هفت میلیون دلار دریافت کرد، بسیار کمتر است، اما باید توجه داشت که این مناصب، علاوه بر حقوق، واجد منزلت سیاسی و قدرت اجرایی هستند. برای مقایسه، حتی استادان برجسته علوم

انسانی معمولاً کمتر از ۶۰ هزار دلار دریافت می‌کنند. پس از پیروزی انتخاباتی، حزب حاکم باید «غنائم» را میان حامیان خود توزیع کند؛ امری حساس و پیچیده که از یک‌سو باید رضایت فعالان کلیدی انتخاباتی را تأمین نماید و از سوی دیگر، نیازمند تشکیل تیمی کارآمد برای اداره کشور است. به‌عنوان نمونه، بوش پدر بلافاصله پس از پیروزی، جیمز بیکر، وکیل برجسته و مدیر چهار کارزار انتخاباتی او، را به‌عنوان وزیر خارجه منصوب کرد و جان سونونو، فرماندار نیوهمپشایر و دارای دکترای مهندسی از MIT، را که نقشی کلیدی در موفقیت بوش در انتخابات مقدماتی داشت، به‌عنوان رئیس دفتر کاخ سفید برگزید. این انتخاب‌ها دقیقاً مطابق منطق فربه‌سازی حزبی است: «برندگان مالک قدرت‌اند و بازندگان کنار گذاشته می‌شوند.»

با این حال، این نظام بدون کنترل نیست. از میان ۸۰۰۰ منصب، حدود ۷۰۰ پست نیازمند تأیید سنا هستند، مانند سفیران. پست‌های کاخ سفید و منصب‌های مشاورتی نیازمند تأیید نیستند. این سازوکار مانع مطلق‌شدن قدرت انتصابی رئیس‌جمهور می‌شود. همچنین، انتخابات دوره‌ای و امکان شکست حزب حاکم، نوعی تعادل ایجاد می‌کند: با آمدن دولت جدید، تیم منصوب دولت پیشین معمولاً جای خود را به تیم جدید می‌دهد.

در نظریه، نظام خدمات کشوری دامنه فربه‌سازی حزبی را به‌طور مؤثری محدود کرده است. اما در عمل، این شیوه همچنان در قلب سیاست آمریکا باقی مانده است. حتی اعضای کنگره نیز پس از انتخاب، می‌توانند تیمی تشکیل دهند و حامیان خود را درون ساختار قدرت جذب کنند.

دلایل بقای این نظام:

ضرورت تشکیل تیم اجرایی منسجم: رئیس‌جمهور بدون اختیار انتخاب تیم خویش قادر به هدایت دولت نیست. این نظام امکان فرماندهی واحد و کارآمد را فراهم می‌آورد.

سازوکارهای نظارتی فعال: کنگره، رسانه‌ها، قوه قضاییه، افکار عمومی و انتخابات دوره‌ای مانع تمرکز کامل قدرت می‌شوند. پرونده واترگیت نمونه‌ای از این کنترل‌ها بود.

قابلیت جذب مجدد مقامات پس از خروج از دولت: ساختار اقتصادی و اجتماعی آمریکا ظرفیت دارد که مقامات سابق را در دانشگاه‌ها، شرکت‌ها یا صنایع جذب کند، بنابراین این جابجایی بزرگ دولتی به بحران اجتماعی منجر نمی‌شود. هرچند فربه‌سازی حزبی می‌تواند فساد و رانت‌جویی را تقویت کند، اما کارکرد آن تضمین انسجام و کارآمدی فرماندهی سیاسی است. به همین دلیل، حذف کامل آن نه ممکن بوده و نه مطلوب دانسته شده است. در نظام سیاسی آمریکا، «پیروز همه‌چیز را می‌برد»، اما این قدرت در چرخه‌ای از نظارت، رقابت و انتخابات قرار گرفته تا کنترل‌پذیر بماند.

گروه‌های ذی‌نفع

گروه‌های ذی‌نفع، که به‌عنوان گروه‌های فشار نیز شناخته می‌شوند، پدیده‌ای مهم در سیاست و جامعه آمریکا هستند. درک گروه‌های ذی‌نفع و گروه‌های فشار نه‌تنها بخش مهمی از فهم سیاست آمریکا است، بلکه بخش مهمی از شناخت فرآیندهایی است که جامعه آمریکا را اداره می‌کنند.

گروه فشار چیست؟ به‌طور کلی، گروهی است که می‌کوشد با استفاده از قدرت جمعی، بر فرآیند سیاسی تأثیر بگذارد. این گروه معمولاً منافع خاص خود را دارد و برای حفاظت از این منافع یا کسب منفعت بیشتر بر فرآیند سیاسی اثر می‌گذارد. تنها تعداد کمی از گروه‌های ذی‌نفع دارای انگیزه‌های آرمان‌گرایانه هستند. نیروی محرک اصلی فعالیت‌های گروه‌های ذی‌نفع، منافع شخصی است. تصمیمات نظام سیاسی تا حد زیادی الگوی منافع اجتماعی و توزیع منافع عمومی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. هرکس بخواهد از منافع خود محافظت کرده یا آن را گسترش دهد، باید ابتدا بر تصمیمات سیاسی اثر بگذارد. این موضوع اساس فعالیت گروه‌های ذی‌نفع است. گروه‌های ذی‌نفع همچنین یکی از پایه‌های پلورالیسم محسوب می‌شوند. وقتی گروه‌های ذی‌نفع قادرند بر فرآیند تصمیم‌گیری تأثیر بگذارند، سیاست چندگانه است؛ اگر نیرویی در جامعه نباشد که بتواند بر دولت تأثیر بگذارد، سیاست تک‌محوری خواهد بود. گروه‌های ذی‌نفع روش‌های گوناگونی برای تأثیرگذاری بر فرآیند سیاسی دارند که در میان آنها لابی‌گری اساسی‌ترین شیوه است. بسیاری از لابی‌گرانی که در واشنگتن فعال‌اند، نمایندگان گروه‌های ذی‌نفع هستند.

گروه‌های ذی‌نفع یکی از ویژگی‌های جوامع سرمایه‌داری هستند و همچنین در برخی کشورهای در حال توسعه نیز وجود دارند. این گروه‌ها اغلب نقش‌های خاصی ایفا می‌کنند؛ از جمله پیوند دادن سیاست و اقتصاد. در نظام سرمایه‌داری، دولت مستقیماً اقتصاد را اداره نمی‌کند. تضادهای اقتصادی ظاهراً از طریق سیاست‌ها و قوانین دولتی هماهنگ می‌شوند. گروه‌های ذی‌نفع از طریق فعالیت‌های خود بر شکل‌گیری سیاست‌ها و قوانین تأثیر می‌گذارند تا منافعشان تا حد ممکن تأمین شود. این فرآیند در واقع گروه‌های اقتصادی را به گروه‌های سیاسی پیوند می‌دهد یا بخشی از گروه‌های اقتصادی را با سیاست مرتبط می‌کند. سایر انواع گروه‌ها نیز می‌توانند همین نقش را داشته باشند.

گروه‌های ذی‌نفع محصول اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری هستند. تحت شرایط مالکیت خصوصی، منافع فردی مشخص و معین است و انگیزه و سازوکار برای پیگیری منافع بیشتر بسیار قوی است؛ بنابراین تجمع منافع فردی به شکل منافع گروهی برای دستیابی به قدرت بیشتر امری طبیعی است. گروه‌های ذی‌نفع انواع مختلفی دارند: اقتصادی، زبانی، فرهنگی، مذهبی، قومی، حرفه‌ای و غیره. یکی از ویژگی‌های نظام سرمایه‌داری این است که دولت نقش منفعل دارد (به‌طور سنتی «کوچک‌ترین دولت، بهترین دولت است») و

برای استفاده از دولت برای حفاظت و گسترش منافع، قدرت فردی کافی نیست و تنها قدرت جمعی اثرگذار است. تشکیل گروه‌ها برای اثرگذاری، سنت و فرهنگی تثبیت‌شده در سازمان اجتماعی این جامعه است. بر اساس نظر برخی پژوهشگران، شش نفر از هر ده بزرگسال آمریکایی عضو یک سازمان هستند. گروه‌های ذی‌نفع سیاسی و غیرسیاسی وجود دارند. سیاسی‌ها شامل کلوب‌های جمهوری‌خواه و دموکرات و گروه‌های فعال سیاسی هستند. سایر گروه‌های ذی‌نفع شامل سازمان‌های خدمات مدرسه، سازمان‌های جوانان، سازمان‌های کهنه‌سربازان، سازمان‌های کشاورزان، سازمان‌های قومی، کلیساها، انجمن‌های برادری، سازمان‌های حرفه‌ای، اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های ورزشی‌اند. این‌ها همگی سازمان‌های مستقل مردمی هستند که رابطه رهبری با دولت ندارند و بنابراین باید راه‌هایی برای تأثیرگذاری بر فرآیند سیاسی بیابند. گروه‌های ذی‌نفع اصلی شامل سازمان‌های تجاری، اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های کشاورزی هستند. سازمان‌های تجاری پول زیادی دارند و می‌توانند افراد متخصص برای لابی‌گری استخدام کنند، مانند انجمن ملی تولیدکنندگان و اتاق بازرگانی آمریکا. اتحادیه‌های کارگری قدرت فوق‌العاده‌ای دارند زیرا اعضای زیادی دارند. گروه‌های ذی‌نفع مختلف سطح تأثیر متفاوتی دارند. گروه‌های کوچک قابل مقایسه با گروه‌های بزرگ نیستند. آنچه مؤثر است، معمولاً گروه‌های ذی‌نفع بزرگ هستند؛ گروه‌های کوچک آزادی عمل دارند اما اغلب اثربخشی کمی دارند. به بیان دیگر، فرآیند سیاسی نمی‌تواند پذیرای همه باشد؛ در غیر این صورت انسجام از بین می‌رود. تکامل طبیعی این سیستم منجر به شکل‌گیری گروه‌های ذی‌نفع بزرگ با قدرت اقتصادی و سیاسی می‌شود.

این نابرابری در قدرت گروه‌ها در روش‌های تأثیرگذاری آن‌ها بر فرآیند سیاسی دیده می‌شود. هیچ گروهی قدرت ورود مستقیم به دفتر رئیس‌جمهور یا نماینده کنگره و دستور دادن به او را ندارد. آن‌ها باید با تأثیرگذاری به چنین اهدافی برسند.

نخست باید منابع مالی کافی داشته باشند تا افراد حرفه‌ای برای فعالیت اختصاصی در گروه، یعنی لابی‌گران، استخدام کنند و در سطوح فدرال، ایالتی و محلی فعالیت کنند.

دوم، باید اعضا داشته باشند؛ واضح است که چند نفر با سلاح نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. البته برخی معتقدند به دلیل ماهیت «کالای عمومی» و «سواری مجانی»، گروه‌های بزرگ همیشه منسجم‌تر از گروه‌های کوچک نیستند.

سوم، نیازمند تخصص‌اند؛ زیرا برای تصویب سیاست‌ها و قوانینی که به نفع گروه باشد، باید دلیل‌سازی علمی و منطقی ارائه کنند. هرچند معاملات پشت‌پرده وجود دارد، اما نظارت متقابل گروه‌ها سبب می‌شود فعالیت‌ها در چارچوب قواعد حرفه‌ای باشد.

چهارم، باید دسترسی داشته باشند؛ کسانی که ارتباط دارند با کسانی که ندارند تفاوت بسیاری دارند.

به‌این‌ترتیب، اگرچه سیاست آمریکا ظاهراً پلورالیستی است، در این بخش چندگانگی واقعی وجود ندارد و این نکته در مطالعه سیاست آمریکا باید مدنظر قرار گیرد.

بسیاری از گروه‌های ذی‌نفع بزرگ قدرت واقعی در اختیار دارند که شرط شکل‌گیری و بقای آن‌ها است. برخی آن‌ها را «شبه‌دولت» می‌نامند. آن‌ها می‌توانند بر حرفه‌ها کنترل داشته باشند (عمدتاً انجمن‌های حرفه‌ای)، استاندارد تعیین کنند، بودجه عمومی تخصیص دهند و... . گرچه دولت قواعدی وضع می‌کند، اما مجریان خصوصی در بسیاری از موارد کارآمدترند. این گروه‌ها قدرت مداخله در بخش‌های اقتصادی دارند و دولت قبل از دخالت ناچار به احتیاط است.

دلایل گوناگونی برای شکل‌گیری گروه‌های ذی‌نفع وجود دارد. خصوصی‌سازی اقتصاد نیز پایه تشکیل این گروه‌هاست. الگوی تولید سرمایه‌داری ایجاب می‌کند دولت در فرآیند اقتصادی دخالت مستقیم نکند؛ بنابراین برای همکاری، هدایت و تنظیم اقتصاد باید به گروه‌های ذی‌نفع توجه کند. از سوی دیگر، گروه‌های ذی‌نفع نیز باید در چارچوب قانون عمل کنند و ناچار به توجه به دولت‌اند. این تعامل یکی از ویژگی‌های فرآیند سیاسی و نظم اجتماعی است. گروه‌های ذی‌نفع مجموعه مطالبات جامعه را جمع‌آوری، ترکیب و منتقل می‌کنند و نقش ارتباطی میان نظام سیاسی و جامعه دارند؛ اما واقعیت دیگر این است که آن‌ها تنها نماینده بخشی از مردم‌اند و عموم مردم بدون قدرت و سازمان نمی‌توانند گروه ذی‌نفوذ تشکیل دهند. بنابراین، پرسش مطرح می‌شود:

چه کسی نماینده مردم عادی است؟

آیا دموکراسی آمریکا به اندازه کافی دموکراتیک است؟ این موضوع می‌تواند محل تردید باشد. وجود گروه‌های ذی‌نفع، همان‌گونه که اشاره شد، محصول اجتناب‌ناپذیر ساختار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آمریکا است. در این ساختار سه‌گانه، راه‌حل دیگری برای هماهنگ‌سازی سیاست و جامعه قابل شناسایی نیست. مسئله این است که چه زمانی ضعف‌ها و قوت‌های این سازوکار به حدی نامتوازن می‌شوند که بحران ایجاد می‌کنند. در مدیریت اجتماعی و فرآیند سیاسی، وجود گروه‌ها برای جمع‌آوری و منتقل‌کردن مطالبات اجتماعی، شرط مهمی برای توانایی نظام سیاسی در پاسخ‌گویی به بیشترین مطالبات ممکن است. منابع سیاسی محدودند و معمولاً تنها بخشی از مطالبات قابل پاسخ‌گویی است. بهترین سیاست، سیاستی نیست که همه منافع را تأمین کند (که ناممکن است)، بلکه سیاستی است که با منابع ثابت، بیشترین منافع را تأمین کند. برای این کار، نظام سیاسی باید از طریق کانال‌های مختلف، منافع موجود در جامعه را بشناسد.

وکلای غیروحرفه‌ای (لابی‌گران)

«وکلای غیروحرفه‌ای» ترجمه‌ای است که من برای واژه‌ی Lobbyist برگزیده‌ام؛ ترجمه‌ای آوایی و معنایی. بسیاری آن را «نمایندگان راهرو» یا «سخنگویان پنهان» ترجمه کرده‌اند. لابی‌گران پدیده‌ای بسیار مهم در زندگی سیاسی آمریکا هستند و درک سیاست آمریکا بدون توجه به این حوزه ممکن نیست.

لابی و لابی‌گر به چه معناست؟ بنا بر کتاب Lobby نوشته‌ی کارن ساگستِتر، لابی‌گران افرادی هستند که تخصصشان در متقاعدسازی و تعامل با اعضای شوراهای محلی، مجالس ایالتی و فدرال و نهادهای دولتی است. آنان می‌کوشند بر سیاست‌گذاری و قانون‌گذاری دولت تأثیر بگذارند و نماینده‌ی گروه‌های خصوصی یا عمومی مشخصی هستند. لابی‌گران بی‌وقفه تلاش می‌کنند دولت یا قانون‌گذار را وادار کنند کاری انجام دهد یا از انجام کاری خودداری کند. لابی‌گری در مفهوم خود بار منفی یا پنهان‌کارانه ندارد. لابی‌گران آشکار فعالیت می‌کنند و حتی اغلب قدرت‌مندند. فرانک کامینگز در کتاب راهنمای تپه کنگره به نمایندگان کنگره یادآوری می‌کند که اگرچه تاریخ غالباً لابی‌گری را عملی آلوده نشان داده، اما این امر ذاتی و ضروری است. او استدلال می‌کند که هیچ نماینده‌ای نمی‌تواند در همه امور متخصص باشد و حتی کارشناسان داخل کنگره نیز نمی‌توانند همه جزئیات را بدانند؛ قانون‌گذاران همچنین نمی‌دانند هر گروه در برابر هر موضوع چه دیدگاهی دارد. بنابراین، وظیفه‌ی لابی‌گر از منظر قانون‌گذاری و حکمرانی، ارائه اطلاعات و بیان منافع است.

البته همه وکلای غیروحرفه‌ای اهدافی مشخص دارند و اکثرشان مدافع منافع عمومی نیستند، بلکه از منافع گروهی خاص دفاع می‌کنند. اگر موفق شوند، آن گروه خاص سود می‌برد. برای نمونه (فرضی): صنعت نساجی چین تولید ارزان‌تری دارد و کت‌وشلوار را ۵۰ دلار عرضه می‌کند، در حالی‌که هزینه تولید در آمریکا بالاست و قیمت ۱۰۰ دلار می‌شود. مصرف‌کنندگان طبیعتاً محصول ارزان‌تر را انتخاب می‌کنند و تولیدکننده آمریکایی زیان می‌بیند. بنابراین، لابی‌گران صنعت نساجی آمریکا تلاش می‌کنند کنگره را وادار به وضع تعرفه یا محدودیت واردات کنند. اگر چنین قانونی تصویب شود، این گروه ذی‌نفع خواهد شد.

لابی‌گران انواع مختلفی دارند. برخی برای گروه‌های خصوصی کار می‌کنند، برخی برای سازمان‌های اجتماعی مانند اتحادیه‌ها، گروه‌های محیط زیست و مؤسسات خیریه. دولت‌های خارجی نیز لابی‌گر استخدام می‌کنند تا از قوانین کنگره منفعت ببرند یا سود مالی کسب کنند. برای مثال، دولت کره جنوبی در سال‌های ۱۹۶۹–۱۹۷۰ نمایندگانی به واشنگتن فرستاد تا طی هفت ماه ۵۰ میلیون دلار کمک اضافی دریافت کنند. رئیس‌جمهور آمریکا نیز برای پیشبرد برنامه‌های خود ناچار است حمایت کنگره را جلب کند، بنابراین مشاوران اجرایی او عملاً نقش لابی‌گر را ایفا می‌کنند.

لابی‌گران با ابزارهای مختلفی کار می‌کنند: ملاقات مستقیم با قانون‌گذاران، تهیه اسناد و گزارش‌ها، و حتی صرف ناهار کاری. کار لابی‌گر آسان نیست و شرایط خاصی می‌طلبد. وظایف اصلی لابی‌گر شامل:

۱) پژوهش دقیق درباره موضوعات و لوایح،

۲) حضور و شهادت در جلسات استماع،

۳) همکاری با قانون‌گذاران در تدوین سخنرانی‌ها، گزارش‌ها و لوایح و پاسخ‌گویی مکاتبات.

علاوه بر لابی مستقیم، روش‌هایی چون «لابی مردمی» وجود دارد که با تأثیرگذاری بر رأی‌دهندگان حوزه انتخابیه نماینده عمل می‌کند، یا «لابی متقاطع» که طی آن چند گروه ذی‌نفع متحد می‌شوند و با انتشار سوابق رأی‌گیری، فشار عمومی بر قانون‌گذاران وارد می‌کنند.

در مقابل، قانون‌گذاران نیز به لابی‌گران نیاز دارند؛ آنان برای اتخاذ مواضع، به اطلاعات و تحلیل‌های تخصصی نیازمندند. از این رو، بسیاری از نمایندگان منتظر مراجعه لابی‌گران نمی‌مانند و خود به سراغشان می‌روند. بااین‌حال، دیدگاه‌ها نسبت به لابی‌گری متفاوت است؛ برخی موافق، برخی مخالف. اما یک نکته روشن است: هر لابی‌گر هدف خاص خود را دارد. همان‌گونه که راهنمای کنگره هشدار می‌دهد: «اینجا خطر وجود دارد.»

فعالیت لابی‌گران در آمریکا به سطحی از نهادینه‌شدن رسیده است. در سال ۱۹۴۶ قانونی برای سامان‌دهی این فعالیت‌ها تصویب شد: هرکس در قبال دریافت پول برای تأثیرگذاری بر قانون‌گذاری اقدام کند باید ثبت‌نام کند و حوزه فعالیت، کارفرما، مدت فعالیت، دریافت‌ها و موضوعات مورد پیگیری را اعلام نماید. با وجود ظاهر مناسب، این قانون نواقص اساسی دارد؛ بسیاری بر روند قانون‌گذاری اثر می‌گذارند بی‌آنکه خود را لابی‌گر معرفی کنند. تخمین زده می‌شود حدود ۲۰٬۰۰۰ لابی‌گر در واشنگتن فعال‌اند. فعالیت لابی‌گران غالباً مؤثر و تعیین‌کننده است. برای نمونه، جامعه یهودیان آمریکا (حدود شش میلیون نفر) با سطح بالای تحصیلات و مشارکت سیاسی، سازمان‌های قدرتمندی مانند AIPAC دارد که در سال ۱۹۸۵ با ۷۵ عضو، بودجه‌ای ۵.۷ میلیون دلاری داشت. گروه‌های عربی نیز فعال‌اند. بدیهی است شهروندان عادی لابی‌گر خصوصی ندارند.

یکی از ویژگی‌های جامعه آمریکا تبدیل میدان سیاست به بازار بزرگ مبادله است؛ سیاست همانند بازار اقتصادی عمل می‌کند: می‌توان «کالا»ی خود را فروخت یا کالای دیگران را خرید. سیاستمداران چانه‌زنی می‌کنند و رقابت جریان دارد. این روند قانونی است، اما قانون ابتدا این الگو را به رسمیت می‌شناسد. مزیت آن است که رقابت سیاسی، ارائه «کالای بهتر» را تشویق می‌کند؛ در مقابل، شرکت‌های بزرگ می‌توانند بازار را قبضه کنند و امتیاز انحصاری به‌دست آورند. اگرچه سیاست به‌راحتی انحصارپذیر نیست، اما گروه‌های

ثروتمند و قدرتمند مزیت دارند. این روحیه بخشی از فرهنگ سیاسی آمریکاست و بازتاب اقتصاد کالایی پیشرفته است؛ هدف یافتن بهترین پشتیبان، بازاریابی محصول، به‌کارگیری بهترین فناوری و کسب بیشترین منفعت است. همین منطق، لابی‌گران را به قانون‌گذاران و مقامات دولتی پیوند می‌دهد؛ آنان همیشه در موقعیت فروشنده یا خریدارند. عامل فرهنگی دیگر، هماهنگ‌سازی سیاست است. همان‌گونه که دین سکولار می‌شود، سیاست نیز سکولار می‌گردد. سیاست در آمریکا همچون تجارت، پژوهش یا کسب درآمد تلقی می‌شود؛ احساس تقدس یا استثناگرایی نسبت به سیاست اندک است. سیاست به امری عادی و روزمره بدل شده است؛ حتی نخبگان حاکم نیز ناچارند سیاست را در قالبی زمینی و عملی پیگیری کنند، وگرنه موفق نخواهند شد.

سازمان‌های رادیکال

هنگام عبور از مرکز شهر، با دختری مواجه شدم که در نقطه‌ای پررفت‌وآمد بساط کتاب‌فروشی کوچکی داشت. مراجعه‌کنندگان اندکی داشت. به‌تصادف نزدیک شدم و نگاهی به کتاب‌هایش انداختم و کنجکاو شدم. کتاب‌هایی که عرضه می‌کرد شامل مانیفست کمونیست، مجموعه‌ای از سخنرانی‌های کاسترو، و مجموعه‌ای از سخنرانی‌های تروتسکی بود. آشکار بود که او به یکی از سازمان‌های چپِ رادیکال تعلق دارد. گفته می‌شود صدها سازمان کوچک یا خرد مشابه در ایالات متحده وجود دارد. این گروه‌ها فعال‌اند، اما تأثیر سیاسی ناچیزی دارند و اکثریت جامعه توجهی به آنها نمی‌کند.

او همچنین روزنامه سازمانشان را با نام میلیتنت می‌فروخت؛ روزنامه‌ای هفتگی با شعار «نشریه سوسیالیستی برای منافع کارگران». میلیتنت روزنامه‌ای ۱۶ صفحه‌ای بود، مشابه شبنامه شین‌مین شانگهای، و به قیمت یک دلار فروخته می‌شد؛ بهایی بیش از قیمت روزنامه‌های معمول. با مرور آن، اخبار جالب و قابل تأملی مشاهده می‌شد.

بخش عمده مطالب به دفاع از فردی به نام مارک کرتیس اختصاص یافته بود؛ یکی از اعضای فعال سازمان که به اتهام آزار جنسی تحت تعقیب قرار داشت. روایت این بود که در ۴ مارس ۱۹۸۸، دختری به نام موریس در خانه مشغول تماشای تلویزیون بود؛ حوالی ساعت هشت شب کسی به‌دنبال والدینش تماس گرفت و او پاسخ داد که در خانه نیستند. ده دقیقه بعد، فردی در زد و پس از باز کردن در، به او حمله کرد و او را مورد ضرب‌وجرح و آزار قرار داد. میلیتنت برنامه آن شبِ Curtis را منتشر کرد تا نشان دهد که زمان ارتکاب جرم را نداشته است و از افکار عمومی خواسته بود از او حمایت کنند.

در بخش دیگری از روزنامه، نخست‌وزیر تاچر به دلیل اخراج سفیر کوبا در بریتانیا و دبیر سوم سفارت کوبا مورد انتقاد قرار گرفته بود. اسکار فرناندس مِل، سفیر کوبا، از بنیان‌گذاران حزب کمونیست کوبا بود و در

نخستین کمیته مرکزی آن انتخاب شده و همراه چه‌گوارا به جنبش ضدامپریالیستی زئیر کمک کرده بود. دختر فروشنده روزنامه نیز می‌گفت: «شاید کوبا تنها کشور سوسیالیستی باقی‌مانده در جهان باشد.»

گزارشی مفصل نیز درباره جنبش‌های سیاسی در برمه آمده بود. همچنین خبری درباره گردهمایی ۲۵۰ نفره در زیمبابوه برای بحث درباره چه‌گوارا و انقلاب کوبا و مقاله‌ای درباره تجربه اعتصاب معدنچیان پنسیلوانیا به چشم می‌خورد. مقاله‌ای با عنوان «یک کارائیب، یک سرنوشت» نیز به چشم می‌خورد که چشم‌انداز مبارزات ضدامپریالیستی را بررسی می‌کرد. این همایش در نیویورک توسط ائتلاف وحدت کارائیب شامل ۳۸ سازمان از ۲۳ کشور برگزار شده بود. سخنران اصلی، سخنگوی نخست‌وزیر سابق گرانادا، جمله‌ای قابل توجه بیان کرد:

«ما در اینجا برای بررسی اتحاد خود در برابر اتحاد آنها گرد آمده‌ایم؛ اتحاد ما یعنی کارگران، کشاورزان، ماهیگیران، جوانان، دانشجویان، و همه ستمدیدگان. اتحاد آنها یعنی صاحبان قدرت، ثروت، امتیاز و سرمایه.»

شرکت‌کنندگان سیاست ایالات متحده در قبال کوبا و نیکاراگوئه را «اقدامی تجاوزکارانه و مانعی بزرگ برای دستیابی انسان‌ها به مسکن، آموزش، نان و نیازهای اساسی» می‌دانستند.

نکته جالب دیگر آنکه نشریه، نامزدهای حزب کارگران سوسیالیست را برای انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۸۸ معرفی کرده بود؛ وارن به‌عنوان نامزد ریاست‌جمهوری و میکلز به‌عنوان معاون. بدیهی است که چنین نامزدهایی عملاً هیچ شانسی نداشتند و در غوغای رقابت بوش و دوکاکیس محو می‌شدند.

میلیتنت مردم را به اشتراک و حمایت مالی دعوت می‌کرد و می‌نوشت: «میلیتنت حقیقت را می‌گوید و واقعیت جنگ آمریکا علیه مردم جهان را گزارش می‌کند؛ اگر قرار بود حقیقت را تنها از رسانه‌های بزرگ دریافت کنیم، از جنگ آمریکا علیه مردم السالوادور، گواتمالا و نیکاراگوئه بی‌خبر می‌ماندیم.» همان‌گونه که از مطالب بالا برمی‌آید، این یک گروه رادیکال است. تعداد زیادی گروه رادیکال مشابه در آمریکا و سایر جوامع غربی وجود دارد، اما اغلب تأثیر ناچیزی دارند. برخی از موضوعاتی که این سازمان‌ها مطرح می‌کنند درست است و برخی دیدگاه‌هایشان نیز بی‌فایده برای پیشرفت اجتماعی نیست. بااین‌حال، جایگاه این سازمان‌های مدعی سوسیالیسم در ایالات متحده بسیار پایین است. علت را نه تنها باید در برنامه و فعالیتشان، بلکه در رابطه دو ایدئولوژی بزرگ جهان معاصر جست‌وجو کرد. از آنجا که کشورهای سوسیالیستی پس از جنگ با دشواری‌ها و عقب‌ماندگی اقتصادی مواجه شدند و از سوی دیگر، توسعه اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری جذابیت بیشتری ایجاد کرده است، اغلب مردم به‌جای سنجش ساختارها و ارزش‌ها، از زاویه زندگی روزمره و تجربه عینی خود قضاوت می‌کنند؛ از «احساس»، نه از «اندیشه». در چنین شرایطی، گروه‌هایی که اصلاح ساختار سرمایه‌داری را مطالبه می‌کنند، تأثیر چندانی در جوامع غربی نخواهند داشت. بنابراین جامعه آمریکا نیز آنها را

به حال خود رها می‌کند. اما اگر روزی سطح اقتصادی شرق و غرب معکوس شود ـ یا حتی تنها برابر گردد ـ نبرد ایدئولوژیک بار دیگر اوج خواهد گرفت. دوستی می‌گفت: «با چند رکود اقتصادی جدی دیگر، بازار برای رادیکال‌ها داغ خواهد شد.»

تکثر یا نخبه‌سالاری

گروهی از اندیشمندان، ایالات متحده را جامعه‌ای تکثرگرا تلقی کرده و نظام سیاسی آمریکا را به‌مثابه نظامی مبتنی بر تکثر توصیف کرده‌اند. از نخستین مدافعان این دیدگاه دیوید ترومن بود که سازوکارهای بنیادین سیاست تکثرگرا را در کتاب فرایند حکومت تشریح کرد. دیگری رابرت دال بود که در چه کسی حکومت می‌کند؟ ساختارهای اساسی فرایند سیاسی معاصر آمریکا را ترسیم کرد.

من کتاب تحلیل سیاسی مدرن دال را ترجمه کرده‌ام و با اندیشه‌های او آشنایی بیشتری دارم. به‌دقت سخن بگوییم، مفهوم او پولی‌آرشی است، نه «تکثرگرایی» به‌معنای مصطلح. با وجود این تفاوت مفهومی، ایده بنیادین هر دو مشابه است: در جامعه آمریکا، قدرت تقسیم شده است؛ منافع متعددی برای کسب قدرت رقابت می‌کنند؛ هیچ منفعتی نمی‌تواند قدرت را انحصاری کند و هیچ گروه اجتماعی کاملاً از دسترسی به آن محروم نیست. قدرت از رهگذر چنین سازوکاری میان گروه‌های مختلف اجتماعی توزیع می‌شود. روشن است که نظریه تکثرگرایی بر بنیان نظریه گروه‌های ذی‌نفع استوار است.

نظریه اصلی تکثرگرایی آن است که گروه‌های اجتماعی مختلف قادرند بر فرایندهای قدرت اثر بگذارند. پرسش این است که آیا چنین امکانی واقعاً وجود دارد؟ مدافعان تکثرگرایی می‌گویند: بله.

نخست آن‌که ایالات متحده کشوری مهاجرپذیر است و جامعه آن از گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی متنوعی تشکیل شده و تمایزات میان صنایع نیز آشکار است؛ به‌تعبیر نیسبیت، «جامعه کوره‌ذوب فرهنگ‌ها».

دوم آن‌که آمریکایی‌ها گرایش طبیعی به تشکیل گروه برای پیگیری منافع خود دارند. گروه‌ها متنوع‌اند و از آنجا که اصل بر کمترین میزان کنترل دولت است، اگر فرد بخواهد در موضوعی اثر بگذارد یا باید خود سازمان یابد یا سازمانی برای تأثیرگذاری بر دولت شکل دهد. نظام انتخاباتی نیز این سازوکار را تسهیل می‌کند؛ تجربه انتخاباتی آمریکا نشان می‌دهد که تعداد مشخصی از افراد می‌تواند نیرویی مؤثر ایجاد کند.

سوم آن‌که ساختار تفکیک قوا بنیانی برای تکثرگرایی فراهم می‌سازد. جدایی قوا مانع تمرکز قدرت در یک نهاد می‌شود، بنابراین قدرت در آمریکا میدان رقابت نیروهای متعدد است. گروه‌های ذی‌نفع از رهگذر رقابت، مذاکره و سازش، در قدرت سهیم می‌شوند. دولت نقش تنظیم‌کننده دارد و خود نیز دارای منافع خاص است.

در مقابل، گروه دیگری این دیدگاه را رد کرده و معتقد است جامعه آمریکا با «دموکراسی نخبه‌سالار» اداره می‌شود. اکثریت مردم از قدرت سیاسی برخوردار نیستند؛ تنها گروه‌های بزرگ و سازمان‌یافته قادر به رقابت‌اند

و نقش گروه‌های کوچک ناچیز است. علاوه بر این، نیرومندترین گروه‌ها تحت اراده دولت نیستند؛ بلکه می‌توانند نیرومندانه قدرت خود را برای تحقق اهدافشان به کار گیرند.

نخبگان‌گرایان معتقدند توده مردم، نمایندگان منتخب و گروه‌های ذی‌نفع فاقد قدرت واقعی‌اند و قدرت در دست اقلیتی از «نخبگان قدرت» است. از مدافعان این دیدگاه می‌توان به گرانت مک‌کانل (قدرت خصوصی و دموکراسی آمریکا)، تئودور لویی (پایان لیبرالیسم)، رایت میلز (نخبگان قدرت) و رالف میلیبند (دولت در جامعه سرمایه‌داری) اشاره کرد. میلز با اتکا به اعتبار علمی خود اعلام می‌کند که نخبگان قدرت فرمانده ساختارهای سلسله‌مراتبی و سازمان‌های عمده جامعه مدرن‌اند: دستگاه دولت را می‌گردانند، ارتش را رهبری می‌کنند و در ساختار اجتماعی موقعیت‌های فرماندهی راهبردی را اشغال می‌نمایند. از نظر او قدرت در آمریکا از سه سرچشمه اصلی برمی‌خیزد: شرکت‌های بزرگ، نهادهای نظامی و رهبران سیاسی. اقتصاد کشور در دست صدها شرکت عظیم است که جهت‌گیری اقتصادی جامعه را تعیین می‌کنند؛ قدرت سیاسی به‌طور فزاینده در دولت فدرال متمرکز شده و اختیارات رئیس‌جمهور گسترش یافته است؛ و ارتش بزرگ‌ترین دریافت‌کننده بودجه و بزرگ‌ترین نهاد دولتی است. رهبران این سه حوزه طبقه نخبگان قدرت را شکل می‌دهند که درباره مسائل حیاتی تصمیم می‌گیرند و مردم تنها نظاره‌گرند.

میلز همچنین معتقد است این سه حوزه قدرت به‌هم پیوسته‌اند: ژنرالی بازنشسته مدیر کارخانه تسلیحاتی می‌شود؛ نامزد ناکام ریاست‌جمهوری مشاور شرکت بزرگ می‌گردد؛ رئیس شرکت بزرگ مقام دولتی می‌گیرد. توماس دای در کتاب چه کسی بر آمریکا حکومت می‌کند؟ مدعی است آمریکا به‌وسیله پنج هزار «اصیل‌قدرت‌مند» اداره می‌شود.

دای در کتاب دیگر خود با عنوان پارادوکس دموکراسی: درآمدی غیرمعمول بر سیاست آمریکا تأکید می‌کند که جامعه آمریکا از آغاز تا امروز تحت حاکمیت نخبگان بوده است. نتیجه این حاکمیت، بیگانگی مردم و انباشت قدرت در دست نخبگان و بروز اعتراض اجتماعی است؛ معضل بنیادین سیاست در آمریکا. معنای دموکراسی حکومت مردم، برای مردم و توسط مردم است؛ اما واقعیت عمل سیاسی، حاکمیت ناگزیر نخبگان است؛ یعنی قدرت در دست گروهی اندک.

در نهایت، مدیریت جامعه در دست بخشی از نخبگان است ـ خواه پنج هزار نفر باشند یا پنجاه هزار ـ در هر صورت آنان اقلیت‌اند. این نخبه‌سالاری ویژگی مشترک جوامع سرمایه‌داری است و پرسشی بنیادین درباره مسیر توسعه بشری مطرح می‌سازد: آیا دموکراسی به‌معنای دقیق کلمه با قوانین تکامل یا الزامات جامعه گسترده انسانی سازگار است؟ درحالی‌که آمریکایی‌ها از نظر نظری مدافع دموکراسی نهادی و قانون اساسی‌اند، از نظر روانی و فرهنگی شیفته نخبگان‌اند. کمتر ملتی چون آمریکاییان چنین ستایش نخبگان

نشان می‌دهد. پدیده قهرمان‌پرستی در فرهنگ سیاسی آمریکا بسیار نیرومند است ـ شاید ریشه در تاریخ و تربیت ملی آنان داشته باشد. این ذهنیت و ارزش‌های فرهنگی بنیان اجتماعی نخبه‌سالاری در آمریکا را شکل می‌دهد. آمریکایی‌ها در سطح مفهومی از دموکراسی مردمی دفاع می‌کنند و در عمل حاکمیت نخبگان را می‌پذیرند (رک: فصل سوم، بخش چهارم «تقدیس»). این جنبه‌ای خاص و پیچیده از نظام اجتماعی آمریکا است و بسیاری از پژوهشگران اذعان کرده‌اند که حاکمیت نخبگان با اصول دموکراسی مردم‌سالار در تضاد است. اما این وضعیت از دل دموکراسی مردمی پدید آمده و برخی از آن بهره‌مندند، و نمی‌توان آن را به‌زور برچید، زیرا این خود اصل دموکراسی را مخدوش می‌کند. این معضل در آینده نظام اجتماعی ـ سیاسی آمریکا ناگزیر دستخوش تحول خواهد شد، اما جهت آن هنوز قابل پیش‌بینی نیست.

مشارکت در دموکراسی؟

در سال‌های اخیر، شماری از پژوهشگران درباره تازه‌ترین تحول در جمهوری‌های سرمایه‌داری ـ یعنی «دموکراسی مشارکتی» ـ سخن گفته‌اند و آن را «دموکراسی سده بیست‌ویکم» نامیده‌اند. موج سوم اثر آلوین تافلر و مگاترندز اثر جان نیسبیت بارزترین نمونه‌های این نظریه‌اند؛ نویسندگان مذکور ادعا دارند که دموکراسی مشارکتی موجب «دگرگونی انقلابی» شده است. هارلن کلیولند، رئیس مؤسسه امور عمومی هیوبرت هامفری دانشگاه مینه‌سوتا، می‌نویسد که دموکراسی مشارکتی «شاید تازه‌ترین تعریف دموکراسی» در «جامعه اطلاعاتی» باشد.

الگوی سازمان قدرت در ایالات متحده نمونه کلاسیک جمهوریت است. تأسیس جمهوری دموکراتیک آمریکا محصول حرکت تاریخی‌ای بود که ریشه در توسعه سریع سرمایه‌داری در سیزده مستعمره وقت داشت. اندکی پس از شکل‌گیری این مستعمرات، اقتصاد آزاد سرمایه‌داری پدید آمد و صنایع پشم و فلزات به درجه‌ای از رشد رسیدند که حتی توان رقابت با بریتانیای مادر را داشتند. محدودیت‌های اقتصادی و سیاسی اعمال‌شده از سوی طبقه حاکم بریتانیا بر این سرزمین‌ها موجب تشدید تعارض میان مستعمرات و حاکمانشان شد. سیزده ایالت قویاً خواستار تأسیس ساختار حکومتی خود برای پاسداری و تقویت اقتصاد سرمایه‌داری نوپدید بودند و بدین‌سان ضرورت تاریخی تأسیس جمهوری دموکراتیک شکل گرفت.

ظهور اقتصاد سرمایه‌داری در سیزده ایالت بدین‌معنا بود که تولید و مبادله کالایی جایگاه مسلط یافت. از تولید و مبادله کالایی، ناگزیر مطالبه جمهوری دموکراتیک پدید می‌آید؛ زیرا جوهر ارزش کالا «کار انتزاعیِ بی‌تمایز» است و بر مبنای این همسانی، کالاها با یکدیگر مبادله می‌شوند. کالاها براساس ارزش خود و زمان کار اجتماعیِ لازم مبادله می‌گردند؛ این سازوکار اجتماعی به‌طور خودانگیخته، تحت شرایط تأمین‌شده از سوی سطح متوسط مهارت و شدت کار، مساوات را پیش‌فرض می‌گیرد؛ یعنی میان تولیدکنندگان تمایزی

نمی‌گذارد. جمهوری دموکراتیک در حقیقت نهادینه‌سازی و قانونی‌سازی اصل اقتصادیِ «برابری ذاتی کالاها» است. در دو دهه اخیر، همراه با توسعه بهره‌وری اجتماعی، فناوری، و تعارضات اجتماعی، پدیده‌هایی جدید در جمهوری‌های دموکراتیک سربرآورده است: مشارکت شهروندان در تصمیم‌گیری سیاسی یا قانون‌گذاری گسترش یافته و اشکال دموکراسی از حیث عمق و دامنه توسعه چشمگیر یافته‌اند. برخی از متفکران معتقدند نظام سیاسی و نهادهای سیاسی عصر صنعتی فرسوده شده و اکنون وارد مرحله «دموکراسی مشارکتی» یا «نیمه‌مستقیم» شده‌ایم. تافلر در موج سوم مدعی است که «موج سوم چالشی انقلابی برای نهادهای منسوخ موج دوم پدید آورده و این چالش صرفاً با تغییر مقررات پاسخ نمی‌گیرد، زیرا اساس نظریه سیاسی موج دوم ـ یعنی حکومت نمایندگی ـ را هدف قرار می‌دهد». نیسبیت نیز می‌گوید ایالات متحده از «دموکراسی نمایندگی به دموکراسی مشارکتی» گذار کرده است.

پژوهش‌های آمریکایی درباره دموکراسی مشارکتی را می‌توان در سه محور خلاصه کرد:

۱) انتخاب مستقیم بالاترین مقام اجرایی

رئیس قوه مجریه باید با گسترده‌ترین شیوه انتخاب مستقیم گزینش شود. انتخاب مستقیم در برابر انتخاب غیرمستقیم پیشین قرار دارد. برخی بر این باورند که انتخاب عمومی رئیس‌جمهور گذار از نظام کالج‌های انتخاباتی به انتخاب مستقیم واقعی است؛ به‌گونه‌ای که نقش گزینشگران تقریباً حذف شده و حتی نقش احزاب نیز کم‌رنگ شده است.

۲) مشارکت فراگیر شهروندان و دولت‌های محلی در تصمیم‌سازی و قانون‌گذاری

بنیادهای اولیه جمهوری آمریکا بر آزادی فردی و حداقل‌سازی دخالت دولت در زندگی فردی تأکید داشت. اما محدودیت ابزارهای ارتباطی مانع تحقق کامل این اصول می‌شد. اکنون با ابزارهای نوین ارتباطی، شهروندان می‌توانند آزادانه در تصمیمات سیاسی مشارکت کنند و حتی از خانه رأی دهند. «دولت الکترونیک» در کلمبوس اوهایو نمونه‌ای است که مسائل سیاسی از طریق سیستم تلویزیونی به بحث گذاشته می‌شود. نیسبیت با آمار نشان می‌دهد که دهه ۱۹۷۰ اوج ابتکارها و همه‌پرسی‌ها در آمریکا بود، و نتیجه می‌گیرد که بخش اعظم قوانین اکنون به‌طور مستقیم از سوی شهروندان یا ایالت‌ها وضع می‌شود.

۳) گرایش به تمرکززدایی

نتیجه طبیعی دو روند فوق، گرایش به «غیرمتمرکزسازی» سیاست است. با آزادی مشارکت شهروندان، اهمیت شخص رئیس‌جمهور یا نمایندگان کاهش می‌یابد. بااین‌همه، هنوز نمایندگان انتخاب می‌شوند؛ نخست به‌دلیل تداوم سنت پیشین و سپس به‌سبب سهولت سیاسی. مردم نمی‌خواهند درباره همه چیز رأی دهند،

بلکه تنها درباره مسائلی که واقعاً بر زندگی‌شان اثر دارد مداخله می‌کنند. ازاین‌رو «تمرکز قدرت دیگر کارآمد نیست» و دموکراسی متمرکز جای خود را به دموکراسی غیرمتمرکز داده است.

دموکراسی مشارکتی در ظاهر دموکراسی صوری را گسترش داده، اما در عمل تمرکز واقعی قدرت را تقویت کرده است. این فرایندی پیچیده و دیالکتیکی است که در آن نیروهای کنش و واکنش در تعامل‌اند. پیشرفت‌های علمی ـ فنی، به‌ویژه در الکترونیک، اطلاعات، انرژی و رایانه، رشد تولید را شتاب بخشیده و به دموکراتیزه‌شدن مدیریت تولید کمک کرده است؛ اما همزمان اداره انسان‌ها را متمرکزتر ساخته است. پراکندگی سهام و رشد بنگاه‌های کوچک و متوسط نقش مؤثری داشته است. سهام شرکت‌های آمریکایی به‌شدت پراکنده است و هر شرکت ممکن است هزاران سهام‌دار داشته باشد. کارگران نیز اندکی سهام دارند و بدین‌سان در ظاهر بخشی از مالکیت‌اند و حق مشارکت مطالبه می‌کنند. بااین‌حال، به‌رغم خردشدن مالکیت، سرمایه کلان می‌تواند حتی با دو یا سه درصد سهام، کنترل میلیون‌ها سهم خرد را در دست گیرد و تمرکز سرمایه را تشدید کند.

در نتیجه، در ظاهر مردم از حقوق دموکراتیک بیشتری بهره‌مند می‌شوند و در فرایند تولید و مدیریت امور عمومی مشارکت دارند، اما در عمل تمامی این مشارکت‌ها تنها در چارچوب نیازهای تمرکز بیشتر سرمایه انجام میگیرد و کنش‌ها زیر اراده‌ای واحد هماهنگ می‌شود. مارکوزه از مکتب فرانکفورت ساختار اقتصادی و سیاسی آمریکا را چنین توصیف کرد: «عرصه خصوصی توسط واقعیت‌های جهان تکنولوژیک نقض و محدود شده است. تولید و توزیع انبوه به تصرف کامل فرد نیاز دارد». این فرایند ناگزیر به عرصه سیاست نیز سرایت کرده و وحدتی سیاسی پدید می‌آورد که حتی ماهرترین رهبران نظامی یا رهبران ارکستر نمی‌توانستند تصور کنند.

نیسبیت اصل راهنمای دموکراسی مشارکتی را چنین خلاصه می‌کند: کسانی که زندگی‌شان از تصمیمی تأثیر می‌پذیرد باید در تصمیم‌سازی مشارکت کنند. با این حال مشارکت در عمل بسیار محدود است. نیسبیت خود آن را به «سیاست محلی» محدود می‌کند. ابزارهای «نوین دموکراسی»، یعنی ابتکار و همه‌پرسی، عمدتاً به مسائل محلی مربوط‌اند و در سطح ملی نقشی ندارند. موضوعات مورد رأی‌گیری نیز مسائل خردی چون ممنوعیت پاشش هوایی علف‌کش، تعیین مناطق بدون دخانیات یا رنگ چراغ خیابان است و در مسائل اساسی اثری اندک دارد. جنبش کاهش مالیات اواخر دهه هفتاد پس از تصویب پیشنهاد ۱۳ در کالیفرنیا نیز پس از یک‌سال فروکش کرد. در واقع قدرت سیاسی هرچه بیشتر متمرکز می‌شود و فناوری‌های نو ابزار مناسبی برای این تمرکز فراهم کرده است. بسیاری از اندیشمندان آمریکایی این روند را دیده‌اند. تافلر نیز در موج سوم به این نکته اشاره می‌کند که نخستین اصل دگراندیشانه حکومت موج سوم «قدرت اقلیت» است؛

بدین معنا که اصل مهم و مشروع موج دوم یعنی «حکومت اکثریت» رو به افول است و نظام سیاسی ناگزیر باید این واقعیت را بازتاب دهد. نگاهی به نظام سیاسی آمریکا نشان می‌دهد که پشت ظاهر «دموکراسی مشارکتی»، تمرکز قدرت به‌سرعت افزایش می‌یابد. حدود یک‌پنجم نیروی کار آمریکا برای دولت فدرال یا نهادهای وابسته به آن کار می‌کند. در ۱۹۷۶ بیش از پانزده میلیون کارمند دولتی بودند. رابرت رینگر نوشت: «ما جهان را می‌بینیم که در چنگ هیولایی مصنوعی، یعنی دولت، دست‌وپا می‌زند؛ هیولایی که هر روز بزرگ‌تر، گستاخ‌تر و مهارناپذیرتر می‌شود و شاخک‌های خود را به همه عرصه‌های زندگی گسترش می‌دهد و به‌طور عادت‌واره حقوق بشر را لگدمال می‌کند».

دانیل بل، استاد برجسته هاروارد، در ۱۹۷۶ گفت مسئله اساسی نظام‌های سیاسی غرب، نسبت میان میل به مشارکت گسترده و سیاست بوروکراتیک است. این تعارض اکنون موقتاً در چارچوب «دموکراسی مشارکتی» حل شده است: دولت سازوکاری را گسترش می‌دهد (گسترش مشارکت صوری) تا سازوکاری دیگر را تقویت کند (تحکیم سلطه). این شکلی غیرمستقیم و کارآمدتر از حکمرانی است که با اصل برابری در تولید کالایی سازگارتر است. رأی‌گیری همگانی در آمریکا با افزودن ابتکار و همه‌پرسی بخشی از فرایند تصمیم‌گیری را از نمایندگان به مردم بازگردانده است؛ اما این تحول صوری، ماهیت نظام سیاسی آمریکا را دگرگون نساخته است.

بخش ششم: کارزار ناتمام

نبرد برای کاخ سفید

سال ۱۹۸۸ سال انتخابات بود. انتخابات چهارساله ریاست‌جمهوری پرهیجان‌ترین و پرجوش‌وخروش‌ترین بخش حیات سیاسی است. در هر دوره، دو حزب اصلی برای تصرف کاخ سفید به نبردی تمام‌عیار وارد می‌شوند. در این انتخابات، حزب دموکرات مایکل دوکاکیس، فرماندار ماساچوست، و حزب جمهوری‌خواه جورج بوش، معاون رئیس‌جمهور وقت، را نامزد کرد. هر دو نامزد و معاونانشان بی‌وقفه در سفرهای انتخاباتی، سخنرانی و جلب آرا بودند.

سازوکار تعیین‌کننده پیروزی در انتخابات، رأی مردم است؛ بدون کسب رأی اکثریت، هیچ راهی برای دستیابی به قدرت وجود ندارد. این سازوکار نامزدها را وامی‌دارد تا در برابر مسائل مورد توجه افکار عمومی موضع‌گیری کنند. در واقع، میان دو حزب اختلاف ایدئولوژیک بنیادین وجود ندارد؛ اختلافات عمدتاً بر سر سیاست‌های اجرایی در چارچوب یک ایدئولوژی واحد است. می‌توان گفت تفاوت‌ها بیشتر در نوع برخورد با موضوعاتی است که اصل آن‌ها مورد پذیرش هر دو سو است.

برای نمونه، تفاوت دیدگاه‌های دوکاکیس و بوش در برخی مسائل کلیدی (برگرفته از مطبوعات آمریکا آن زمان) چنین بود:

موضوع	دوکاکیس	بوش
مالیات بر درآمد	افزایش به‌عنوان آخرین راهکار	هرگز افزایش نمی‌دهد
مالیات بر سود سرمایه	مخالف کاهش	کاهش از ۲۸٪ به ۱۵٪
هزینه‌ها	حفظ هزینه‌های نظامی و کاهش کسری	تعلیق و انجماد انعطاف‌پذیر هزینه‌ها، بدون تعیین بخش‌ها
نیکاراگوئه	مخالف کمک به کنتراها	موافق کمک نظامی و انسانی
آفریقای جنوبی	موافق تحریم‌های شدیدتر	مخالف تحریم‌های بیشتر
اسرائیل	تقویت روابط استراتژیک و مخالفت با معاملات	آمریکا باید میانجی باشد اما هرگز

موضوع	دوکاکیس	بوش
	تسلیحاتی مضر برای اسرائیل	اسرائیل را تنها نگذارد
خلیج فارس	تحریم تسلیحاتی بین‌المللی و حفاظت جمعی از آبراه‌ها	—
بیمه درمانی	بیمه همگانی؛ کارفرما موظف	تقویت طرح‌های بیمه گروهی؛ حذف برخی معافیت‌ها
ایدز	افزایش بودجه و آزمایش هدفمند	آموزش محلی و آزمایش برای زندانیان و مهاجران
باران اسیدی	استانداردهای ملی سختگیرانه	توسعه فناوری زغال‌شویی
انرژی	مخالف نیروگاه هسته‌ای جدید	موافق توسعه نیروگاه هسته‌ای
هدف اشتغال	اشتغال کامل	ایجاد ۳۰ میلیون شغل (بعداً خوش‌بینانه خوانده شد)
حداقل دستمزد	افزایش به ۴٫۲۵ دلار	مخالف افزایش

موضوع	دوکاکیس	بوش
جنگ ستارگان	مخالف	موافق پژوهش و آزمایش
آزمایش هسته‌ای	حامی ممنوعیت کامل	مخالف ممنوعیت
تسلیحات ضدماهواره	توقف توسعه	توسعه و آزمایش
مجازات اعدام	مخالف	موافق
فقر و حمایت اجتماعی	حمایت از کمک فدرال	اعتبار مالیاتی محدود؛ مخالف کمک فدرال گسترده
سلاح	حامی حق مالکیت	مخالف ثبت فدرال و موافق کاهش محدودیت‌ها
سیاست کلی	کمیته کابینه برای رهبری مبارزه	همان؛ به‌علاوه اعدام برای جرائم مواد مخدر
سیاست خارجی	کمک به کشورها برای جلوگیری از تولید	نشست منطقه‌ای و تحریم اجتماعی مجرمان

از این مقایسه روشن است که هر دو نامزد به مسائل مورد توجه افکار عمومی می‌پرداختند؛ بودجه، سلامت، محیط‌زیست، اشتغال، مواد مخدر، آموزش و... همه مسئله‌هایی پیچیده و مزمن‌اند. نامزدها ناگزیرند برای آن‌ها «راه‌حل» ارائه دهند، حتی اگر خود نیز مطمئن نباشند توان اجرای آن را دارند. راه‌حل‌های ممکن پیشاپیش در جامعه وجود دارد و کارزار انتخاباتی عمدتاً انتخاب و عرضه نسخه‌هایی است که بیشترین جاذبه عمومی دارند. از این منظر، انتخابات همچون بازاری است که نامزدها کالای سیاسی‌اند و شهروندان

«مشتری».در نتیجه، انتخابات منطقی عجیب می‌یابد: آیا رأی‌دهندگان حزب را انتخاب می‌کنند یا احزاب رأی‌دهندگان را؟ در بسیاری موارد، این احزاب‌اند که رأی‌دهندگان هدف خود را انتخاب می‌کنند. از همین‌رو احزاب پلتفرمی یکپارچه ندارند، اعضا در مواضع دچار نوسان‌اند و رأی‌دهندگان نیز می‌توانند میان گزینه‌های چپ و راست جابه‌جا شوند. این قدرت انتخابات است.

واقعیت آن است که تحقق برنامه اعلام‌شده احزاب پس از پیروزی قابل تضمین نیست؛ اصلاً معلوم نیست آیا اراده‌ای برای اجرای برنامه وجود دارد یا نه. زمانی که امکان ارزیابی می‌رسد، حزب پیروز در قدرت است و کنترل بر آن دشوار. بهترین گزینه حزب شکست‌خورده انتظار تا انتخابات بعدی است؛ و همان چرخه تکرار می‌شود: در زمان انتخابات، کافی است «خوب حرف بزنی».

پژوهشگران این پدیده را تحلیل کرده‌اند و نگاه دیگری نیز وجود دارد: انتخابات همچون «رفراندوم» عملکرد دولت پیشین است تا تصمیم گرفته شود آیا باید جایگزین شود یا نه. در این نگاه، هدف تعویض شخص است نه تعیین برنامه دقیق پس از تغییر. هر اقدام مشروعی برای فتح کاخ سفید مجاز شمرده می‌شود. چنین منطقی نیازمند انعطاف‌پذیری و چابکی بالای سیاسی است تا نامزدها همچون «بارومتر» مطالبات اجتماعی عمل کنند؛ در غیر این صورت راهی به کاخ سفید نخواهند یافت.

مسیر رسیدن به ریاست‌جمهوری

در اواخر اکتبر ۱۹۸۸ کارزار ریاست‌جمهوری به اوج خود رسیده بود. نامزدهای دموکرات و جمهوری‌خواه برای پست ریاست‌جمهوری و معاونت سه دور در تلویزیون مناظره کرده بودند و نتایج نظرسنجی‌ها پیوسته بر صفحه شبکه‌های خبری ظاهر می‌شد. نامزدها در ایالت‌ها سخنرانی می‌کردند و تنها چند هفته به برگزاری انتخابات باقی مانده بود.رئیس‌جمهور ایالات متحده را می‌توان قدرتمندترین رئیس دولت و رئیس کشور در جهان دانست. او بر پشتوانه قدرت عظیم ایالات متحده تکیه دارد و قادر است مسیر تاریخ را تغییر دهد. این روحیه را به‌روشنی می‌توان از خلال سخنرانی‌های انتخاباتی آنان دریافت؛ هر نامزد مدعی است که آمریکا را در جایگاه نخست جهان حفظ خواهد کرد. ریچارد نیکسون در کتاب مشهور خود ۱۹۹۹: پیروزی بدون جنگ ذهنیت صاحبان این مقام را چنین توصیف می‌کند:

«صلح و آزادی بدون نقش مرکزی ایالات متحده در نظام جهانی ممکن نیست... اگر ما نتوانیم رهبری جهان آزاد را بر عهده گیریم، جهان آزادی وجود نخواهد داشت که نیازمند رهبر باشد.» این باور عظمت‌جویانه، بدون احساس ویژه‌ای از خودبرتربینی شکل نمی‌گیرد.اما رئیس‌جمهور چگونه برگزیده می‌شود؟ پاسخ ظاهری ساده است: مردم رأی می‌دهند و هرکه رأی اکثریت را بگیرد، وارد دفتر بیضی‌شکل کاخ سفید می‌شود. اما این برداشت سطحی است. اگرچه از نظر نظری هر شهروند واجد شرایط می‌تواند رئیس‌جمهور

شود، در عمل طی بیش از دو سده تنها حدود چهل نفر به این مقام راه یافته‌اند و اکثریت مردم تنها می‌توانند در رؤیا رئیس‌جمهور باشند.فرآیند شکل‌گیری رئیس‌جمهور از روزهای نخست جمهوری تاکنون پیچیده و تکامل‌یافته است. این سازوکار گرچه رسمی نیست، اما هسته اصلی حیات سیاسی آمریکاست.

مرحله مقدماتی: کانال احزاب

نامزدهای احزاب کوچک در عمل شانسی ندارند و حتی شناخته نمی‌شوند. تنها نامزدهای دموکرات و جمهوری‌خواه توان قرارگیری در رقابت نهایی را دارند. بنابراین نخستین گامِ رسیدن به ریاست‌جمهوری کسب نامزدی یکی از دو حزب است. این مرحله خود بسیاری را حذف می‌کند و تنها معدودی واجد این بخت‌اند.درون هر حزب گروه کوچکی از نخبگان و فعالان ـ موسوم به caucus ـ درباره نامزدهای مناصب عمومی از جمله فرمانداری‌ها و ریاست‌جمهوری تصمیم‌گیری اولیه می‌کنند. در سطح ملی، نقش این گروه در تعیین نامزد ریاست‌جمهوری حیاتی است. برای انتخابات ۱۹۸۸، نخستین مجمع حزبی در ایالت آیووا برگزار شد.پس از مجامع حزبی، نوبت انتخابات مقدماتی است. انتخابات مقدماتی نوعی رأی‌گیری درون‌حزبی در چارچوب کنوانسیون‌های حزبی است. نمایندگان کنوانسیون توسط سازمان‌های حزبی محلی و ایالتی انتخاب می‌شوند و نسبت به حلقه مجامع حزبی نمایندگی گسترده‌تری دارند. مجمع حزبی چند گزینه ارائه می‌کند و کنوانسیون حزبی از میان آنان یک نفر را برمی‌گزیند.به‌وضوح، فرد عادی عملاً شانسی برای رسیدن به این مرحله ندارد. مدیریت رقابت‌ها بر عهده احزاب است، نه دولت، و این خود سازوکاری غیررسمی برای محدودسازی دایره نامزدهاست؛ مأموریتی که اگر دولت بر آن وارد شود، با اصول دموکراتیک در تناقض خواهد بود. هر جامعه دموکراتیک ناگزیر از داشتن سازوکاری غیرحکومتی برای غربال اولیه نامزدهاست.

کنوانسیون ملی حزب

کنوانسیون‌های ملی هر دو حزب از مهم‌ترین رویدادها در سیاست آمریکا هستند؛ صدها فعال سیاسی گرد می‌آیند و شبکه‌های تلویزیونی آن را پخش می‌کنند. دو وظیفه اصلی کنوانسیون عبارت است از:

انتشار برنامه حزب

انتخاب نامزد ریاست‌جمهوری

نمایندگان کنوانسیون که عمدتاً از میان مقامات، قانون‌گذاران ایالتی و شهری برگزیده می‌شوند، نقش تعیین‌کننده دارند. شهروند عادی معمولاً تنها نظاره‌گر است. در نهایت، هر حزب یک نامزد معرفی می‌کند و مردم نیز عملاً میان دو گزینه تصمیم می‌گیرند.

از این‌جا کارزار رسمی آغاز می‌شود؛ یعنی رقابت میان دو، یا گاه چهار نفر (در صورت حضور محدود نامزدهای مستقل). اینجاست که انتخابات شباهت می‌یابد به «رقابت ناقص» در اقتصاد: ظاهراً آزاد و باز، اما به‌واقع محدود به نتیجه فرایندهای پیشین و کمابیش غیردموکراتیک.

نقش رأی‌دهندگان و کالج الکترال

مردم به طور مستقیم به رئیس‌جمهور رأی نمی‌دهند؛ بلکه به گزینشگران کالج الکترال رأی می‌دهند. سهم هر ایالت مساوی است با تعداد کرسی‌های آن در کنگره. نامزدی که در یک ایالت اکثریت را کسب کند، همه آرای آن ایالت را تصاحب می‌کند. از این‌رو ایالت‌های پرجمعیت همچون کالیفرنیا و نیویورک نقشی حیاتی دارند.پس از رأی‌گیری عمومی و انتخاب گزینشگران، انتخاب نهایی در دسامبر انجام می‌شود و نتیجه از پیش معلوم است.

مانع بزرگ: هزینه‌های هنگفت سیاسی

یکی دیگر از موانع اصلی برای فرد عادی هزینه‌های سرسام‌آور کارزار است. در ۱۹۷۲ هزینه رسمی انتخابات ۱۰ میلیون دلار اعلام شد؛ رقم حقیقی بسیار فراتر بود و در ۱۹۸۸ نیز چنین بود. کمک‌های مالی از سوی ثروتمندان و مؤسسات بزرگ، نقش تعیین‌کننده دارد و این وابستگی رابطه‌ای آگاهانه میان اهداکننده و دریافت‌کننده ایجاد می‌کند. عادی‌ترین شهروندان چگونه می‌توانند وارد چنین بازی پرهزینه‌ای شوند؟

تناقض ساختاری دموکراسی

هدف این تحلیل نفی دموکراسی نیست، بلکه نشان دادن حد و مرزهای آن است. مدیریت جامعه پیچیده نیازمند تمرکز است؛ دموکراسی مستقیم و مطلق در چنین مقیاسی عملاً ناممکن است. احزاب سیاسی در آمریکا نقشی شبه‌متمرکز ایفا می‌کنند؛ آن‌ها پیش از ورود سازوکارهای رسمی دموکراتیک، دایره انتخاب را محدود می‌کنند. مردم از میان گزینه‌های تعیین‌شده برمی‌گزینند؛ انتخابی در مرحله دوم.

این فرایند در عین حال که ظاهری دموکراتیک دارد، بنیانی غیردموکراتیک را در خود پنهان می‌کند. دو دلیل عمده برای مشروعیت ظاهری آن وجود دارد:

۱) فعالیت احزاب بیرون از ساختار رسمی دولت صورت می‌گیرد.

۲) فرایندهای درون‌حزبی همچون کنوانسیون‌ها امکان رقابت و تعارض محدود درون حزب را فراهم می‌آورد.

سیستم سیاسی آمریکا وضعیتی شگفت دارد:

نه می‌توان آن را کاملاً دموکراتیک دانست و نه آشکارا غیردموکراتیک. همین است که انتخابات ایالات‌متحده را می‌توان «کارزار ناقص» نامید.

گردهمایی حزب دموکرات در حوزه انتخابیه دوم

پس از آنکه فعالیت‌های کلان حزبی در جریان انتخابات را بررسی کردیم، اکنون بهتر می‌توان نقش احزاب را در حیات سیاسی فهمید. واقعیت آن است که فعالیت حزبی بدون سازمان‌های پایه‌ای و میدانی آن ممکن نیست؛ بدون فعالیت فعال و کارآمد ساختارهای زیرین، هر حزب سیاسی به پوسته‌ای توخالی تبدیل می‌شود.

آخر هفته‌ها در آمریکا تعطیل است و از جمعه عصر اصطلاح رایج این است: «آخر هفته خوبی داشته باشی.» این جمله نوعی الگوی رفتاری و ارتباطی اجتماعی است؛ همان‌گونه که شاید انسان‌های اولیه هنگام روبه‌رو شدن یا خداحافظی، آرزوی موفقیت در شکار خرگوش می‌کردند.

در ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۸، در مرکز فعالیت‌های دانشگاه آیووا، با چند دانشجو روبه‌رو شدم که برای تبلیغ نامزد دموکرات، دکاکیس، و سایر نامزدهای محلی فعالیت انتخاباتی می‌کردند. در برابر غذاخوری دانشگاه میزی قرار داده بودند؛ دو دختر و یک جوان. دخترها خجالتی و کم‌تجربه به نظر می‌رسیدند، اما جوان پرتحرک و مشتاق بود. وقتی متوجه شد استاد علوم سیاسی هستم و به بررسی سیاست محلی علاقه دارم، مرا فوراً به مراسم «پاتلاک» حوزه دوم حزب دموکرات ــ نوعی مهمانی مشترک خانوادگی با هدف جمع‌آوری کمک مالی ــ دعوت کرد. این دعوت البته رایگان نبود؛ هدف اصلی چنین گردهمایی‌هایی جمع‌آوری کمک برای نامزدهاست.

مشاهده میدانی: سیاست از سطح جامعه

حدود ساعت پنج عصر به محل مراسم در حاشیه آیوواسیتی رسیدیم. محل شبیه مزرعه یا پارک بود؛ ساختمانی بزرگ با فضای سرپوشیده‌ای چوبی در کنار آن. دو جوان نوشیدنی می‌فروختند، چون هدف گردهمایی کمک مالی بود و نمی‌شد نوشیدنی رایگان توزیع کرد. در کنار آنان چند دختر جوان تی‌شرت‌هایی با شعار انتخاباتی یا نام نامزدها می‌فروختند. یک دوربین پولاروید نیز آماده بود تا افراد کنار ماکت مقوایی دکاکیس عکس یادگاری بگیرند؛ شیوه‌ای دیگر برای تبلیغ و جذب پول.

مهم‌ترین روش تأمین مالی، حق ورودی غذا بود: ۸ دلار برای فرد، ۲۴ دلار برای خانواده و ۶ دلار برای کودک. بیشتر حاضران فعالان حزب دموکرات بودند و با میل کمک می‌کردند؛ زیرا موقعیت آنان ــ از نمایندگان کنگره تا مقامات محلی ــ به حمایت حزبی وابسته است. این شبکه ارتباطی برای گردش قدرت ضروری است. برخلاف تصور رایج درباره فردگرایی آمریکایی، مشاهده کردم مردم برای پیوستن به این شبکه‌ها بسیار مشتاق‌اند؛ حتی برخی با انگیزه‌های فرصت‌طلبانه می‌آیند.

چهره‌های مهم حزب محلی حضور داشتند. این جلسات برای آنان ضرورتی دوگانه دارد: هم نشانه ایفای مسئولیت و وفاداری حزبی است و هم ابزاری برای حفظ تصویر عمومی و سرمایه اجتماعی.

چهره‌های سیاسی محلی

مهم‌ترین شخصیت حاضر، نماینده کنگره، آقای ناگل، بود؛ با تی‌شرت سبز روشن و رفتاری صمیمی. نامزد دموکرات فرمانداری ایالت، جان کریستال، نیز حضور داشت؛ فردی بلندقد، عینکی و با ظاهر دانشگاهی. با او درباره اصلاحات گورباچف گفتگو کردم. گفت شوروی ساختاری مستحکم دارد و تغییر در آن دشوار است. برای سیاستمداری محلی این سطح از توجه به مسائل بین‌المللی جالب بود؛ زیرا از منظر عمومی، آگاهی بین‌المللی در میان مردم محلی آمریکا متناسب با موقعیت جهانی این کشور نیست.

رزومه کریستال نشان از اقتصاددان و مدیر بانکی موفق داشت که سپس وارد سیاست شده است. این الگو رایج است: رئیس‌جمهور کارتر کشاورز بادام‌زمینی بود، ریگان بازیگر؛ در سطوح مختلف سیاسی، افراد معمولاً از دیگر حوزه‌ها وارد سیاست می‌شوند. همین امر ذهنیت کسب‌وکار و مهارت‌های اجتماعی را وارد اداره دولت می‌کند و آن را کارآمدتر در مدیریت اقتصادی و توسعه اجتماعی می‌سازد. حکومت محلی به‌نوعی شبیه اداره یک شرکت بزرگ است.

سناتور ایالتی جین را نیز دیدم که سال قبل با او درباره جایگاه مجلس ایالتی مصاحبه کرده بودم. او بادبزن‌هایی با نام خود پخش می‌کرد؛ نوعی تبلیغات چهره‌به‌چهره. کری بوون، نماینده ناگل، نیز با شوخی گفت اگر به مراسم جمهوری‌خواهان رفتی، چیزی از اینجا لو نده!

احزاب؛ شبکه‌ای از منافع و هویت سیاسی

با وجود ساختار سازمانی نسبتاً شل، دو حزب بزرگ آمریکا شبکه‌ای مؤثر و سلسله‌مراتبی دارند. فعالیت‌های محلی الزاماً بر مبنای دستورالعمل ایدئولوژیک نیست؛ بیشتر برای بسیج رأی در سطح منطقه و کمک به نامزدهای ایالتی و محلی است. اما همین فعالیت‌ها همبستگی و هویت حزبی را تقویت می‌کند. حزب، علاوه بر ساختار رسمی، یک پدیده روانی ـ فرهنگی نیز هست.

آنچه این سازوکار را منسجم نگه می‌دارد، ساختار منافع است. احزاب لزوماً منافع ملی یکپارچه ندارند. پلتفرم‌های انتخاباتی محصول ارزش‌ها و باورهاست نه ناشی از منافع مشخص همه ایالت‌ها. هر ایالت و هر سازمان محلی مجموعه منافع و ارزش‌های خود را دارد و آن‌ها را زیر پرچم حزب پیش می‌برد. این آزادی عمل محلی نوعی نیروی همگرایی ایجاد می‌کند. فعالیت‌های حزبی ایالتی و محلی در واقع ترجمان منافع نیروهای قدرتمند محلی است و به شکلی متناقض، انسجام ملی حزب را تقویت می‌کند. این ویژگی مهم نظام حزبی آمریکاست.

مناظره‌های تلویزیونی

انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۸۸ آمریکا، همچون موارد پیشین، رقابتی فشرده و پرهیجان بود. مایکل دکاکیس از حزب دموکرات و جورج بوش از حزب جمهوری‌خواه، بی‌وقفه در ایالت‌های مختلف سخنرانی و تبلیغ می‌کردند. هر روز صحنه سیاسی شاهد رویدادی تازه بود؛ تلاشی برای جذب رأی‌دهندگان. مواضع و برنامه‌های آنان را پیشتر شرح داده‌ام (نگاه کنید به فصل ششم، بخش اول: «رقابت برای کاخ سفید»). در واقع، هدف اصلی چنین کارزارهایی آن نیست که مردم برنامه‌ها را دقیقاً بفهمند؛ رسانه‌های جمعی در آمریکا آن‌قدر پیشرفته‌اند که این فهم دشوار نیست. آنچه اهمیت دارد، گسترش نفوذ، ساختن تصویر ذهنی، جلب احساسات عمومی و تقویت توان بسیج اجتماعی است.در روزگار ما رأی‌دهندگان کمتر به برنامه‌های رسمی توجه دارند؛ شخصیت، توانایی، و «چهره» نامزدها برایشان مهم‌تر است. یکی از استادان دانشگاه برایم گفت بوش را دوست ندارد. پرسیدم چرا؟ پاسخ داد: «چهره‌اش قابل اعتماد نیست؛ دکاکیس قابل اعتمادتر به نظر می‌رسد.» این معیار ارزیابی چیست؟!

صحنه مناظره: سیاست به مثابه نمایش عمومی

مناظره تلویزیونی دو نامزد در ۲۵ سپتامبر ۱۹۸۸ نقطه اوج کارزار بود؛ برنامه‌ای زنده و ۹۰ دقیقه‌ای که سراسر کشور آن را تماشا می‌کرد. در دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آیووا مدت‌ها موضوع گفت‌وگو بود؛ هرچند گروهی از مردم نیز بی‌اعتنا ماندند. حتی برخی رهگذران در مصاحبه تلویزیونی اعلام کردند که اصلاً تماشا نکرده‌اند. آن روز، پس از گردش عصرگاهی اساتید، همه به خانه رفتند تا مناظره را ببینند.

مناظره را در خانه یکی از استادان دیدم. همسرش ــ تکنسین لیزر ــ در سکوت نشسته بود و پسر دبستانی‌شان نیز تا پایان با علاقه تماشا کرد. ساعت هفت شب برنامه آغاز شد. دو تریبون، روبه‌روی هم؛ چهار مجری و خبرنگار نامدار در میان؛ و تالاری مملو از مخاطبان. دکمه‌های قرمز و سبز مقابل مجریان برای مدیریت زمان سخن. نامزدها ایستاده و مجریان نشسته بودند.فرایند مناظره چنین بود: خبرنگاری سؤال می‌پرسید، نامزد پاسخ می‌داد، و سپس رقیب نظر می‌داد، یعنی عملاً پاسخ را نقد می‌کرد. تعداد پرسش‌ها برای هر دو تقریباً برابر بود.

زبان، طعنه و بازی تصویر

مناظره پرتنش بود. بوش گفت: «ای کاش امشب دوستانه‌تر بود.» موضوعاتی چون مالیات، کسری بودجه، آموزش، مواد مخدر، سقط جنین، تسلیحات و سیاست خارجی بررسی شد. بیشتر جملات تکرار مواضع پیشین بود، اما در فضای زنده، شوخی و کنایه نقش مهمی داشت.

دکاکیس با طعنه‌ای آغاز کرد و بوش را به تبلیغ‌چی تلویزیونی تشبیه کرد و خنده حضار را برانگیخت. بوش نیز پاسخ داد و با اشاره به آلودگی بندر بوستون، گفت سخنان دکاکیس مانند آب آن بندر مبهم است. این رفت‌وبرگشت‌ها ادامه یافت؛ از اشاره به نوریگا تا کنایه به دن‌کوئیل، معاون پیشنهادی بوش.

لغزش‌های زبانی نیز رخ داد: بوش یک‌بار خود را «رئیس‌جمهور» خطاب کرد. دکاکیس نیز خطایی کرد. در لحظه‌ای مجری اشتباه محاسبه کرد و بوش در پاسخ گفت «فقط آدم‌های بی‌نقص خطا نمی‌کنند»، و مجری نیز از اشتباهش عذر خواست.نامزدها حتی در خطاب کردن یکدیگر نیز هوشمندانه عمل می‌کردند: بوش اصرار داشت دکاکیس را «فرماندار ماساچوست» بخواند تا او را «مقام محلی» جلوه دهد؛ و دکاکیس از به‌کار بردن عنوان رسمی بوش («معاون رئیس‌جمهور») پرهیز می‌کرد و او را بیشتر «آقای بوش» می‌نامید.

صحنه و ظاهر نیز حساب‌شده بود. لباس‌ها هماهنگ؛ زبان بدن سنجیده؛ و مشاوران تصویری فعال. در فرهنگ سیاسی آمریکا، ظاهر سیاستمدار نه صرفاً مسئله‌ای شخصی، بلکه بخشی از سرمایه اعتماد عمومی است.

بازتاب‌ها و ارزیابی‌ها

پس از مناظره، رسانه‌ها و کارشناسان نظرات متفاوتی داشتند. برخی بوش را پیروز دانستند، برخی دکاکیس را. شبکه‌های مختلف ارزیابی‌های متفاوت ارائه کردند: از «برابر» تا «برتری اندک دکاکیس» یا «پیروزی بوش». ارزیابی من این بود که هر دو در یک سطح‌اند؛ بوش باتجربه‌تر در سیاست خارجی و ملی، و دکاکیس در مدیریت انتظارات عمومی دست بالا را داشت: لازم نبود پیروز مطلق باشد؛ کافی بود کم نیاورد.

مناظره: سازوکار آگاهی و نمایش

این فرایند نمونه‌ای از درجه بالای «آشکارگی سیاسی» در آمریکاست. انتخابات عالی‌ترین مقام اجرایی به‌صورت علنی مناظره می‌شود و به امر عمومی تبدیل می‌گردد؛ هرچند پیوندهای ساختاری نامزدها با احزاب قدرت را از دسترس عموم دور نگه می‌دارد. مردم می‌توانند در کارزارها داوطلب شوند یا کمک مالی کنند، اما پیروزی مستلزم روابط و ابزارهای حرفه‌ای تبلیغاتی است.

در یک جامعه دموکراتیک، فشار برای تبلیغ و آشکارگی دو منبع دارد: یکی از سوی نامزدها برای کسب رأی، و دیگری از سوی جامعه‌ای که می‌خواهد شخصیت و منش رهبران آینده را «حس» کند، نه فقط برنامه‌شان را بشنود. این فرایند گاه به «غیرسیاسی‌سازی سیاست» می‌انجامد: مردم نه برنامه‌ها، بلکه «آدم‌ها» را می‌سنجند.

با این حال، مناظره فرصتی برای آگاهی شهروندان فراهم می‌کند. رأی‌دادن بدون شناخت کافی، حتی اگر حق رأی وجود داشته باشد، دموکراسی واقعی نیست. معیار اساسی دموکراسی «انتخاب آگاهانه» است؛ هرچند تحقق کامل آن دشوار است و حتی در آمریکا نیز همواره ممکن نمی‌شود.

رؤیاهای یک نماینده کنگره

انتخابات اعضای مجلس نمایندگان هم‌زمان با انتخابات ریاست‌جمهوری برگزار می‌شود. در روز انتخابات (۸ نوامبر ۱۹۸۸)، رأی‌دهندگان رئیس‌جمهور و نمایندگان مجلس را هم‌زمان انتخاب می‌کنند؛ ازاین‌رو، رقابت نمایندگان نیز هم‌زمان با کارزار ریاست‌جمهوری به اوج می‌رسد. من با دفتر حزب جمهوری‌خواه در شهرستان آیووا تماس گرفتم و برای مشاهده روند رقابت‌های کنگره درخواست کردم. کارکنان ستاد با خوش‌رویی اجازه دادند همراه نامزد جمهوری‌خواه، دان ردفرن، باشم و شیوه تبلیغ او در آیووا سیتی را مشاهده کنم.

انتخابات مجلس نمایندگان بر اساس حوزه‌های انتخابیه برگزار می‌شود. این حوزه‌ها بر مبنای جمعیت تقسیم شده‌اند و هر حوزه جمعیتی مساوی دارد. هر حوزه یک نماینده انتخاب می‌کند، بنابراین هر نماینده تقریباً شمار مشابهی از جمعیت را نمایندگی می‌کند. هر حوزه معمولاً شامل یک یا چند شهرستان است. در ایالت‌های با جمعیت کم، مانند آیووا که ایالتی کشاورزی است، وسعت جغرافیایی حوزه‌ها بزرگ‌تر است. هر دو حزب در هر حوزه ستاد انتخاباتی دارند. حوزه‌ای که آیووا سیتی در آن قرار دارد، حوزه سوم انتخاباتی است. در ذیل ستاد حوزه، ستادهای شهرستانی قرار دارند که معمولاً فقط فضایی اجاره‌شده با یک یا دو کارمند ثابت و چند داوطلب‌اند.

جلب نظر نخبگان محلی

یکی از برنامه‌های ردفرن شرکت در ضیافت شام خصوصی با کارآفرینان حوزه بود. کارآفرینان محلی همان نخبگان اجتماعی یا «اشراف محلی»اند. آنها باشگاهی دارند و هر سه‌شنبه صبح برای صرف صبحانه، تبادل اطلاعات، گفت‌وگوی تجاری و شنیدن سخنرانی مهمان گرد هم می‌آیند. این گروه حلقه قدرت محلی است و هر فردی که بخواهد در انتخابات محلی پیروز شود، باید نخست حمایت این گروه را به دست آورد.

صبحانه ساعت ۷ آغاز شد و ردفرن پس از چند دقیقه، سخنرانی کوتاهی درباره دیدگاه‌هایش در سیاست داخلی و خارجی آمریکا ارائه کرد؛ همان مواضعی که بارها تکرار کرده بود. سپس حاضران پرسش‌هایی مطرح کردند و او پاسخ گفت. پس از آن رأی‌گیری غیررسمی انجام شد: ۱۸ رأی برای بوش و تنها ۲ رأی برای دکاکیس. طبیعی بود؛ اگر سخنران یک دموکرات بود، نتیجه متفاوت می‌شد.

سختی‌های نامزدی سیاسی

نامزد بودن کاری بسیار دشوار است؛ رفت‌وآمد فراوان و فعالیت‌های پی‌درپی در طول روز. ردفرن همان روز حدود ۲۵۰ مایل رانندگی کرده بود. نخستین برنامه، بازدید از بیمارستان آموزشی دانشگاه آیووا ــ یکی از معتبرترین مراکز درمانی کشور ــ بود. حدود ۱۶ تا ۱۸ نفر حاضر بودند؛ تنها تعداد اندکی از بیمارستان، پنج نفر همراه او، و هفت خبرنگار. ردفرن با شور و حرارت سخن گفت و پس از آن به پرسش‌های خبرنگاران پاسخ داد. مهم نبود شمار حاضران کم است؛ مهم این بود که هزاران نفر از طریق رسانه‌ها درباره او خواهند شنید. در آمریکا یافتن مخاطب کار آسانی نیست؛ حتی استادان دانشگاه نیز به‌سادگی برای سخنرانی مخاطب نمی‌یابند. نامزد کنگره جذابیت چندانی برای عموم ندارد. در اینجا باید رأی‌دهندگان سراغ سیاستمدار بیایند، نه برعکس؟ نه؛ در آمریکا سیاستمدار باید به سراغ رأی‌دهندگان برود.

مواجهه با بی‌تفاوتی رأی‌دهندگان جوان

پس از بیمارستان، ردفرن به خوابگاه دانشجویان رفت تا با آنان دیدار کند و در ورودی غذاخوری ایستاد، دست داد و گفت: «سلام، من دان ردفرن هستم، نامزد کنگره.» دانشجویان اغلب تنها با گفتن «سلام» عبور می‌کردند و بی‌علاقگی آشکار بود. فشار روانی و دشواری این کار کاملاً مشهود بود. سپس در خوابگاه دیگری با حدود ۲۰ دانشجو سخنرانی کرد. در اتاق کناری دانشجویان سرگرم بازی و تلویزیون بودند و هیچ اهمیتی به سخنرانی یک نامزد کنگره نمی‌دادند.

فرایند نامزدی و نقش حزب

در راه بازگشت، درباره روند انتخاب نامزدها گفت‌وگو کردیم. هرکس می‌تواند خود را نامزد کند، اما ابتدا باید در انتخابات درون‌حزبی رأی بیاورد. ردفرن در رقابت اولیه پیروز شده و نامزد جمهوری‌خواهان شده بود. حزب به او کمک مالی ــ در حد مجاز ــ و پشتیبانی تبلیغاتی می‌کرد. او تأکید داشت که بدون حمایت حزب، پیروزی ممکن نیست. در واقع، رقابت اصلی درون حزب رخ می‌دهد و پس از آن تنها دو نفر ــ نامزدهای دو حزب عمده ــ میدان را در اختیار دارند.این نظام دوحزبی، نامزدها را به‌اصطلاح «پاک‌سازی» می‌کند؛ کاری که دولت نمی‌تواند انجام دهد. رقابت درون‌حزبی تنش‌ها را دفع می‌کند و مخالفان حذف می‌شوند بدون آنکه بحران ایجاد شود. این سازوکار به کارآمدی اداره جامعه کمک می‌کند.

بی‌اعتنایی مردم و ضدّپارادوکس دموکراسی

انتخابات کنگره جذابیت انتخابات ریاست‌جمهوری را ندارد و مردم عموماً بی‌تفاوت‌اند. این وضعیت گرچه مطلوب نیست، اما برای دموکراسی ضروری است؛ اگر همه به‌شدت سیاسی شوند، نظام کارکرد خود را از دست می‌دهد. بزرگ‌ترین دشمن دموکراسی، شاید «خودِ دموکراسی» باشد. سیاست در زندگی روزمره مردم

تأثیر مستقیم کمی دارد، جز در مورد مالیات؛ ازاین‌رو بی‌توجهی رای‌دهندگان طبیعی است.این بی‌تفاوتی نامزدها را وادار می‌کند برای شناساندن خود بیشترین تلاش را کنند. این نظام همراه با ساختار حزبی منجر به ایجاد نامزدهایی با توانمندی‌هایی مشخص می‌شود: ظاهر مناسب، شخصیت قوی، بیان مؤثر، دانش کافی و روابط اجتماعی گسترده. ردفرن و رقیبش دیوید نیگل هر دو این ویژگی‌ها را داشتند.

نه انتخاب مردم ــ بلکه انتخاب حزب

کارزار ردفرن عمدتاً توسط خودش اداره می‌شد و همراهان اندکی داشت. اما نیروی پشت پرده اصلی حزب بود. بدون پشتوانه حزبی، پیروزی تقریبا ناممکن است. نظام انتخابات همراه با ساختار حزبی در نهایت چهره‌هایی مناسب و قابل‌قبول برای جامعه تولید می‌کند؛ نبود هر یک از این دو کارکرد می‌تواند نتایج عجیب و زیانبار رقم بزند.

روز انتخابات

هشتم نوامبر، روز انتخابات در سال ۱۹۸۸، نقطه پایان نزدیک به یک‌سال کارزار فشرده انتخاباتی بود. در این روز، شهروندان آرای خود را برای تعیین رئیس‌جمهور، اعضای مجلس نمایندگان، شماری از سناتورها و چند فرماندار ایالتی به صندوق‌ها ریختند. انتخابات برخی مقام‌های شهرستانی نیز در همین روز برگزار شد؛ ترتیبی که مانع اتلاف زمان و انرژی در انتخابات متعدد جداگانه می‌شود.پیش از روز رأی‌گیری، هر فرد واجد شرایط باید ثبت‌نام کند. اگر کسی در بازه مقرر پیش از انتخابات ثبت‌نام نکرده باشد، حق رأی ندارد. در فرم ثبت‌نام، فرد می‌تواند وابستگی حزبی خود ــ جمهوری‌خواه یا دموکرات ــ را اعلام کند یا نکند. مدیریت انتخابات برعهده نهاد ویژه‌ای در سطح شهرستان است. اطلاعات همه رأی‌دهندگان ــ شامل نام، شماره تأمین اجتماعی، نشانی و مانند آن ــ در رایانه ثبت و بر اساس حوزه‌های رأی‌گیری تقسیم می‌شود.

کارزارهای انتخاباتی از مدت‌ها پیش از انتخابات تلاش می‌کنند افراد را به ثبت‌نام در فهرست رأی‌دهندگان حامی حزب خود ترغیب کنند. در مدارس غرفه‌هایی برپا می‌شود و دانشجویان هوادار احزاب مردم را به ثبت‌نام دعوت می‌کنند. ثبت‌نام در ستادها یا در اداره انتخابات نیز امکان‌پذیر است.

سازوکار رأی‌دهی و مشارکت مردمی

هر حزب فهرست رأی‌دهندگان ثبت‌شده خود را دارد و با نزدیک شدن انتخابات، بررسی و تماس آغاز می‌شود. کارکنان و داوطلبان ستادها با تلفن با رأی‌دهندگان تماس می‌گیرند و مواد تبلیغی توزیع می‌کنند.

در روز انتخابات، در هر حوزه رأی‌گیری صندوق مستقر می‌شود و رأی‌دهندگان با خودرو شخصی مراجعه می‌کنند. من در یکی از این حوزه‌ها حضور داشتم. شمار زیادی رأی‌دهنده می‌آمدند و حس مسئولیت‌پذیری در رفتار آنان محسوس بود. این‌که فردی برای رأی‌دادن ده دقیقه رانندگی کند، در صف بایستد و رأی دهد،

تنها با داشتن نوعی «باور» ممکن است؛ باوری که اساس پایداری دو قرن این نظام سیاسی را شکل داده است. اگر شهروندان در تثبیت نهاد سیاسی بی‌تفاوت باشند، دوام آن ناممکن خواهد بود. البته توسعه مادی جامعه ـــ مانند داشتن خودرو ـــ نیز مشارکت را تسهیل می‌کند.در قیاس با برخی کشورهای اروپای غربی، انتخابات آمریکا دشواری‌هایی دارد: ثبت‌نام پیش از موعد، تعطیل نبودن روز انتخابات، و محدودیت زمانی سکونت. کاهش مشارکت رأی‌دهندگان را گاه به این عوامل نسبت می‌دهند.

در محل رأی‌گیری، رأی‌دهنده فرمی شامل نام، نشانی و شماره تأمین اجتماعی پر می‌کند؛ سپس کارمند مسئول ثبت‌نام، نام او را در فهرست رایانه‌ای پیدا می‌کند و رأی‌دهنده امضا می‌کند؛ پس از آن، برگه رأی دریافت می‌شود.برگه رأی نواری بلند است (حدود ۴۰ در ۱۵ سانتی‌متر) و نام نامزدها در آن چاپ شده است. اگر رأی‌دهنده بخواهد یک‌جا به همه نامزدهای یک حزب رأی دهد، فقط کافی است مربع حزب را علامت بزند. اگر بخواهد انتخاب تفکیکی کند، می‌تواند به نامزدهای دو حزب رأی دهد. همین پدیده در نتایج انتخابات مشهود بود: جمهوری‌خواهان ریاست‌جمهوری را بردند، اما دموکرات‌ها اکثریت کرسی‌های مجلس نمایندگان را به دست آوردند.پس از علامت‌گذاری، برگه در پوشش گذاشته و در صندوقی مجهز به شمارنده انداخته می‌شود. پس از بسته‌شدن حوزه‌ها، همه برگه‌ها به دفتر انتخابات شهرستان انتقال یافته و با رایانه شمارش می‌شود. از ساعت ۹ شب شبکه‌های تلویزیونی نتایج را به اطلاع مردم می‌رسانند.

نظارت حزبی، جلوگیری از تقلب و تماس با رأی‌دهندگان

در هر حوزه داوطلبانی حضور دارند و «قواعد حوزه» ـــ از جمله ممنوعیت تبلیغ و نمایش رأی ـــ نصب شده است. احزاب نمی‌توانند در حوزه‌ها تبلیغ کنند، اما نماینده‌ای برای نظارت اعزام می‌کنند. فهرست رأی‌دهندگان در دست آنان است و هنگام ورود رأی‌دهنده، نام او علامت می‌خورد. این کار برای دو هدف است: جلوگیری از رأی‌دادن دوباره و بررسی اینکه آیا رأی‌دهندگان حزب آمده‌اند یا نه. اگر کسی نیاید، ستاد تماس می‌گیرد و اگر مشکلی باشد، حتی خدماتی مانند نگهداری کودک فراهم می‌کنند. این فرایند را «رأی‌جویی» یا canvassing می‌نامند.

بی‌اعتمادی به تقلب از سطح مقدماتی آغاز می‌شود؛ برای نمونه، انتخابات درون‌حزبی دو حزب در یک روز برگزار می‌شود تا کسی نتواند در هر دو شرکت کند.

نتایج و نظام کالج انتخاباتی

از ساعت ۹ شب شمارش آغاز شد. به‌دلیل اختلاف زمان مناطق کشور، نتایج ایالت‌های شرقی زودتر اعلام شد. حدود ساعت ۱۱ شب (زمان مرکز)، پیروزی بوش اعلام شد. ایالت‌های غربی اعتراض داشتند که رأی‌شان «بیهوده» شده است، زیرا پیش از پایان رأی‌گیری آنان نتیجه اعلام شد. از این رو، پیشنهادهایی

برای یکسان‌سازی زمان بسته‌شدن حوزه‌ها مطرح شده است.نظام انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا مبتنی بر کالج انتخاباتی است. ایالت‌های پرجمعیت رأی الکترال بیشتری دارند. رأی مردمی به‌طور مستقیم رئیس‌جمهور را تعیین نمی‌کند؛ بلکه تعیین‌کننده جهت رأی الکترال هر ایالت است. اگر حزبی تنها با یک رأی بیشتر پیروز شود، همه آرای الکترال را می‌گیرد. این امر باعث می‌شود آرای اقلیت در آن ایالت بی‌اثر شود. در این انتخابات، بوش ۴۷ میلیون رأی (۵۴٪) و دکاکیس ۴۱ میلیون رأی (۴۶٪) کسب کرد؛ اختلاف اندک بود. اما در آرای الکترال، بوش ۴۲۶ رأی (۷۹٪) و دکاکیس ۱۱۲ رأی (۲۱٪) داشت. این همان تناقض دموکراسی اکثریت است: «آیا ده میلیون نفر باید تابع ده میلیون و یک نفر شوند؟» بااین‌حال منطق دموکراتیک همین است.

پذیرش نتیجه و ثبات نهادی

پس از روشن‌شدن نتایج، هر دو نامزد سخن گفتند. دکاکیس بوش را تبریک گفت و بوش اعلام کرد که می‌خواهد «رئیس‌جمهور همه مردم» باشد. هیچ‌یک نتیجه را به چالش نکشید و حامیان بازنده نیز انتخاب طرف مقابل را پذیرفتند.در اینجا بلوغ و سامان‌یافتگی سیستم آشکار می‌شود. اگرچه مکانیزم گزینش نامزد در کنترل احزاب است، اما نتیجه نهایی مورد پذیرش جمعی است. شکست‌خوردگان ادعای «راه جایگزین» یا «عدم پذیرش نتیجه» نمی‌کنند، زیرا جامعه از آن حمایت نخواهد کرد.در یک نظام سیاسی پخته، همه باور دارند که هیچ نتیجه‌ای را نمی‌توان با ابزار غیررسمی تغییر داد؛ تنها مسیر اصلاح، بازگشت به همان روند از ابتداست. قانون زمان آغاز این روند را تعیین می‌کند. این باور نه برای محدودکردن خود، بلکه برای جلوگیری از سوءاستفاده دیگران شکل گرفته است. دوام نظام حاصل تداوم همین نگرش و فراهم‌بودن شرایط اجتماعی برای آن است.

چه کسی فرمان می‌دهد؟

جورج هربرت واکر بوش، پس از نبردی طولانی، به‌عنوان چهل‌ویکمین رئیس‌جمهور ایالات متحده برگزیده شد. دوکاکیس نیز مردی آزموده در کارزار بود، اما شکست سنگینی خورد.

چرا بوش پیروز شد و دوکاکیس باخت؟ این پرسش تنها به شخصیت این دو نامزد مربوط نیست؛ بلکه بازتاب سازوکار انتخابات در آمریکا است. بررسی این روند، برای درک چگونگی کارکرد نظام سیاسی ایالات متحده آموزنده است.

ریچارد استنگل در شماره ویژه انتخابات مجله تایم (۲۱ نوامبر ۱۹۸۸) می‌نویسد که در انتخابات ۱۹۸۸، نه لحظه سرنوشت‌ساز رقم خورد که پیروزی بوش و شکست دوکاکیس را تعیین کرد. بر اساس این روایت، روند رقابت را می‌توان چنین تحلیل کرد:

مرحله مقدماتی درون‌حزبی

در نیوهمپشایر، بوش در ابتدا از باب دُل و مبلغ تلویزیونی پت رابرتسون عقب بود. فوراً واکنش نشان داد، پگی نونان ــ نویسنده سخنرانی‌های محبوب ریگان ــ را فراخواند و با هواپیمای دولتی به نیوهمپشایر رفت. نونان شبانه سخنرانی تازه‌ای نوشت تا تصویر جدیدی از بوش بسازد. در این میان، راجر ایلز پیشنهاد کرد به دُل حمله شود، اما دو مشاور دیگر مخالف بودند. بوش ابتدا نپذیرفت. سه روز مانده به رأی‌گیری، الکساندر هیگ جانب دُل را گرفت و نظرسنجی‌ها نشان داد بدون حمله مستقیم بوش می‌بازد. سونونو و حتی همسر بوش توصیه به حمله کردند و سرانجام تبلیغات منفی پخش شد. ستاد دُل دیر واکنش نشان داد و زمان خرید تبلیغاتی از دست رفت. بوش در این ایالت پیروز شد ــ و اگر نمی‌شد، معلوم نبود امروز چه جایگاهی می‌داشت.در سوی دیگر، دوکاکیس با آل‌گور و جسی جکسون روبه‌رو بود و تصور می‌کرد حمایت اِد کُخ، شهردار نیویورک، را باید جلب کند. اما موضع مبهم او نسبت به جکسون، موجب شد که کخ به‌سوی گور برود. با این حال، لحن تند کخ علیه جکسون نتیجه‌ای معکوس داشت: گور آسیب دید و دوکاکیس پیروز شد.

ورود به رقابت نهایی

پس از قطعی‌شدن نامزدی دو حزب، رقابت اصلی آغاز شد. نظرسنجی‌های اولیه دوکاکیس را ۱۰ تا ۱۲ امتیاز جلو نشان می‌داد. سونونو پیشنهاد حمله به نقاط ضعف دوکاکیس را مطرح کرد: طرح بیمه همگانی، آلودگی بندر بوستون و ازدحام زندان‌ها. بوش تردید داشت، اما نظرسنجی‌ها هشدار دادند که تأخیر می‌تواند فاصله را به ۲۰ امتیاز برساند. او تصمیم گرفت حمله را آغاز کند.

انتخاب معاون

مشاوران دوکاکیس توصیه کردند معاون از جنوب باشد، به‌شیوه کندی. دوکاکیس سناتور لیندون بی. بنسن را برگزید. جسی جکسون که به معاونت امید داشت، نادیده گرفته شد و رنجید. تماس‌ها و تلاش‌های بعدی او برای نزدیکی به دوکاکیس بی‌نتیجه ماند و زمانی که تصمیم به همکاری گرفت، دیر شده بود.بوش نیز گزینه‌های فراوان داشت، از جمله جک کِمپ و باب دُل. اما در نهایت دن کویل را انتخاب کرد ــ انتخابی کاملاً شخصی. ستاد او غافلگیر شد و حتی مواد تبلیغاتی آماده نداشت.

نظم کمپین و نقش شخصیت

سازمان کارزار دوکاکیس انسجام نداشت. دستیار اصلی‌اش، جان ساسو، کنار گذاشته شده بود. هنگام کاهش آرای دوکاکیس، ساسو بازگردانده شد، اما دیر شده بود.

در مناظره دوم، که بسیار حساس بود، مشاوران دوکاکیس او را به حمله تند تشویق کردند. اما دوکاکیس بیمار بود، تمرین را لغو کرد، و حتی نیم ساعت پیش از مناظره تلفنی صحبت می‌کرد. پرسش نخست درباره قتل

بود؛ موضوعی که آمادگی آن را نداشت. تمرکز نداشت و عملکرد ضعیف بود.در مقابل، بوش پس از ضعف در مناظره نخست، روزانه یادداشت‌های تحلیلی مطالبه می‌کرد، با خود تمرین می‌کرد و برای مناظره آماده شد. وقتی دید دوکاکیس در ابتدای مناظره مضطرب است، اعتمادبه‌نفسش بیشتر شد.

جمع‌بندی: چه کسی هدایت می‌کند؟

این روایت، هرچند کامل نیست، اما چند نکته محوری را روشن می‌کند:

روابط انسانی و شبکه سیاسی حیاتی‌اند؛ بدون مدیریت آن‌ها، پیروزی ممکن نیست.

راهکار تبلیغی و رسانه‌ای تعیین‌کننده است؛ هر جمله، هر تصمیم و هر لحظه می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد.

شخصیت و توانایی نامزد اهمیت کلیدی دارد؛ بسیاری از رأی‌دهندگان پیچیدگی‌های سیاست را نمی‌سنجند، بلکه بر احساس و شهود تکیه می‌کنند.

رقابت انتخاباتی واقعاً نبردی تمام‌عیار است؛ نخست درون حزب، سپس میان دو حزب.

پرسش «چه کسی فرمان می‌دهد؟» پاسخ ساده‌ای ندارد: در هر مقطع، افراد گوناگونی اثر می‌گذارند.

مردم عادی نقشی در انتخاب نامزدها پس از ورود به رقابت اصلی ندارند؛ آنجا نبردی میان نخبگان حزبی است و تنها یکی زنده از آن بیرون می‌آید.

در نهایت، پیروزی در انتخابات آمریکا حاصل ترکیب ظریف تصادف، مهارت فردی، قدرت سازمانی و تاکتیک رسانه‌ای است؛ و آن‌که توان گذر از این دریای پرتلاطم را ندارد، در میانه راه فرو می‌رود.

بخش هفتم: هرم قدرت سیاسی

کاخ کنگره (کپیتال‌هیل)

کنگره در سنت سیاسی ایالات متحده، مرکز ثقل قدرت سیاسی به‌شمار می‌آید و در اصل، عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری است. در اینجا قصد ندارم ساختار، تشکیلات و اختیارات کنگره را با زبان خشک نظریه علم سیاست توضیح دهم؛ این اطلاعات در هر کتاب درسی موجود است. آنچه در پی آنم، نقل تجربه‌ای عینی و ملموس از این نهاد است.در یکی از روزهای سپتامبر ۱۹۸۸، حوالی ظهر، به مقابل ساختمان کنگره رسیدیم؛ ساختمان سفیدی باشکوه و با معماری کلاسیک. به محض پیاده‌شدن، چشم‌مان به موانع بتنی مثلثی‌شکل افتاد که با آرایشی پیچ‌خورده مسیر ورودی را مسدود می‌کردند؛ اقدامی امنیتی برای جلوگیری از حملات احتمالی، به‌ویژه بمب‌گذاری‌هایی که برخی گروه‌های تروریستی خاورمیانه‌ای تهدید کرده بودند. در ورودی، مأموران پلیس مسلح حضور داشتند.

ورود به ساختمان با عبور از گیت امنیتی مشابه فرودگاه انجام می‌شد. با این‌حال، کپیتال مکانی عمومی است و بازدید برای همگان آزاد. در صورت نبود جلسه علنی، بازدیدکنندگان حتی می‌توانند روی صندلی نمایندگان بنشینند و حال‌وهوای حضور در صحن قانون‌گذاری را لمس کنند.در داخل، نخست پروفسور سینکلر را دیدم؛ از برجسته‌ترین پژوهشگران کنگره و استاد دانشگاه برکلی که آن زمان به‌عنوان پژوهشگر و دستیار رئیس مجلس فعالیت می‌کرد. او توضیح مختصری درباره سازمان کنگره داد و سپس ما را به بازدید راهنمایی کرد.

نخستین بخش، راهروی موسوم به «کریدور لابی‌گران» بود؛ جایی که گروه‌های فشار برای تأثیرگذاری بر قوانین و رأی نمایندگان مستقر می‌شوند. ردیف صندلی‌ها برای آنان تعبیه شده بود؛ صحنه‌ای که شاید برای فرهنگ سیاسی ما عجیب باشد. سیاست، امر عمومی است، اما در آمریکا نمایندگان منافع خاص با صراحت و مشروعیت حضور دارند و دولت حتی برای‌شان فضا و امکانات تدارک می‌بیند. این جلوه‌ای از روحیه اقتصادی و تجاری آمریکاست: چانه‌زنی علنی برای منافع مشروع. همراه ما از انجمن علوم سیاسی آمریکا با طنز گفت: «چین باید افراد بیشتری به اینجا بفرستد تا یاد بگیرند!»

در صحن مجلس نمایندگان، فضای داخلی حالت سنتی داشت؛ گویی عمدی در حفظ سبک قدیمی. صندلی‌ها ساده و قدیمی بودند، اما فناوری مدرن رأی‌گیری الکترونیکی وجود داشت. هر عضو کارت ویژه دارد؛ کارت را

وارد دستگاه کنار صندلی می‌کند و رأی را ثبت می‌نماید. نتیجه بلافاصله روی تابلوی بزرگ دیجیتال در صحن نمایش می‌یابد.جلسات علنی به‌طور زنده از شبکه ویژه رویدادهای سیاسی پخش می‌شود؛ امکان نظارت عمومی فراهم است. سناتور یا نماینده می‌تواند صحن را ترک کند، در دفتر خود از تلویزیون مناظره را دنبال کند و هنگام رأی‌گیری بازگردد. اگر مهمانی در دفتر سناتور باشد و هنگام رأی فرا برسد، سناتور ناگهان می‌گوید: «ببخشید، باید رأی بدهم!» و می‌شتابد. این صحنه‌ای خاص در سیاست آمریکاست: مهم نتیجه است، نه حضور آیینی و صوری.پس از بازدید، به دفتر یکی از نمایندگان کارولینای شمالی رفتیم. در ورودی باید مانند کنترل پرواز بازرسی می‌شدیم. دفتر او شامل اتاقی بزرگ با نشان ایالت بر در بود. منشی با گشاده‌رویی از ما استقبال کرد و از کیسه بادام‌زمینی پذیرایی نمود ــ محصول زادگاه نماینده که خود تبلیغی بود! نماینده پس از چند لحظه آمد؛ خوش‌برخورد، شنونده خوب، و مسلط به مکالمه. این خصیصه برای سیاستمداری که باید با رأی مردم انتخاب شود ضروری است.

هر نماینده حدود ده دستیار دارد و هر سناتور ۲۰ تا ۳۰ نفر. آنان در واشنگتن و نیز در حوزه انتخابیه مستقرند تا پیوند با رأی‌دهندگان حفظ شود. نمایندگان به‌طور مرتب بروشورهایی برای گزارش عملکرد منتشر می‌کنند؛ مثل «گزارش واشنگتن از دیوید پ.» که دستاوردهایش را فهرست کرده بود. حجم نامه‌نگاری آنان شگفت‌آور است؛ ارسال پستی برای نمایندگان رایگان است و کارمندان با خودروهای الکتریکی بسته‌های بزرگ نامه را توزیع می‌کنند. این کار نه از سر علاقه، بلکه الزام بقای سیاسی است.نکته مهم دیگر، رابطه دانشگاه و سیاست است. دستیاران اغلب دانشجویان علوم سیاسی و حقوق‌اند و حضورشان نوعی آموزش عملی است. این پیوند، سیاست را جوان نگه می‌دارد و فرآیند جامعه‌پذیری سیاسی را تقویت می‌کند. بسیاری از دانشمندان علوم سیاسی به‌عنوان مشاور خدمت کرده‌اند؛ مانند کیسینجر و برژینسکی. از یک‌سو تخصص را به سیاست وارد می‌کنند و از سوی دیگر، مشروعیت اجتماعی سیاست را بالا می‌برند.

روح سیاست آمریکایی همان روح کارآفرینی آن است: استفاده از بهترین منابع موجود. سیاست همچون بازار رقابت حرفه‌ای است؛ هنر، حل مسئله و مدیریت تضادهاست. هرکس بهتر بتواند مشکلات را حل کند، محبوب‌تر می‌شود. البته شیوه حل نیز اهمیت دارد؛ «غذا یکی است، اما همه آشپزی‌ها مطلوب نیست.»

جامعه پنجاه‌گانه

ایالات متحده کشوری فدرال است؛ پنجاه ایالت آن از اختیارات نسبتاً مستقل برخوردارند. ایالت‌ها پیش از دولت فدرال وجود داشته‌اند و همین تاریخ، جایگاه حقوق ایالت‌ها را تعیین کرده است. در واقع، یکی از اصول بنیادینی که بنیان‌گذاران این کشور بر آن تأکید داشتند، حفظ حقوق ایالت‌ها و محدود ساختن قدرت دولت مرکزی بود. نویسندگان قانون اساسی همگی نمایندگان ایالت‌ها بودند و گرایش آن‌ها به‌خوبی روشن است.

توماس دای ساختار فدرالیسم را چنین خلاصه می‌کند:

۱. اختیارات دولت ملی از قانون اساسی ناشی می‌شود؛

۲. حقوق ایالت‌ها در قانون اساسی تضمین شده است؛

۳. قانون اساسی حدود قدرت دولت فدرال و دولت‌های ایالتی را تعیین می‌کند؛

۴. قانون اساسی سازوکار تشکیل دولت فدرال از سوی ایالت‌ها را تعریف کرده است؛

۵. تفسیر این اصول بر عهده دادگاه‌هاست.

ایالت‌ها صرفاً واحدهای محلی نیستند؛ هر کدام قانون اساسی و نظام حقوقی مخصوص به خود دارند. واژه State نزدیکی بیشتری به معنای «کشور» دارد، اما به‌ناچار «ایالت» ترجمه می‌شود، زیرا نمی‌توان در یک کشور چندین «کشور» داشت. در عمل، ساختار سیاسی ایالات متحده شبیه یک «جامعه پنجاه‌گانه» است. گرچه طی چهار دهه پس از جنگ جهانی دوم قدرت دولت فدرال رشد چشمگیری یافت، اما جایگاه ایالت‌ها دست‌خوش تغییر بنیادین نشد. از همین رو، سیاست ایالتی نقشی تعیین‌کننده در نظام سیاسی آمریکا دارد و بسیاری از حوزه‌ها خارج از قلمرو مداخله دولت فدرال باقی می‌مانند.

استقلال نسبی پایتخت‌های ایالتی از عوامل مهم رشد سریع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در آمریکا بوده است. فدرالیسم کشور را به پنجاه «کشور درون کشور» تقسیم کرده است. نام رسمی آمریکا یعنی «ایالات متحده» نیز از این واقعیت حکایت دارد.

نظام اداری هر حکومت، توان مدیریت محدودی دارد. فراتر از آن، دچار فرسایش می‌شود. این مسئله نه فقط یک واقعیت سیاسی، بلکه نوعی «فیزیولوژی حکمرانی» است: همان‌گونه که انسان ظرفیت جسمانی محدودی دارد، دولت نیز در گستره‌ای بیشتر از توانش دچار ضعف مدیریتی می‌شود. برای کشورهای بزرگ، یافتن سازمان سیاسی مناسب، اهمیت حیاتی دارد و فدرالیسم در آمریکا به‌گونه‌ای خودجوش همین نقش را ایفا کرده است. دولت فدرال گسترده است، اما دولت‌های ایالتی نیز کم‌قدرت نیستند؛ لذا اداره امور در سطحی قرار گرفته که همچنان در دسترس و قابل کنترل باقی مانده است.

البته فدرالیسم پیش‌نیازهایی دارد و در همه کشورها پدید نمی‌آید.

نظام‌های حکمرانی ایالتی

ایالت‌ها الگوهای متفاوتی از حکومت دارند:

۱. الگوی «استاندار ضعیف»

در این نظام، مجموعه‌ای از مقامات اجرایی مستقل وجود دارد و قانون اساسی ایالت اختیارات هر یک را دقیقاً تعیین می‌کند. استاندار قدرت نصب و عزل مقامات کابینه را ندارد و اختیارات اجرایی پراکنده است. در چنین

ساختاری، خزانه‌دار، دادستان کل، وزیر کشور ایالت و بازرس کل مستقیماً توسط مردم انتخاب می‌شوند و به آنان پاسخ‌گو هستند.

۲. الگوی «استاندار نیرومند»

این الگو حاصل اصلاحات اداری است و استاندار اختیار گسترده‌ای بر دستگاه اجرایی دارد، کابینه ایالتی را تعیین می‌کند، بودجه را تنظیم و برنامه‌های اصلی دولت ایالتی را هدایت می‌کند. موقعیت استاندار در سطح ایالت، همانند موقعیت رئیس‌جمهور در سطح کشور است. از همین رو، منصب استانداری سکوی پرتاب سیاسی تلقی می‌شود؛ چنان‌که ریگان و دوکاکیس هر دو استاندار بودند.

قوه مقننه ایالتی

هر ایالت مجلس نمایندگان و سنا دارد. تعداد اعضا در ایالت‌ها متفاوت است، اما سازوکار قانون‌گذاری شبیه کنگره فدرال است و در قانون اساسی ایالت‌ها پیش‌بینی شده است.

حزب و سیاست در سطح ایالتی

فعالیت احزاب عمدتاً در سطح ایالت سازمان می‌یابد. ساختار حزبی آمریکا تمرکززدوده است؛ کمیته ملی حزب تنها هر چهار سال نقش جدی دارد، آن‌هم برای انتخاب نامزد ریاست‌جمهوری. احزاب ایالتی مستقل‌اند و حتی احزاب شهرستانی و شهری نیز اختیار قابل توجهی دارند. قوانین مفصل ایالتی فعالیت احزاب، انتخابات درون‌حزبی و سازوکارهای سازمانی را تنظیم می‌کند؛ چرا که هیچ نهاد ملی فراگیر برای مدیریت مجادلات حزبی در سطح کشور وجود ندارد.

منابع مالی و ارتباطات دولت‌ها

ایالت‌ها از مالیات‌های گوناگون ـ از جمله مالیات بر درآمد، فروش، سوخت، دخانیات و خدمات ـ استفاده می‌کنند. دولت فدرال و ایالت‌ها از طریق کمک‌های مالی و مشارکت در درآمدها بر یکدیگر اثر می‌گذارند، اما حد این اثرگذاری محدود است. ساختار مالی پیچیده، برای شهروندان عادی بسیار دشوار و گاه سردرگم‌کننده است.

زیرساخت وحدت ملی

روند تاریخی، اقتصاد یکپارچه، شبکه حمل‌ونقل و اطلاعات سراسری، و برندهای ملی از رستوران‌های زنجیره‌ای تا هتل‌ها و شرکت‌های فناوری، یک بستر وحدت عمیق اقتصادی و فرهنگی ایجاد کرده است که دوام ساختار پنجاه‌گانه را تضمین می‌کند. در چنین محیطی، فدرالیسم نه تنها مانع انسجام نیست، بلکه کارآمدی کشور را تضمین می‌کند.

تاریخ سیاسی آمریکا نشان می‌دهد که ایالت‌ها پیش از دولت مرکزی دارای سازمان و توانایی اداره خود بودند. دولت فدرال برای حفظ این ساختار پدید آمد، نه برای حذف آن. در دیگر کشورها گاه دولت مرکزی مقدم بر واحدهای محلی ایجاد شده و نتایج متفاوتی رقم خورده است.

طول عمر این نظام، نوعی فرهنگ سیاسی ایجاد کرده است که «جامعه پنجاه‌گانه» را به عنوان واقعیت طبیعی و مطلوب می‌پذیرد. در حقیقت، حفظ نظام به معنای حفظ ساختار اجتماعی و سیاسیِ شکل‌دهنده آن است. دولت فدرال، در معنایی، نهادی است که توسط مجموعه این پنجاه واحد هماهنگ و اداره می‌شود.

سیاست در سطح شهرستان

شهرستان، واحد حکومت محلی است؛ در حالی‌که دولت ایالتی حکومت محلی محسوب نمی‌شود. اهمیت شهرستان از آن‌جاست که مستقیماً با مردم سروکار دارد. دولت ایالتی از طریق شهرستان با مردم ارتباط می‌یابد و دولت فدرال نیز از طریق دولت ایالتی. در ایالات متحده حدود سه‌هزار شهرستان وجود دارد، هرچند برخی ایالت‌ها به دلایل تاریخی از اصطلاح دیگری استفاده می‌کنند؛ برای مثال، در لوئیزیانا از «پریش» و در آلاسکا از «برو» استفاده می‌شود. نقش اداری شهرستان‌ها بسیار مهم است و همین امر اهمیت مدیریت سیاسی در سطح شهرستان را نشان می‌دهد.

هر شهرستان دارای دولت محلی است، اما ساختار و کارکرد آن از منطقه‌ای به منطقه دیگر تفاوت چشمگیر دارد و یکنواخت نیست. چنین وضعیتی در نظام‌های سیاسی، به‌ویژه فدرال، شایع است. برخی شهرستان‌ها حتی فاقد دولت مستقل‌اند (حدود ۳۱ مورد) و اداره آن‌ها از طریق واحدهای دیگر انجام می‌شود. در مواردی نیز اداره شهرستان و شهر ترکیبی است یا توسط یک ناحیه کلان‌شهری مدیریت می‌شود. تعداد شهرستان‌ها در ایالت‌ها نیز متفاوت است؛ مثلاً دلاویر تنها سه شهرستان دارد، در حالی که تگزاس ۲۵۴ شهرستان. از نظر مساحت نیز تفاوت چشمگیری وجود دارد: شهرستان سن‌برناردینو در کالیفرنیا بیش از ۲۰ هزار مایل مربع وسعت دارد (تقریباً برابر با مساحت دو کشور هلند یا مجموعه ماساچوست، کنتیکت، رودآیلند و دلاویر)، در حالی‌که شهرستان آرلینگتون ویرجینیا تنها ۲۴ مایل مربع است.

از منظر اقتصادی، غالب شهرستان‌ها مبتنی بر کشاورزی‌اند و شهرهای درون شهرستان بازار اصلی فعالیت‌ها محسوب می‌شوند؛ با این حال، برخی بر پایه صنایع شکل گرفته‌اند. بنابراین سازمان و فعالیت اقتصادی شهرستان‌ها متنوع و خاص هر منطقه است.

نقش سیاسی شهرستان

سیاست شهرستان جایگاهی برجسته دارد؛ این سطح، بنیاد سیاست در آمریکا است. سازمان حزبی و فعالیت سیاسی از این سطح آغاز می‌شود و انتخابات شهرستان سکوی ورود به سطوح بالاتر ایالتی و فدرال تلقی

می‌شود. همچنین، بخش مهمی از منابع مالی سیاسی در سطح شهرستان جمع‌آوری و تقسیم می‌شود و نمونه‌های تغییردادن حوزه‌های انتخابیه (gerrymandering) معمولاً در همین سطح رخ می‌دهد. رؤسای حزبی شهرستان‌ها معمولاً بازیگران اصلی تشکیلات سیاسی محلی‌اند.

پایین‌تر از سطح شهرستان، «حوزه رأی‌گیری» (Precinct) قرار دارد. در مناطق روستایی گاه تنها چند رأی‌دهنده دارد و در شهرها تا حدود دو هزار نفر. حزب در همین سطح سازمان می‌یابد؛ در برخی حوزه‌ها مسئول انتخابی دارد، در برخی دیگر کمیته محلی. این نهاد حکومتی نیست بلکه کاملاً مدنی است. مسئولان حوزه‌ها در زمان انتخابات تبلیغات را سامان می‌دهند، با رأی‌دهندگان تماس می‌گیرند، تبلیغات انتخاباتی پخش می‌کنند و در نشست‌ها شرکت می‌کنند. رقابت اصلی دو حزب در جلب رأی‌دهندگان عمدتاً در همین سطح صورت می‌گیرد.

در شهرستان‌های پرجمعیت، میان این سطح و سطح شهرستان، ساختارهای حزبی میانی نیز وجود دارد. تشکیلات حزبی شهرستان را معمولاً یک کمیته یا رئیس حزب اداره می‌کند. این ساختارها قدرت رسمی حکومتی ندارند اما می‌توانند به‌طور غیرمستقیم بر تصمیم‌های دولتی اثر بگذارند. تأمین منابع مالی، نیروی انسانی و امکانات نیز بر دوش خودشان است و حق استفاده از بودجه عمومی ندارند.

الگوهای حکومت شهرستان

انواع مدل‌های اداره شهرستان وجود دارد که هربرت سیدنی دانکوم آن‌ها را در دو دسته کلی طبقه‌بندی می‌کند:

۱. مدل سنتی چندنفره

در ۸۵ تا ۹۰ درصد شهرستان‌ها، یک هیئت چندنفره منتخب، معمولاً «هیئت کمیسرها» (Board of Commissioners) یا با عناوینی چون «دادگاه شهرستان» یا «هیئت ناظران» اداره را بر عهده دارد. این هیئت بیشتر نقش اجرایی دارد، کارکنانی را منصوب می‌کند، اسناد مالی را تصویب می‌کند و معمولاً اختیار تصویب بودجه و وضع مقررات محلی را دارد. برخی مقام‌های دیگر مانند خزانه‌دار نیز انتخابی‌اند. این ویژگی شاخص این نظام است.

۲. مدل اداری/مدیریتی

در این نظام یک مقام اجرایی مقتدر، نظارت اصلی را بر اداره شهرستان دارد. شکل برجسته آن «نظام مدیر شهرستان» است که در آن، هیئت شهرستان صرفاً نهاد تصمیم‌گیر است و مدیر متخصص ـ بدون توجه به وابستگی سیاسی ـ اداره امور را بر عهده دارد. او بودجه را تهیه و اجرا می‌کند و معمولاً اختیار انتصاب مسئولان اداری را دارد. مدل‌های «شبه‌مدیریتی» و «افسر اداری» نیز انواع تعدیل‌شده همین ساختارند. در

مدل «رئیس اجرایی منتخب»، مقام عالی اجرایی با رأی مردم انتخاب می‌شود و هیئت شهرستان بیشتر نقش مشورتی دارد. تنوع این مدل‌ها ریشه در تاریخ اولیه مستعمرات آمریکا دارد.

وظایف شهرستان

امور معمول شهرستان شامل ارزیابی املاک (برای تعیین مالیات)، دریافت مالیات‌ها، ثبت اسناد، نگهداری راه‌های روستایی، ارائه خدمات حمایتی، اجرای قانون، مدیریت انتخابات و برخی وظایف قضایی است. علاوه‌بر این، خدماتی مانند آتش‌نشانی، تأمین آب، حمل‌ونقل، فرودگاه‌ها، مدارس، کتابخانه‌ها، بهداشت، رفاه عمومی و پلیس نیز اغلب توسط شهرستان ارائه می‌شود.

شهرستان‌ها مالیات املاک را دریافت و بین شهرها، ناحیه‌های آموزشی و سایر واحدهای محلی توزیع می‌کنند. منابع درآمد شامل مالیات املاک و کمک‌های ایالتی و سایر منابع است که سهم هریک بسته به شهرستان متفاوت است.

اهمیت سیاسی و اجتماعی

شهرستان نزدیک‌ترین سطح حکومت به مردم است. بخش بزرگی از نظام سیاسی در این سطح قابل مشاهده است. استاندارد زندگی، توسعه اقتصادی، آموزش جوانان، و زیرساخت‌های اعتباری و حمل‌ونقل در بیشتر شهرستان‌ها در سطحی مطلوب قرار دارد و تفاوت چشمگیری با مناطق شهری وجود ندارد؛ از همین‌رو، سیاست در سطح شهرستان کارکرد مؤثری دارد.تا حد زیادی، سیاست شهرستان بنیان سیاست آمریکا را تشکیل می‌دهد. در این سطح، گرایش‌ها و مطالبات واقعی شهروندان مستقیماً بروز می‌کند. مردم عملکرد مسئولان را می‌بینند و اگر ناراضی باشند، در انتخابات بعدی رأی نمی‌دهند. کسب رأی بیشتر در گرو کار واقعی است و همین روند به سکولار شدن سیاست کمک کرده است.بسیاری از مردم سیاست شهرستان را بیشتر امری مدیریتی می‌دانند تا سیاسی. گرچه رقابت‌های سیاسی وجود دارد، اما محور اصلی حل مشکلات عملی مردم است.

در حقیقت، بیش از سه‌هزار شهرستان آمریکا چارچوب عملی و واقعی نظام سیاسی را تشکیل می‌دهند. برای هر جامعه، نخستین شرط بلوغ سیاسی، کارآمدی حکومت محلی است. مردم سیاست را از نزدیک‌ترین سطح به خود ارزیابی می‌کنند و همین موفقیت یا شکست، تعیین‌کننده مشروعیت کل نظام است. پس از دو سده تجربه و الزام انتخاباتی، سیاست در سطح شهرستان به‌خوبی عمل کرده و پایه ثبات کلی نظام سیاسی آمریکا را فراهم آورده است. برای بسیاری از آمریکایی‌ها، سیاست ملی دور و بی‌اهمیت جلوه می‌کند، در حالی‌که سیاست محلی بسیار ملموس‌تر و مهم‌تر است. این رویکرد عمل‌گرایانه، رشد سیاست محلی و از جمله سیاست شهرستانی را تقویت کرده است.

سیاست درسطح شهر

شهر، واحد بنیادین در حکمرانی اجتماعی و سیاسی ایالات متحده است. کامیابی این کشور، تا حد زیادی، مدیون موفقیت شهرهاست. بر اساس آمار سال ۱۹۷۰، ۵۶ شهر بزرگ با جمعیتی بیش از ۲۵۰ هزار نفر وجود داشت که مجموعاً بیش از ۴۰ میلیون نفر را در خود جای می‌دادند. افزون بر این، بیش از ۲۰۰ «شهر مرکزی» و شمار زیادی شهر کوچک‌تر، همچون آیووا سیتی، سراسر کشور را پوشش می‌دهند.

ایالات متحده جامعه‌ای شهری است؛ بیش از ۹۵ درصد جمعیت در فعالیت‌های غیرکشاورزی اشتغال دارند و عمده جمعیت در شهرها متمرکز است. از این‌رو، کیفیت اداره شهرها نقشی اساسی در اداره کشور دارد. همان‌گونه که در چین ــ جایی که ۸۰ درصد جمعیت در روستاها زندگی می‌کنند ــ کیفیت مدیریت روستا تعیین‌کننده مسیر توسعه اجتماعی است. هر نظام اجتماعی و سیاسی، در نهایت، مدیریت انسان‌هاست. بنابراین، برای پیشبرد توسعه اقتصادی، شکوفایی فرهنگی و بهبود جامعه، باید ابتدا شیوه‌های مناسب حکمرانی بر بیشترین بخش جمعیت را ــ با توجه به شرایط فرهنگی، جغرافیایی، اقتصادی، مذهبی و سیاسی ــ یافت. تنها زمانی توسعه متوازن رخ می‌دهد که بزرگ‌ترین بخش جمعیت به‌درستی اداره شود.

حیطه کارکرد مدیریت شهری

شهرها ــ در سراسر جهان ــ با مسائل مشابهی روبه‌رو هستند، زیرا نیازهای اساسی انسان‌ها مشابه است. با این حال، تفاوت‌های فرهنگی موجب تفاوت‌های اجرایی می‌شود. دمتریوس کارالی، در اثر خود دولت شهری و مسائل شهری، وظایف مدیریت شهری را در سه دسته طبقه‌بندی می‌کند:

خدمات رفاهی: شامل اطفای حریق، تأمین آب، نگهداری خیابان‌ها و بزرگراه‌ها، و بهداشت عمومی.

نظارت و کنترل: شامل نظارت بر بهداشت مواد غذایی، جلوگیری از فرار مالیاتی شرکت‌ها، نگهداری ساختمان‌ها، خدمات شهری، حمل‌ونقل، مقابله با آلودگی هوا و آب، مقابله با تبعیض نژادی و برنامه‌ریزی توسعه شهری.

مالیات برای تأمین هزینه‌های دو دسته پیشین، عمدتاً از طریق مالیات بر املاک و مالیات فروش.

شهرداری‌ها منابع درآمدی دیگری نیز دارند. هنگام خرید کالا در آمریکا، معمولاً مالیات محلی افزوده می‌شود. علاوه‌بر این، شهرداری‌ها از طریق دریافت «عوارض خدمات» ــ نظیر ورودیه باغ‌وحش، مراکز تفریحی، موزه‌ها، پل‌ها و تونل‌ها، بلیت اتوبوس و مترو، اجاره مسکن عمومی، خدمات بیمارستانی و صدور انواع مجوزها ــ درآمد کسب می‌کنند. جریمه‌ها نیز بخشی از درآمد هستند.

شهرها بودجه‌های بسیار سنگینی دارند. نگاه غالب مدیریتی در سطح دولت‌ها ساده است: همه چیز به بودجه ختم می‌شود. در آمریکا، اولین راه‌حل هر مسئله «تخصیص بودجه» است. در چین، صرف تخصیص بودجه

کافی نیست؛ روابط انسانی و جریان منابع نیز باید مدیریت شود. اقتصاد پیشرفته آمریکا امکان چنین ساده‌سازی و تحقق آن را فراهم کرده است.

ساختار حکومت شهری

قانون اساسی آمریکا ساختار شهرداری را تعیین نکرده است؛ در واقع، شهرداری‌ها نهادی هستند که توسط دولت ایالتی ایجاد شده‌اند و مأمور انجام وظایف محول از سوی ایالت‌اند. حدود اختیارات آن‌ها در «منشور شهری» تعیین می‌شود، که در هر شهر متفاوت است.

دولت‌های ایالتی از پنج طریق بر شهرها اثر می‌گذارند:

اختیارات اعطایی قانون اساسی ایالت

تفویض قانون‌گذاری

کمک‌های مالی ایالتی (حدود یک‌سوم بودجه شهرها)

نظارت اداری

تحقیقات ویژه

ساختار شهرداری‌ها میان شهرها بسیار متفاوت است؛ اما معمولاً شامل «شهردار» و «شورای شهر» است. شهردار، که جداگانه انتخاب می‌شود، رئیس قوه مجریه است و مسئول اجرای قوانین و مدیریت شهر. شورا نقش قانون‌گذاری، برنامه‌ریزی و مالیات‌گذاری دارد. رئیس شورا معمولاً توسط شورا انتخاب می‌شود، اما در برخی شهرها مستقیماً توسط مردم برگزیده می‌شود. در برخی شهرها مانند نیویورک، دو نهاد قانون‌گذاری برای ایجاد توازن وجود دارد.

شهرداران ممکن است قدرتمند یا ضعیف باشند: نوع قدرتمند اختیارات بیشتری دارد و نوع ضعیف زیر نظارت شدید شورا فعالیت می‌کند.

الگوهای اداره شهر

سه مدل اصلی وجود دارد:

۱. سیستم شهردار–شورا

مدل سنتی در شهرهای بزرگ.

۲. سیستم شورا–مدیر شهری

رایج در شهرهای با جمعیت کمتر از یک‌میلیون و نیمی از شهرهای زیر ۵۰۰ هزار نفر. شورا مدیری متخصص را منصوب می‌کند؛ شهردار تشریفاتی است.

۳. سیستم کمیسیونی

نادر و ویژه شهرهای کوچک؛ کمیسیونی ۵ تا ۷ نفره تمام اختیارات اجرایی و تقنینی را دارد و یکی از اعضا عنوان نمادین «شهردار» دارد.

نظام انتخاباتی شهری

نظام انتخاباتی نیز از شهری به شهر دیگر متفاوت است: مدت دوره‌ها (۲ تا ۴ سال)، تقسیم حوزه‌ها، لزوم اعلام وابستگی حزبی، و شرایط نامزدی و وثیقه انتخاباتی.

رابطه شهر با سایر سطوح محلی

بیشتر شهرهای بزرگ در محدوده جغرافیایی شهرستان قرار دارند و در کنار دولت شهرستان فعالیت می‌کنند. در برخی مناطق، شهر و شهرستان ادغام شده‌اند (مثلاً سان‌فرانسیسکو)، در برخی موارد نیز نهادهای شهری بخشی از وظایف شهرستان را انجام می‌دهند (نیویورک، بوستون و...).

حزب و سیاست شهری

شهرها مرکز کنش سیاسی‌اند و احزاب در آن فعال‌تر. شهر به حوزه‌های کوچک (precinct) تقسیم می‌شود و هرکدام نماینده حزبی خود را دارد. سپس این شبکه به سطح بخش‌ها و سپس کمیته مرکزی شهری راه می‌یابد. احزاب در عمل استقلال زیادی نسبت به سطح ملی دارند، هرچند نقش رهبران حزبی نسبت به قرن نوزدهم کاهش یافته و انتخابات مقدماتی قدرت آن‌ها را محدود کرده است.

چالش‌ها و مزیت‌ها

شهرها با مشکلاتی چون جرم بالا، هزینه‌های زندگی سنگین، فرسودگی زیرساخت‌ها و مالیات‌های سنگین مواجه‌اند. تجربه شهرهای بزرگ مانند نیویورک، شیکاگو و فیلادلفیا این موارد را آشکار می‌کند.

با این حال، مدیریت شهری آمریکا در مقایسه با بسیاری از کشورها مدرن و موفق است. علت اصلی آن تمرکز شهرداری بر تنظیم‌گری است نه مدیریت مستقیم اقتصاد. مسئولیت اصلی شهر، توسعه شهری، ارتقای سطح زندگی و بهبود خدمات عمومی است؛ در حالی‌که در چین بخش عظیمی از وظایف فراتر از این حوزه بر عهده شهرداری‌هاست.

جمع‌بندی

تحولات اجتماعی پیوسته چالش‌های جدیدی مطرح می‌کنند. در برابر این چالش‌ها، دو رویکرد وجود دارد: محدودسازی مسئله یا یافتن راه‌حل. محدودسازی پایدار نیست؛ تنها با ابتکار و سازوکارهای حل مسئله می‌توان پاسخگوی چالش‌های دوران جدید بود.

سیاست ریشه‌ای (Grassroots Politics)

در علم سیاست، اصطلاح Grass-roots Politics معمولاً به «سیاست در سطح پایه» یا «سیاست ریشه‌ای» ترجمه می‌شود. چگونگی عمل سیاست در سطوح پایین‌تر از دولت شهرستان بخشی مهم از نظام مدیریت اجتماعی است.

دولت شهرستان به‌منزله سطح بعدی دولت ایالتی عمل می‌کند و در برخی ایالت‌ها، میان دولت شهرستان و شهروندان، سطح دیگری تحت عنوان «شهرک» یا «بخش» (Town/Township) قرار دارد. البته این شکل از حکومت در تمام ایالت‌ها وجود ندارد و تنها در مناطقی پدید آمده که سنت تاریخی آن را داشته‌اند، از جمله نیوانگلند، ساحل شرقی و نواحی میانه اقیانوس اطلس. توماس جفرسون، از بنیان‌گذاران آمریکا، حکومت شهرکی را نمونه اعلای دموکراسی مستقیم می‌دانست.

ریشه‌های حکومت شهری کوچک

حکومت شهرکی محصول دوران استعمار است؛ زمانی که مستعمره‌نشینان برای مقابله با زمستان‌های سخت و تهدید بومیان، اجتماعات کوچکی تشکیل دادند که معمولاً کلیسایی نیز در قلب آن قرار داشت. این واحدها مجموعه‌ای از مناطق روستایی و نواحی مسکونی را شامل می‌شد. شهرک با سازوکاری ساده اداره می‌شود: تصمیمات توسط مجمع همه رأی‌دهندگان اتخاذ می‌شود و آنان چند مسئول منتخب (۳ تا ۹ نفر) را برمی‌گزینند تا سیاست‌های مصوب را اجرا کنند. این مجامع به‌طور سالانه تشکیل می‌شود، و در صورت نیاز جلسات فوق‌العاده نیز برگزار می‌گردد.

با گذر زمان و پیچیده‌تر شدن زندگی سیاسی، مشارکت مردم در این جلسات کاهش یافته و بسیاری از افراد تمایلی به پذیرش مسئولیت‌های شهرکی ندارند. در برخی شهرک‌ها نمایندگانی از میان مردم انتخاب می‌شوند تا به‌جای همه شهروندان جلسات را برگزار کنند. روسو اعتقاد داشت که «اراده عمومی قابل نمایندگی نیست»، و از این منظر انتخاب نماینده نشانه تنزل دموکراسی مستقیم است. با این‌حال، در بسیاری مناطق شهرک‌ها همچنان نقشی مهم ایفا می‌کنند (برای نمونه، گزارش میدانی در فصل ۲ بخش «DNA سیاسی» آمده است).

Township —— حکومت بخش

علاوه بر شهرک‌های نیوانگلند، نواحی روستایی در ایالت‌های میانه شرقی و مرکز شرقی نیز دارای ساختار Township هستند؛ معمولاً با مساحتی در حدود ۳۶ مایل مربع. این نظام در ایالت‌هایی چون ایلینوی، ایندیانا، کانزاس، میشیگان، مینه‌سوتا و ویسکانسین فعال است. در برخی ایالت‌ها مثل آیووا و اوکلاهما این ساختار از میان رفته است.

Township وظایفی نظیر نگهداری راه‌ها، رسیدگی به دعاوی کوچک، برگزاری انتخابات و ارزش‌گذاری املاک برای اخذ مالیات بر عهده دارد. در شهرک‌های بزرگ‌تر، خدماتی مانند پلیس، آتش‌نشانی و آب‌رسانی نیز ارائه می‌شود. با کاهش جمعیت روستایی، پیشرفت حمل‌ونقل و گسترش ارتباطات، نقش Townshipها کمرنگ شده است، چرا که کمتر کسی حاضر است مسئولیت‌های محلی را بر عهده گیرد و بسیاری به دنبال مناصب بالاتر در شهرها هستند.

با این حال، در مناطق نیمه‌شهری و پرجمعیت، این نهادها همچنان اهمیت یافته‌اند، زیرا تراکم جمعیت و پیچیدگی منافع، مدیریت محلی را ضروری می‌سازد.

Special Districts — نهادهای ویژه خدماتی

شکلی دیگر از حکومت محلی، «مناطق ویژه» هستند که بسیاری از مردم از وجود آن‌ها آگاه نیستند. این‌ها نهادهای حکومتی مستقل با اختیارات مالیاتی و ساختار اداری خاص خود هستند و برای ارائه خدمات تخصصی ایجاد می‌شوند؛ مانند فرودگاه‌ها، نواحی توسعه، پارکینگ‌ها و غیره. حدود ۶۰ درصد این واحدها در ۱۰ ایالت ــ از جمله کالیفرنیا و ایلینوی ــ متمرکزند.

انواع مناطق ویژه شامل:

مناطق آموزشی (بیشترین تعداد)

مناطق بهداشت و فاضلاب

مناطق برق

مناطق آب

سایر انواع: کتابخانه‌ها، آتش‌نشانی، جنگل‌ها و غیره

این مناطق عمدتاً در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ سریع رشد کردند و تعدادشان تقریباً با تعداد شهرهای کشور برابر است. هدف اصلی آن‌ها ارائه خدمات تخصصی در جایی است که دولت‌های دیگر ناتوان یا ناکافی‌اند. اگرچه ذاتاً غیرسیاسی‌اند، اما منافع اقتصادی و گروه‌های ذی‌نفوذ نیز در آن‌ها فعال‌اند. در مجموع، این مناطق ابزاری منعطف برای مدیریت نیازهای خاص در سرزمین‌های پهناور و متنوعند.

Village Governments — حکومت روستاهای شهری

«Village» در اینجا مفهومی شهری دارد و معادل «دهستان» به معنای چینی یا روستای کشاورزی نیست. این واحدها بنا بر نیاز مردم ــ معمولاً چند خانه یا محله کوچک ــ و طبق قوانین ایالتی ایجاد می‌شوند. ساختار آن‌ها ساده است: شورایی کوچک (۳ تا ۹ نفر) و یک رئیس تشریفاتی. برخی مستقل‌اند و برخی به دولت شهرستان وابسته‌اند.

ماهیت سیاست در سطح پایه

در این سطح، سیاست بسیار آزاد و غیرمتمرکز است. نقش اصلی حکومت، ارائه خدمات روزمره و رفاه عمومی است، و سیاست‌ورزی به معنای رقابت ایدئولوژیک چندان مطرح نیست. مقامات با مالیات مردم اداره می‌شوند و توسط آنان انتخاب می‌گردند. مردم در سیاست ملی یا ایالتی کمتر احساس اثرگذاری دارند، اما در سطح محلی عملاً صاحب قدرت‌اند، زیرا تصمیمات در برابر چشمان آنان و در متن زندگی روزمره‌شان اتخاذ می‌شود.در واقع، سیاست در این سطح بیشتر رنگ‌وبوی رفاه اجتماعی و مدیریت خدماتی دارد تا سیاست‌ورزی رقابتی. همین سازوکار برای بخش بزرگی از مردم کفایت می‌کند.

فرایندهای علنی

یکی از جنبه‌های قابل‌توجه در سازوکار سیاسی ایالات متحده آن است که بخش بزرگی از فرایند تصمیم‌گیری به‌صورت عمومی انجام می‌گیرد. جلسات دو مجلس فدرال ــ سنا و مجلس نمایندگان ــ به‌طور علنی برگزار می‌شود؛ مباحثات به‌صورت زنده از تلویزیون پخش می‌گردد و شهروندان می‌توانند در جایگاه‌های تعیین‌شده از نزدیک روند را مشاهده کنند. نتیجه رأی‌گیری تمام نمایندگان نیز آشکار است و تابلوهای الکترونیکی به‌صورت لحظه‌ای نحوه رأی هر نماینده را نمایش می‌دهند.

همین شیوه در سطوح ایالتی نیز اعمال می‌شود. نگارنده جلسه علنی مجلس قانون‌گذاری مریلند را مشاهده کرد؛ در آن‌جا نیز جایگاه‌های عمومی و تابلوهای الکترونیکی وجود داشت. در سطح حکومت‌های محلی نیز اصل برگزاری جلسات باز و «شنود عمومی» معمول است، به‌ویژه در نهادهای شورایی و تصمیم‌گیر. البته شیوه اجرا در همه شهرستان‌ها یکسان نیست. نگارنده در جلسه علنی هیئت کمیسرهای شهرستان جانسن در ایالت آیووا حضور داشت.جلسه در ساختمان اداری شهرستان برگزار می‌شد؛ ساختمانی چهار طبقه با اندازه‌ای کوچک‌تر از استانداردهای اداری در چین. بزرگ‌ترین واحدهای اداری در آن ساختمان، دفتر ثبت رأی‌دهندگان و دفتر صدور گواهینامه رانندگی بودند. سالن جلسه حدود ۵۰ تا ۶۰ متر مربع وسعت داشت. پنج کمیسر منتخب پشت میز ثابت نشسته بودند و کارت نام هر یک در برابرشان قرار داده شده بود. دادستان و حسابرس مالی نیز در سمت راست برای اظهار نظر حقوقی و مالی حضور داشتند و دبیر جلسه همراه دستگاه ضبط در سمت چپ قرار داشت. روبه‌روی جایگاه اعضا، میز کوچکی برای افراد ذی‌نفع تعبیه شده بود و در پشت آن حدود بیست صندلی برای عموم قرار داشت.

حضور مردم اندک بود و عمدتاً کسانی در جلسه حاضر می‌شدند که دستور جلسه به موضوعات مرتبط با آنان اختصاص داشت. رسانه محلی نیز حضور داشت. دستور جلسه غیررسمی از ساعت ۹ صبح آغاز شد و به بحث درباره نوسازی دفتر یکی از نهادهای اداری و نیز پیشنهاد احداث راه ارتباطی میان دو مسیر اختصاص یافت.

پیشنهاددهندگان مدارک و نقشه‌ها را ارائه کردند و اعضا پرسش‌های دقیق و کارشناسانه مطرح نمودند. در پایان تصمیم شد معمار طرح اولیه ارائه کند تا در جلسه بعد بررسی شود.ساعت ۱۰، جلسه رسمی با ضرب چکش کوچک رئیس آغاز شد. نخست فروش املاک مصادره شده به دلیل عدم پرداخت مالیات مطرح گردید. در مورد یکی از املاک بحثی طولانی شکل گرفت: مالک به‌علت ناتوانی مالی ساخت خانه را نیمه‌کاره رها کرده و یازده سال مالیات پرداخت نکرده بود. دوست او پیشنهاد خرید ملک به قصد بازگرداندن آن به مالک را داد؛ زوج جوان همسایه که ملک رهاشده را خطرناک می‌دانستند پیشنهاد تخریب آن را ارائه کردند. پس از اظهارات همه طرف‌ها و چند نفر از همسایگان، رأی‌گیری انجام شد و پیشنهاد زوج جوان با رأی موافق اکثریت پذیرفته شد. ظاهراً کمیسرها نمی‌خواستند از بازگرداندن مالکیت به فردی که سال‌ها مالیات را نپرداخته بود، تلقی حمایت صورت گیرد.

در ادامه، طرح توسعه فضای اداری «خدمات انسانی» و ایجاد مرکز نوجوانان تصویب شد. نامه‌ای به اداره توسعه اقتصادی ایالت درباره درخواست امتیازات بیشتر نیز بی‌بحث تصویب گردید. سپس امور ممیزی، صدور مجوز فروش مشروبات الکلی، تصویب برنامه انتخابات مدارس و تغییر کاربری ۱۱ اکر زمین کشاورزی مورد بررسی قرار گرفت و همگی به‌سرعت تصویب شدند. در زمستان، موضوع برف‌روبی و تجهیزات لازم یکی از مهم‌ترین دستورکارهای محلی است، چرا که هرگونه کوتاهی می‌تواند نارضایتی فوری رأی‌دهندگان را به‌دنبال داشته باشد.در پایان، رئیس جلسه از حاضران خواست دیدگاه‌های خود را بیان کنند. تنها دو نفر در سالن مانده بودند. یکی از آنان پرسید چرا برای توسعه فضای اداری، گزینه اجاره یا خرید ساختمان موجود بررسی نشده است. یکی از کمیسرها پاسخ داد که این موضوع قبلاً تحقیق شده است. جلسه با ضرب چکش پایان یافت.این روند کاملاً علنی، برای هر فرد امکان مشاهده و اظهار نظر فراهم می‌کند. یکی از کمیسرها به نگارنده گفت که تمام تصمیم‌ها باید در جلسه عمومی و با رأی‌گیری علنی اتخاذ شود.

پایه عملکرد نظام سیاسی در ایالات متحده در سطح محلی قرار دارد. کارکرد صحیح حکومت محلی شرط لازم برای کارآمدی سیستم کلان است. درک عمومی شهروندان از سیاست، پیش از هر چیز، از تجربه آنان با نهادهای نزدیک به زندگی روزمره شکل می‌گیرد. شفافیت فرایندهای شورایی در سطح شهرستان، این احساس را تقویت می‌کند. البته سازوکارهایی غیررسمی نیز وجود دارد؛ مثلاً گاه از زبان تخصصی و رأی‌گیری سریع برای تصویب بی‌بحث موارد استفاده می‌شود ــ شیوه‌ای که عامه آن را «ریل‌رویدینگ» (Railroading) می‌نامند، یعنی «عبور سریع از دستور بدون فرصت واکنش».

فعالیت شورا عمدتاً تخصیص بودجه و تصمیم‌گیری درباره امور اجرایی مانند رفاه، نگهداری راه‌ها، مالیات و املاک است و کمتر جنبه سیاسیِ منازعه‌جویانه دارد. بودجه شهرستان جانسن در سال ۱۹۸۷ حدود ۲۱

میلیون دلار بود که نیمی از آن از مالیات املاک و بخشی از آن از انتقالات مالی دولتی تأمین می‌شد. وظیفه کمیسیون، تخصیص این منابع بود.البته رقابت حزبی در سطح شهرستان وجود دارد، زیرا ساختار سازمان حزبی ریشه در همین سطح دارد؛ با این حال موضوعات عمدتاً معطوف به معیشت و خدمات عمومی است. به‌طور کلی، هر جامعه‌ای برای کارآمدی حکومت محلی باید دو هدف را محقق سازد: تأمین مؤثر نیازهای شهروندان و تضمین شفافیت فرایندها. حکومت محلی بازوی اجرایی حکومت مرکزی است؛ بی‌تحرکی یا ضعف آن، نظام کلان را فلج می‌کند. مرکزی که قادر باشد اداره محلی را کارآمد، شفاف و پاسخ‌گو سازد، همچون «ببری است با بال» و در محیط خود به چابکی عمل خواهد کرد.

گزینش کارگزاران دولتی

ایالات متحده دارای نظام خدمات کشوری دائمی است که تمامی کارکنان دولتی باید از مسیر آزمون‌های عمومی و فرایندهای رقابتی وارد آن شوند. گفته می‌شود این نظام، نهادی برگرفته از سنت آزمون‌های امپراتوری چین باستان است که ابتدا توسط بریتانیا اقتباس و سپس در آمریکا نهادینه شد؛ اما آزمون‌های هشت–legged و سازوکار امپراتوری چین در ماهیت با نظام مدرن خدمات کشوری تفاوت بنیادین دارد.

اجرای نظام خدمات کشوری در آمریکا در اواخر قرن نوزدهم آغاز شد. پیش از آن، نظام غنیمت‌جویی حزبی (Spoils System) رایج بود؛ به این معنا که با پیروزی یک حزب در انتخابات ریاست‌جمهوری، پست‌های دولتی به حامیان سیاسی آن حزب واگذار می‌شد. این نظام پیامدهایی چون فساد اداری، شکل‌گیری باندهای سیاسی و ناکارآمدی به همراه داشت. روایت معروفی وجود دارد از فردی که به علت ناکامی در دریافت منصب دولتی در واشنگتن، رئیس‌جمهوری وقت را به گلوله بست؛ حادثه‌ای که به‌عنوان نقطه عطفی در گذار به نظام خدمات کشوری تلقی می‌شود. مسئله اصلی البته نارضایتی فرد نبود، بلکه ضرورت سازوکاری بود که با نیازهای جامعه مدرن سازگار باشد.ویژگی بنیادی نظام خدمات کشوری، تفکیک مقام سیاسی و مقام اداری است. مقام‌های سیاسی انتخاب می‌شوند و با احزاب در ارتباطند؛ اما مقام‌های اداری از طریق رقابت و آزمون به‌کار گرفته می‌شوند و ملزم به بی‌طرفی سیاسی هستند. بسیاری از آنان حتی مقام رسمی نیستند و در حکم کارکنان تخصصی محسوب می‌شوند. هر فردی برای ورود به بخش عمومی باید از مسیر انتخاب، انتصاب عمومی یا آزمون رقابتی عبور کند؛ از این طریق شایستگان وارد دستگاه اداری می‌شوند و مسیر فساد محدود می‌گردد، و هم‌زمان تعادل نیروهای سیاسی نیز حفظ می‌شود.

مطالعه موردی: نظام اداری در شهر آیووا سیتی

آیووا سیتی دارای نظام مدیریت شهری (Council–Manager) است. عالی‌ترین نهاد، شورای شهر با هفت عضو است و شهردار، که عمدتاً نقشی تشریفاتی دارد، از میان آنان انتخاب می‌شود. برای مثال، شهردار

جان مک‌دانلد صاحب یک فروشگاه عینک‌سازی در مقابل دانشگاه بود و تنها هنگام جلسات شورای شهر در ساختمان شهرداری حاضر می‌شد.اداره امور اجرایی شهر بر عهده مدیر شهر است. زیر نظر او اداره‌های مالیه، مسکن، خدمات عمومی، آتش‌نشانی، همکاری‌های اجتماعی، برنامه‌ریزی، راه‌سازی، حمل‌ونقل، امور اداری و پلیس فعالیت می‌کنند. مدیر شهر حدود ۵۰۰ کارمند رسمی و سالانه ۳۰۰ تا ۴۰۰ نیروی موقت (برای فعالیت‌هایی چون برف‌روبی و تعمیرات فصلی) را مدیریت می‌کند. تمامی کارکنان ـــ اعم از اداری، اجرایی یا فنی ـــ در فهرست خدمات عمومی ثبت می‌شوند.

استخدام و شایسته‌گزینی

پرسنل از طریق رقابت آزاد انتخاب می‌شوند. براساس سیاست اقدام ترجیحی (Affirmative Action)، زنان، اقلیت‌ها و افراد دارای معلولیت نه تنها نباید با تبعیض مواجه شوند، بلکه باید در وضعیت برابر و حتی ترجیحی قرار گیرند.آگهی‌های استخدام از طریق مطبوعات محلی، تابلوهای عمومی، تلویزیون کابلی، و بولتن‌های رسمی منتشر می‌شود. سطح انتشار بسته به اهمیت منصب از شهر تا سراسر کشور متفاوت است. محتوای آگهی شامل شرح وظایف، شرایط احراز، ساعات کار، دستمزد، زمان شروع، و مهلت درخواست است.

نمونه‌ها:

دستیار برنامه توسعه اجتماعی: مدرک کارشناسی ارشد در علوم سیاسی، مطالعات شهری یا حوزه‌های مرتبط، حداقل سه سال سابقه اجرایی، مهارت‌های پژوهشی و ارتباطی، و آشنایی با قوانین سه‌سطحی حکمرانی.

رئیس پلیس: مدیریت بودجه چندمیلیونی و ۵۳ نفر نیرو، مهارت‌های برنامه‌ریزی و رهبری، تعامل با جامعه تحصیل‌کرده، بیمه کامل، مرخصی ماهانه، حقوق مشخص در بازه اعلام‌شده و مراحل آزمون تخصصی و روان‌شناختی.آزمون‌ها بسته به نوع شغل شامل مصاحبه هیئتی، آزمون کتبی تخصصی و آزمون عملی می‌شود. برای مثال، مدیر آتش‌نشانی باید به پرسش‌هایی درباره سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی بلندمدت، مدیریت بحران، آموزش نیروها و نقش اقلیت‌ها پاسخ دهد.

ممنوعیت انتصاب شخصی و سازوکار اعتراض

هیچ مقامی ـــ حتی شهردار و مدیر شهر ـــ حق انتصاب مستقیم ندارد. ابتدا نیروهای داخل سیستم حق تقدم دارند و سپس جامعه عمومی. در صورت ادعای بی‌عدالتی، متقاضی می‌تواند به دادگاه یا کمیسیون فرصت برابر مراجعه کند و اتحادیه‌ها نیز از حقوق کارکنان دفاع می‌کنند.دین، نژاد، ازدواج و فرزند، تاریخچه شخصی و اعتقادات در روند انتخاب بررسی نمی‌شود و انحصار به هر شکل ممنوع است.

ارزیابی نظام خدمات کشوری

نظام خدمات کشوری مزایای نظری و عملی متعددی دارد:

ثبات اداری: جابه‌جایی‌های سیاسی ساختار اجرایی را مختل نمی‌کند و کارگزاران متخصص به‌صورت مستمر فعالیت می‌کنند.
تضمین رقابت حزبی سالم: بخش اداری سازوکار زیرین و ثابت است و عرصه رقابت تنها حوزه سیاسی باقی می‌ماند.
تخصص‌گرایی: اداره جامعه نیازمند مهارت فنی است و تخصص بر سیاست ترجیح دارد.
گزینش کارآمدتر: هرچند بهترین‌ها همیشه جذب نمی‌شوند، اما آزمون و رقابت سطح شایستگی را تضمین می‌کند.

موفقیت حکمرانی در توانایی حرفه‌ای‌سازی و تخصصی‌سازی بخش عمده‌ای از نیروی انسانی و ایجاد رقابت باز برای مناصب عمومی است. هرچه دامنه مشارکت گسترده‌تر باشد، شناسایی استعدادها بهتر انجام می‌شود. با این حال، کارکنان متخصص در چارچوب نیروهای سیاسی عمل می‌کنند و این امر بازتولید قدرت طبقه حاکم را تضمین می‌سازد؛ دوگانگی ساختاری‌ای که از ویژگی‌های بنیادین سیاست آمریکاست.

دفتر رابط کنگره

هرم سیاسی ایالات متحده، از رأس تا قاعده، ساختاری عظیم و پیچیده دارد. با وجود این‌که این هرم از نظر ساختاری چندان متمرکز نیست، اما کارکرد آن روان و هماهنگ است و میان سطوح مختلف آن تعارض جدی مشاهده نمی‌شود. پیوندهایی نامرئی، اجزا و سطوح گوناگون این هرم را به یکدیگر متصل نگاه می‌دارد. یکی از این پیوندها، رابطه میان کنگره و رأی‌دهندگان است.

نمایندگان کنگره به‌صورت منطقه‌ای انتخاب می‌شوند؛ از هر حوزه انتخابیه یک نفر. برای نمونه، نماینده وقت حوزه سوم ایالت آیووا فردی به نام ناگل (Nagel) بود. وظیفه اصلی نمایندگان کنگره، ارتباط با موکلان خود، شنیدن مطالبات آنان و تلاش برای حل مسائل حوزه انتخابیه است؛ از جمله از طریق تدوین و حمایت از قوانین.مسئولیت اصلی نمایندگان ـ برخلاف تصور عمومی ـ رسیدگی به مسائل کلان ملی نیست؛ هرچند در هنگام رأی‌دهی درباره لوایح ملی، رویکرد آنان اهمیت دارد. اما تمرکز اصلی هر نماینده، حوزه انتخابیه اوست. میزان رضایت رأی‌دهندگان از عملکرد نماینده، مبنای انتخاب و استمرار حضور او در کنگره است. نظام انتخاباتی در این سطح نقشی تعیین‌کننده دارد و اکثریت آرا برای کسب کرسی الزامی است؛ امری که نمایندگان را ناگزیر می‌سازد توجه ویژه‌ای به نیازهای محلی داشته باشند.

نمایندگان در واشنگتن دی‌سی دفتر دارند؛ معمولاً با کمتر از ده کارمند که هر یک در حوزه‌ای تخصصی مانند سیاست خارجی، رفاه اجتماعی، اقتصاد، کشاورزی یا صنعت فعالیت می‌کنند. اما دفتر مستقر در پایتخت فاصله زیادی با مردم حوزه انتخابیه دارد؛ از این رو نمایندگان دفاتر رابط محلی دایر می‌کنند. تعداد این دفاتر

بسته به وسعت حوزه انتخابیه متفاوت است. حوزه سوم آیووا چهار دفتر رابط داشت؛ و به دلیل اهمیت دانشگاه آیووا، در شهرستان جانسون نیز دفتری مستقر شده بود.

دفتر رابط چیست؟ نگارنده از دفتر رابط آیووا سیتی بازدید کرد. این دفتر در طبقه بالایی یک بانک در مرکز شهر قرار داشت، با دو یا سه اتاق و فضایی نسبتاً وسیع و دو کارمند. مجموع کارکنان دفاتر حوزه سوم حدود ده نفر بود و با احتساب کارکنان واشنگتن، هر نماینده نزدیک به بیست کارمند در اختیار داشت. مکاتبات دفاتر رابط معمولاً با نام نماینده امضا می‌شود، هرچند بخش زیادی از تصمیم‌ها در سطح دفتر اتخاذ می‌گردد.

کارویژه دفتر رابط

دفتر رابط در اصل نهادی برای کمک به شهروندان در حل مشکلاتشان است. اگر فردی شکایت، مسئله یا مشکلی داشته باشد، می‌تواند به این دفاتر مراجعه کند. اگرچه این دفاتر بخشی از قوه مجریه نیستند، اما با اتکا به نفوذ نماینده، قادرند از سازمان‌های دولتی پیگیری و مطالبه‌گری کنند. فعالیت‌های آنان شامل رسیدگی به امور تأمین اجتماعی، مسائل کهنه‌سربازان، حمایت از کودکان دارای معلولیت، پرونده‌های مهاجرتی، مسائل کشاورزی و توسعه محلی و غیره است.این فعالیت‌ها هم‌زمان کارکرد اجتماعی و سیاسی دارند: از یک سو خدمت‌رسانی و حل مسائل مردم است و از سوی دیگر جلب اعتماد و حمایت رأی‌دهندگان. یکی از کارمندان دفتر توضیح داد که چگونه از منابع دولتی برای حمایت از کودکان استفاده می‌کند یا چگونه مسائل مهاجرتی افراد ـ از جمله یک عضو جنبش همبستگی لهستان ـ را پیگیری می‌نماید. دفتر رابط با استفاده از اعتبار نماینده می‌تواند هماهنگی و لابی‌گری مؤثر انجام دهد. از حیث کارکرد، شباهتی با «دفتر رسیدگی به شکایات مردمی» در ساختار حکمرانی چین دارد.

ساختار اداری و چرخه انتخاباتی

هزینه و بودجه این دفاتر از کنگره تأمین می‌شود و در نتیجه، استقلال نسبی از قوه مجریه دارند. نماینده کنگره ریاست این شبکه را برعهده دارد. نمایندگان معمولاً هر هفته بین واشنگتن و حوزه انتخابیه خود در رفت‌وآمد هستند و زمان قابل‌توجهی را در میان مردم می‌گذرانند. چنانچه نماینده انتخابات را ببازد، دفتر رابط تعطیل و کارکنان باید محل کار جدید پیدا کنند. نماینده جدید، اغلب کسانی را که در کارزار انتخاباتی او نقش داشتند، استخدام می‌کند.

شبکه اطلاعاتی و حکمرانی سیاسی

این دفاتر شبکه‌ای مهم در زندگی سیاسی و اجتماعی هستند؛ شبکه‌ای که پیوندهای نماینده با مردم را حفظ می‌کند و امکان رسیدگی به مسائل روزمره خانواده‌ها را فراهم می‌آورد. این سازوکار به کاهش تنش‌های اجتماعی کمک می‌کند؛ زیرا شهروندانی که در مواجهه با دستگاه‌های اجرایی دچار مشکل می‌شوند، می‌توانند

به نمایندگان خود مراجعه کنند تا آنان از طریق قانون‌گذاری یا نظارت، پیگیری لازم را انجام دهند. البته این دفاتر نیز باید در چارچوب قانون فعالیت کنند و فراتر از اختیارات عمل نمی‌کنند مگر آن‌که از مسیر قانون‌گذاری امکان جدیدی ایجاد شود.اهمیت دیگر این شبکه در نقش اطلاعاتی آن است. قانون‌گذاری مؤثر منوط به دسترسی به اطلاعات دقیق و جامع از مطالبات و مشکلات جامعه است. شبکه دفاتر رابط، در کنار ابزارهای ارتباطی و حمل‌ونقل مدرن، نظام اطلاعاتی کارآمدی ایجاد می‌کند که به نمایندگان و کنگره در ارزیابی اولویت‌ها و تدوین قوانین کمک می‌کند.

نمایندگان به این نظام اتکا می‌کنند، اما هم‌زمان تحت نظارت آن قرار دارند. این سازوکار، عملکرد آنان را در معرض قضاوت عمومی قرار می‌دهد. بسیاری از سازوکارهای سیاسی با هدفی آغاز می‌شوند و سپس به ابزاری برای هدفی دیگر تبدیل می‌گردند؛ دفاتر رابط هم‌زمان کانال ارتباط مردم با قدرت و ابزار نظارت مردم بر نمایندگان هستند.

بخش هشتم: حکمرانی نرم

گواهینامه رانندگی

برای اداره و مدیریت یک جامعه، دو رویکرد اساسی وجود دارد: حکمرانی سیاسی و حکمرانی فنی که می‌توان آن را حکمرانی نرم نیز نامید. منظور از حکمرانی نرم این است که جامعه از طریق سازوکارهای اقتصادی، فرهنگی، عرفی و حقوقی، شیوه‌ای مؤثر برای اداره خود ایجاد کند. حکمرانی سیاسی مبتنی بر اعمال قدرت و اجبار است و بار و مسئولیت نظام سیاسی ـ اداری را افزایش می‌دهد. اگر ساختار سیاسی و اداری بتواند بخش بزرگی از این مسئولیت را به سازوکارهای اجتماعی واگذار کند و امور به‌طور طبیعی و سامان‌مند اداره شود، جامعه به سطحی بالغ از مدیریت دست یافته است و به همین نسبت، تعارضات و تنش‌های ناشی از حکمرانی سخت کاهش می‌یابد.

جامعه آمریکا یک جامعه سرمایه‌داری با مالکیت خصوصی است که به‌واسطه طراحی نهادی و قدرت سرمایه، مجموعه‌ای از روش‌های حکمرانی نرم را شکل داده است؛ روش‌هایی که یکی از پایه‌های ثبات اجتماعی آن به شمار می‌آیند.در ایالات متحده کارت شناسایی رسمی واحدی که دولت برای همه شهروندان صادر کند وجود ندارد. رایج‌ترین سند برای اثبات هویت در میان آمریکایی‌ها، گواهینامه رانندگی است. اکثر بزرگسالان در آمریکا دارای گواهینامه‌اند. افراد فاقد گواهینامه می‌توانند به اداره گواهینامه مراجعه کرده و سندی مشابه دریافت کنند؛ سندی که امکان رانندگی با آن وجود ندارد، اما برای احراز هویت معتبر است (مثلاً هنگام صدور چک). تمام نهادهای دولتی و خصوصی این سند را به‌عنوان ابزار استاندارد شناسایی می‌پذیرند.

من برای دریافت گواهینامه ـ به‌منظور داشتن مدرک هویتی ـ مراجعه کردم. تماس گرفتم و پرسیدم که آیا می‌توانم گواهینامه بگیرم، پاسخ مثبت بود. با گذرنامه به اداره حمل‌ونقل ایالتی رفتم؛ اداره‌ای که مدیریت گواهینامه‌ها زیر نظر آن است. جمعیت قابل‌توجهی در صف بودند. ده دقیقه انتظار کشیدم. مأمور بدون طرح پرسشی اضافی، گذرنامه‌ام را باز کرد، نامم را ثبت نمود، درباره قد و وزن پرسید، رنگ چشم‌ها را مشاهده کرد، تاریخ تولدم را نوشت و کار تمام شد.سپس به میز بعدی برای تطبیق اطلاعات رفتم، بعد به میز دیگری برای ورود اطلاعات به رایانه و پرداخت پنج دلار. کل این مرحله حدود یک دقیقه طول کشید. فرد دیگری برگه‌ای چاپ کرد که شامل جنسیت، رنگ چشم، وزن، قد، تاریخ صدور، تاریخ تولد، نشانی و شماره شناسایی

بود. امضا کردم و کنار دوربین نشستم؛ عکس طی یک دقیقه گرفته شد. دو دقیقه بعد کارت پلاستیکی را دریافت کردم؛ مجموع زمان حدود پنج تا هشت دقیقه. این کارت در سراسر ایالات متحده معتبر است. هیچ‌کس نپرسید که برای چه هدفی به آن نیاز دارم یا اینکه آیا یک خارجی می‌تواند آن را دریافت کند یا نه.

فرهنگ سیاسی و حساسیت نسبت به دولت

در گفت‌وگو با یکی از استادان علوم سیاسی دانشگاه آیووا، وی توضیح داد که این روند ناشی از سنت سیاسی آمریکاست. آمریکایی‌ها نمی‌پسندند که دولت بر آنان کنترل مستقیم داشته باشد و صدور اجباری کارت شناسایی واحد را درک نمی‌کنند. هرچند، عملاً همه افرادی که قصد کار دارند ـ حتی خارجی‌ها ـ دارای شماره امنیت اجتماعی هستند که توسط اداره مالیات فدرال صادر می‌شود. شیوه هر کشور با فرهنگ سیاسی آن متفاوت است؛ مثلاً دولت فرانسه به هر نوزاد شماره تخصیص می‌دهد. نیاز به مدرک هویت در آمریکا از زندگی روزمره ناشی می‌شود: بانک، پرداخت قبوض، یا رانندگی. محل صدور این مدرک، اداره حمل‌ونقل است؛ چراکه زندگی در آمریکا بدون خودرو دشوار است. همان استاد افزود که شهروندان آمریکایی هرگز نمی‌پذیرند پلیس صادرکننده کارت شناسایی باشد، زیرا این امر قدرت پلیس را بیش از حد افزایش می‌دهد. با این وجود، نظام پیشرفته رایانه‌ای این امکان را به پلیس می‌دهد که اطلاعات فرد را از طریق پایگاه‌های داده ادارات مختلف استخراج کند.او نمونه‌ای ذکر کرد: پژوهشگری هنگام بازدید از اداره پلیس یک شهرستان، گواهینامه خود را نشان داد و پلیس با وارد کردن شماره آن، تمامی اطلاعات او را روی صفحه مشاهده کرد: سن، ملیت، تاریخ تولد، شغل و سابقه کیفری. این امر موجب شگفتی وی شد.

حساسیت نسبت به اقتدار دولت

این واقعیت که گواهینامه توسط اداره حمل‌ونقل صادر می‌شود و نه پلیس، بیانگر حساسیت آمریکایی‌ها نسبت به نهادهای قهری است. انتخابی بودن رئیس پلیس شهرستان نیز نمادی از تلاش برای محدود ساختن قدرت پلیس است.اداره حمل‌ونقل برای صدور گواهینامه تنها نیازمند مدارکی برای اثبات سن است (برای افراد زیر ۱۸ سال، اجازه والدین نیز لازم است). مدارک قابل‌قبول شامل گواهینامه ایالت‌های دیگر، اصل یا رونوشت گواهی تولد، گذرنامه، مدارک مهاجرتی و اسناد بیمه می‌شود.آمریکایی‌ها به‌طور مداوم از امنیت روانی خود در برابر کنترل دولتی محافظت می‌کنند. با آنکه عملاً پلیس قادر به دسترسی اطلاعاتی گسترده است، احساس عدم‌نظارت مستقیم دولت برای مردم اهمیت اساسی دارد و همین احساس، نیرویی پایدار در فرهنگ سیاسی جامعه به شمار می‌آید.

شبکه کنترل نامرئی اما مؤثر

رویه صدور گواهینامه نشان می‌دهد که هدف اصلی، داشتن مدرک هویت واحد است نه اینکه کدام نهاد آن را صادر می‌کند. داده‌های هویتی شهروندان در سیستم رایانه‌ای دولت ذخیره است و هر نهاد دولتی عنداللزوم به آن دسترسی دارد. جامعه در ظاهر بدون اجبار اداره می‌شود، اما شبکه کنترل دقیق و کارآمد دولتی در پس‌زمینه فعال است؛ شبکه‌ای که با عنوان «خدمت‌رسانی» ارائه می‌شود، نه «نظارت امنیتی».

گواهینامه هم ابزار رانندگی است و هم کارت شناسایی. این نظام باعث می‌شود مردم داوطلبانه به شبکه شناسایی بپیوندند، زیرا این کارت در زندگی روزمره کارکرد ضروری دارد. ویژگی دیگر این شیوه، یکپارچه‌سازی اسناد هویتی است؛ یک کارت، چند کارکرد دارد و به مدارک دیگر نیاز نیست. سامانه هویت در ظاهر غیرسیاسی است، اما از نظر کارکردی همان نقش نظام‌های هویتی سیاسی را ایفا می‌کند.

اصول کارخانه

من با کارخانه‌های آمریکایی آشنایی چندانی نداشتم و بنابراین مشتاق دیدار از آن‌ها بودم. می‌دانستم که ازرا وُگل، استاد دانشگاه هاروارد، کتابی با عنوان ژاپن شماره یک: درس‌هایی برای آمریکا نوشته و در آن مدیریت شرکت‌های آمریکایی را با مدیریت شرکت‌های ژاپنی مقایسه کرده و از خلال این مقایسه به‌دنبال علل «معجزه اقتصادی» حیرت‌انگیز ژاپن پس از جنگ جهانی دوم بوده است. در این بازدید، جک نیومن، مدیر پیشین کارخانه، همراه ما بود.این کارخانه یکی از شعب شرکت پروکتر اند گَمبل در آیوا سیتی بود. این شرکت که امروز یکی از غول‌های جهانی به‌شمار می‌رود، در سال ۱۸۳۷ به‌عنوان کارگاهی کوچک برای تولید شمع و صابون در ایالت اوهایو تأسیس شده بود. امروزه نیازی به شمع نیست و این شرکت عمدتاً مواد شوینده‌ای همچون پودر تاید و خمیردندان کرست تولید می‌کند. هنگامی که در سنگاپور و هنگ‌کنگ بودم نیز این محصولات را به‌وفور می‌دیدم. علاوه بر مواد شوینده، شرکت برخی مواد غذایی و دارویی نیز تولید می‌کند.

این شرکت به‌طور مستمر محصولات جدید عرضه می‌کند؛ از جمله پوشک‌های یکبارمصرف که در سال‌های اخیر بسیار محبوب شده‌اند. مانند اکثر شرکت‌های آمریکایی، هدف از نوآوری و عرضه پیوسته محصولات جدید، دستیابی به بیشینه سود است. این شرکت بیش از پنجاه کارخانه و مرکز تحقیق و توسعه در سراسر ایالات متحده و فعالیت گسترده در ۴۵ کشور دارد. ساختار فراملی این شرکت نمونه‌ای شاخص از اقتصاد آمریکاست و از روحیه کارآفرینی این کشور حکایت دارد. شرکت‌های آمریکایی آمادگی دارند تا هرجا امکانش باشد، شعبه تأسیس کنند و به‌طور دقیق آمار عملکرد خود را رصد کنند. رقابت میان شرکت‌های چندملیتی نیز بر همین ارقام استوار است. در ذهنیت تجاری آمریکایی‌ها، تنها سود مطرح نیست؛ اعتبار و شهرت نیز جایگاهی بسیار مهم دارد و صرف هزینه برای کسب وجهه امری پذیرفته و رایج است.

در دهه ۱۸۵۰ این شرکت حدود ۸۰ کارمند و یک‌میلیون دلار فروش داشت. این رقم تا سال ۱۹۳۰ تنها به دو میلیون دلار رسید؛ یعنی تقریباً ۷۰ سال طول کشید تا فروش دو برابر شود. اما در سال ۱۹۵۶ میزان فروش به یک میلیارد دلار رسید و در دهه ۱۹۸۰ تعداد کارکنان شرکت به ۵۹ هزار نفر و میزان فروش به ۱۰ میلیارد دلار رسید. این رشد جهشی، الگوی آشنای توسعه اقتصادی در مقیاس ملی و منطقه‌ای را نشان می‌دهد: رشد اولیه کند است، اما با رسیدن به اندازه مشخص، توسعه شتاب می‌گیرد. ژاپن و سایر مناطق تازه‌صنعتی‌شده نمونه‌های روشن این پدیده‌اند.

کارخانه آیوا سیتی حدود ۵۰۰ کارمند دارد؛ رقمی که برای کارخانه‌ای خودکار و مدرن رقم کمی نیست. این کارخانه خمیردندان، دهان‌شویه و شامپو تولید می‌کند. مدیر جدید که بیش از بیست سال سابقه کار در شرکت دارد، پس از کسب مدرک کارشناسی‌ارشد وارد کارخانه شده و در کارخانه‌های مختلف شرکت چرخیده است؛ مدتی نیز به‌عنوان مدیر کارخانه‌ای در عربستان سعودی فعالیت کرده و سپس به این سمت رسیده است. در این کارخانه، شرط اولیه برای قرارگیری در رده مدیریت میانی، داشتن مدرک کارشناسی‌ارشد ـ ترجیحاً در رشته شیمی ـ و تجربه عملی در فرآیند تولید است. برخلاف برداشت رایج که وُگل درباره سرعت ارتقا در شرکت‌های آمریکایی و کندی آن در ژاپن مطرح می‌کند، این نمونه نشان می‌دهد که در برخی مواقع ارتقا در آمریکا نیز تدریجی است. چنین سازوکاری موجب می‌شود مدیران هم دانش تخصصی داشته باشند و هم تجربه کافی.

منشور اخلاقی کارخانه

در سالن کارخانه قاب نوشته‌ای نصب بود که توجه ما را جلب کرد. متن آن چنین بود:

هر یک از ما مالک شرکت هستیم. ما باید اصول زیر را رعایت کنیم:

همیشه با ایمنی کار می‌کنیم و محیط کاری امن فراهم می‌سازیم.

با صداقت و درستکاری رفتار می‌کنیم.

برای هر فرد احترام قائلیم و به‌گونه‌ای شرافتمندانه و قابل اعتماد عمل می‌کنیم.

کار و رفتار خود را مدیریت می‌کنیم و در پی کمال هستیم.

برای اهداف مشترک و پیشرفت بلندمدت همکاری می‌کنیم.

نیازهای کسب‌وکار و نیازهای فردی هر دو مهم‌اند.

کسب‌وکار خود را می‌شناسیم و از آن پشتیبانی می‌کنیم.

از نیروی انسانی به‌شیوه‌ای خردمندانه استفاده کرده و تخصص و انعطاف لازم را حفظ می‌کنیم.

آموزش مؤثر فراهم می‌کنیم.

رشد فردی را تشویق می‌کنیم و فرصت‌های آن را ایجاد می‌نماییم.

جبران خدمت منصفانه انجام می‌دهیم و مشارکت افراد را به رسمیت می‌شناسیم.

ارتباطات مؤثر برقرار می‌کنیم و اطلاعات لازم را در اختیار می‌گذاریم.

تصمیم‌ها توسط کسی اتخاذ می‌شود که بهترین اطلاعات را دارد.

نوآوری را تشویق می‌کنیم و از موفقیت‌ها و شکست‌ها می‌آموزیم.

شهروندانی مسئول در جامعه خواهیم بود.

آیوا سیتی، نوامبر ۱۹۸۶

این بیانیه سازمانی بسیار جالب است. هم دعوت به همبستگی با شرکت و روحیه «یکی شدن با سازمان» دارد ـ مشابه شرکت‌های ژاپنی ـ و هم بر جایگاه فرد تأکید می‌کند. چنین بیانیه‌ای پنجاه سال پیش در غرب غیرقابل تصور بود و بیانگر تحول در نظام سرمایه‌داری و کاهش تنش تاریخی میان سرمایه و کار است.

مدیریت مدرن: از قواعد سخت تا قواعد نرم

پیشرفت فناوری بسیاری از قواعد سخت سنتی تولید ـ مانند ساعت‌زنی، کنترل کمیت و کیفیت ـ را کم‌رنگ کرده است. در جوامع صنعتیِ پیشرفته، اتوماسیون و الکترونیک این امور را خودکار کرده‌اند و در نتیجه قواعد نرم ـ یعنی قواعدی که به روحیه، انگیزه و روان کارگران می‌پردازند ـ اهمیت یافته است. خطوط تولید سریع و پیوسته نوعی «اجبار غیرانسانی» ایجاد می‌کند، و این اجبار به‌لحاظ روانی برای کارگر قابل درک‌تر و قابل تحمل‌تر از اجبار انسانی مستقیم است. تحلیل مارکوزه در نقد سرمایه‌داری متأخر و پیامدهای روانی تولید انبوه، در این زمینه قابل تأمل است. پرسش اصلی، چگونگی هماهنگ‌سازی ذهن و روان انسان با سازوکارهای تولید مدرن است. پیمان‌نامه کارخانه، رنگ‌وبوی نظریه نیازهای مازلو را نیز دارد.

اتوماسیون مدیریت را ساده‌تر کرده و امکان اخراج کارکنان ناکارآمد یا متخلف را فراهم آورده است. مدیر پیشین مثال‌هایی از اخراج به دلیل سرقت از کمد کارکنان یا عدم پرداخت در فروشگاه خودکار کارخانه ذکر کرد. این‌ها دلایل غیرتولیدی‌اند که به‌خوبی نشان می‌دهد فناوری تعارض میان کارگر و کارفرما را در امور فنی کاهش داده است. در نتیجه، بخشی از چالش‌های تاریخی مدیریت سرمایه‌داری فروکش کرده است. فرآیند غیردموکراتیک مدیریت شرکت‌ها با فناوری عقلانی شده است. در عین حال، مسئله سازگاری روانی انسان با این نظم همچنان پابرجاست و احتمالاً در غرب برای مدت طولانی چالش‌آفرین خواهد بود.

شرکت دموکراتیک نیست

مهمان خانه دوستی بودم و با هم کوفته (دامپلینگ) خوردیم. در آمریکا، این نوع پذیرایی «لوکس» محسوب می‌شود. پس از ورود به ایالات متحده، وقتی آدم از هر طرف با «همبرگر»، «هات‌داگ» و «سیب‌زمینی

سرخ‌کرده» احاطه می‌شود، خوردن کوفته و کدو حکم نعمتی ممتاز را پیدا می‌کند. بسیاری از چینی‌هایی که سال‌ها در آمریکا زندگی کرده‌اند هنوز با غذای غربی کنار نیامده‌اند؛ شاید این هم از همان «خلق‌وخوی اصلاح‌ناپذیر چینی» باشد. در این دیدار درباره کار پاره‌وقت صحبت شد. همسر دوستم در جاهای مختلفی کار کرده بود و برای گذران زندگی ناگزیر به کار بود. نخستین جمله‌اش این بود: «کار کردن واقعاً خسته‌کننده است. چند بار گریه کرده‌ام. اصلاً نمی‌شود اعتراض کرد. مسئله برای من این نیست که خسته می‌شوم، بلکه این است که چگونه انسان را در محیط کار مدیریت می‌کنند؛ چگونه کسی را وادار می‌کنند کار کند و احساس "خستگی" کند.»

او گفت مدیریت در کارخانه‌ها و مؤسسات بسیار سخت‌گیرانه است و سرپرست بالاترین مرجع است؛ برخی از سرپرستان چنان تندخو هستند که همه از آنان هراس دارند. اکنون در دانشگاه به‌صورت پاره‌وقت کار نظافت می‌کند. ساعت پنج صبح کار را آغاز و ساعت یک بعدازظهر خاتمه می‌دهد، چون باید کلاس‌ها را پیش از شلوغ شدن تمیز کند. سرپرستان دقیقاً تعیین می‌کنند چه کاری با چه کیفیتی انجام شود و همه چیز با جزئیات مشخص است. عملکرد او بازبینی می‌شود و اگر استانداردها را رعایت نکرده باشد، تذکر رسمی دریافت می‌کند و باید دوباره انجام دهد وگرنه اخراج می‌شود.سرپرست ممکن است هر لحظه ظاهر شود. اگر کسی را در حال استراحت یا گفت‌وگو ببیند، فوراً تذکر می‌دهد و در صورت تکرار اخراج می‌کند. سلسله‌مراتب نیز چندلایه است: بالای سرپرست مقام دیگری هست و زیر دست او نیز گروهی که کار را توزیع می‌کنند. حتی اگر فرد احساس بی‌عدالتی کند، در ظاهر می‌تواند موضوع را با سرپرست یا مقام بالاتر مطرح کند، اما در هر حال باید کار را انجام دهد؛ عدم انجام کار می‌تواند به اخراج منجر شود. این نظم سخت‌گیرانه یکی از دلایل بهره‌وری بالاست و همچنین شرطی اساسی برای خودسازماندهی حیات اجتماعی.

عامل مهم دیگر، نقش فناوری در تسهیل مدیریت است. او گفت سرپرستان بی‌سیم دارند و با مدیران بالاتر در تماس دائم‌اند و هم‌زمان که در محوطه می‌گردند، دستور می‌گیرند. در برخی ساختمان‌ها نیز دوربین نصب است و رفتار کارکنان دائم دیده می‌شود. مهم‌ترین عامل، پول است: اخراج شدن پیدا کردن کار بعدی را دشوار می‌کند. کارفرمای جدید غالباً علت ترک کار قبلی را می‌پرسد و حتی با کارفرمای قبلی تماس می‌گیرد. در جامعه آمریکا، نداشتن شغل یعنی زندگی دشوار. فشار معیشت، وسوسه پول و اقتدار مدیریتی، افراد را وادار می‌کند نهایت تلاش خود را کنند و واقع‌گرا باشند.

این مدیریت سختگیرانه بخش جدایی‌ناپذیر سازمان اجتماعی آمریکاست. بخش خصوصی ـ و عملاً بخش عمومی نیز ـ بیشتر سازوکارهای اقتصادی را اداره می‌کند. جادوی اصلی در «قدرت پول» است. اما این قدرت هنگامی شکل می‌گیرد که سطح دستمزد به مقدار معینی برسد. وقتی فرد برای مثال در ازای شستن

ظرف‌ها ساعتی ۳ تا ۶ دلار می‌گیرد و در ده ساعت حدود ۴۰ دلار ـ معادل حدود ۱۶۰ یوان ـ به دست می‌آورد، نمی‌خواهد این درآمد را از دست بدهد؛ پس سخت کار می‌کند. چنین سازوکاری نیروی هماهنگ‌کننده قدرتمندی می‌آفریند و معمولاً نیاز به مداخله دولت نیست مگر آنکه تنش اجتماعی از حدی فراتر رود. جامعه از طریق قدرت پول مدیریت می‌شود، نه با آموزش ایدئولوژیک. می‌توان گفت این سازوکار ابزار سرمایه‌دار برای بهره‌کشی است؛ اما واقعیت این است که هدف سرمایه سود است و این شیوه مدیریت آن را تضمین می‌کند. این روحیه مدیریتی نه‌تنها در اقتصاد، بلکه در بخش عمومی نیز دیده می‌شود. این مدیریت سخت و کارآمد یکی از شرایط بنیادی دموکراسی سیاسی آمریکاست: چون حوزه حکومت سیاسی محدود است و بیشتر زندگی اجتماعی تحت مدیریت فرابخشیِ بنگاه‌های خصوصی جریان دارد، تلاطم‌های سیاسی لزوماً کل جامعه را متلاطم نمی‌کند. در کشورهایی با نظام متمرکز، تغییرات سیاسی می‌تواند کل بدنهٔ جامعه را تکان دهد.

شیوه مدیریت آمریکایی با سنت چینی متفاوت است. مدیریت آمریکایی سخت و خشک است؛ سنت چینی بر انعطاف و مراعات روابط انسانی تأکید دارد. آمریکایی‌ها اولی را طبیعی می‌دانند، چینی‌ها دومی را. یکی از مدیران ارشد تایوانی در شرکت آمریکایی به من گفت که به آمریکایی‌ها اعلام کرده مطابق سبک چینی مدیریت می‌کند؛ اما اگر آن‌ها همراهی نکنند ناگزیر روش آمریکایی را به کار می‌برد و با تمام سختی‌های آن کنار می‌آید. این خود نشان می‌دهد پذیرش مدیریت آمریکایی برای چینی‌ها دشوار است و ممکن است مانع تعادل روانی و روابط انسانی شود. پرسش مهم این است که جامعه چین باید چه مسیری را برای ایجاد سازوکار سازمانی مناسب توسعه سیاسی خود برگزیند.

خدمات انسانی

خدمات اجتماعی، یا خدمات انسانی، عنصر غالب در سیاست رفاه اجتماعی معاصر غرب است. همواره احساس کرده‌ام که رفاه اجتماعی سازوکاری تثبیت‌کننده در جوامع غربی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت؛ سازوکاری که توانسته است تعارضاتی را که در گذشته حل‌نشدنی می‌نمودند، برطرف کند. پدیده‌های غیرانسانی جامعه سرمایه‌داری که مارکس، انگلس و لنین تصویر و نقد کرده بودند، اکنون توسط دولت حل شده‌اند. بدیهی است که چنین نتیجه‌ای تنها پس از تشدید تناقضات اجتماعی حاصل شده است؛ اما هنگامی که این سازوکار شکل گرفت، تأثیری پیش‌بینی‌نشده بر ثبات و تداوم کل نظام اجتماعی گذاشت.

به بازدید یک نهاد خدمات انسانی در سطح شهرستان رفتم. هنگام ورود، تعدادی از افراد را دیدم که منتظر رسیدگی بودند؛ به‌نظر می‌رسید از اقشار کم‌درآمد باشند: زنان باردار، مادرانی با فرزندان خردسال و غیره. مدیر این نهاد، خانم «اِف»، از ما استقبال کرد.

چنین نهادهای خدمات انسانی در تمامی ایالت‌ها وجود دارند. ساختار ایالت آیووا را می‌توان چنین توصیف کرد: در سطح ایالتی، اداره خدمات انسانی وجود دارد و تحت آن، هشت ناحیه، که هر یک شامل چندین شهرستان هستند. این شهرستان در ناحیه سیدار رپیدز قرار دارد. در سطح ایالق، یک کمیسر مسئول اداره خدمات انسانی و زیر نظر فرماندار است؛ همچنین «کمیسیون خدمات انسانی» وجود دارد. در سطح ایالتی، سه بخش اصلی شامل امور کهنه‌سربازان، بهداشت روان و خدمات اجتماعی فعالیت می‌کنند و وظیفه تدوین سیاست‌ها، سازمان‌دهی برنامه‌ها و ارائه خدمات را بر عهده دارند. افزون‌بر این، بخش خدمات اجتماعی جامعه ـ به ریاست معاون کمیسر ـ که امور پناهندگان، داوطلبان، دفاتر ناحیه و شهرستان را اداره می‌کند؛ بخش برنامه‌ریزی سازمانی ـ به ریاست معاون کمیسر ـ که ارتباطات، توسعه برنامه و هماهنگی برنامه‌ها را مدیریت می‌کند؛ و بخش مدیریت و بودجه که امور مالی، حقوقی، پرسنلی، آموزش، ارزیابی برنامه‌ها و دیگر امور را بر عهده دارد، فعال‌اند.

کمیسیون خدمات انسانی سیاست‌گذاری می‌کند و روش فعالیت اداره را پیشنهاد می‌دهد. بخش خدمات اجتماعی جامعه هشت اداره ناحیه‌ای و ۱۴۶ دفتر محلی را اداره می‌کند. هدف این اداره چیست؟ در اسناد رسمی آمده است: ارائه خدمات انسانی به ساکنان آیووا که با مشکلات شخصی، اقتصادی یا اجتماعی مواجه‌اند. مسئولیت اصلی اداره، ارتقای رفاه مردم آیووا از طریق کمک به افراد و خانواده‌ها برای خودکفایی است.این هدف بر مبنای فلسفه‌ای راهبر قرار گرفته است که می‌توان آن را تحلیل کرد: خانواده سالم، پایه رشد و رفاه هر فرد است، بنابراین اداره بر تقویت وحدت خانواده و رشد انسانی تمرکز دارد؛ و خدمات باید به شیوه‌ای ارائه شوند که حریم خصوصی را حفظ کند، شأن فرد را ارتقا دهد، و امکان دهد افراد کنترل کامل بر زندگی خود داشته باشند. همان‌گونه که دیده می‌شود، این هدف به‌شدت تحت تأثیر روحیه آمریکایی است و رسالت آن نیز حفظ و تقویت همین روحیه است.

خدمات انسانی شامل چه مواردی می‌شود؟ رسیدگی به افرادی که قادر به مراقبت از خود نیستند و به بیماران روانی، که البته وظیفه هر جامعه‌ای است؛ اما در اینجا تأکید بیشتر بر مشکلات اجتماعیِ انسانی و حل تعارضات ناشی از آن‌هاست. یکی از جنبه‌های مهم خدمات، توزیع کوپن غذا برای افراد فاقد شغل یا درآمد است. علل دریافت کوپن غذا می‌تواند متعدد باشد، مانند بیکاری یا بارداریِ زودهنگام. نهاد همچنین از زنان جوان باردار حمایت می‌کند و مادران تنها را تشویق به ادامه تحصیل می‌نماید.

همچنین از کودکانِ قربانیِ آزار مراقبت می‌شود. با وجود آنکه آمریکا کشوری بسیار متمدن است، پدیده آزار کودکان بسیار رایج است. خانم «اِف» گفت در سال گذشته صد مورد ثبت‌شده کودک‌آزاری در این ناحیه وجود داشته و دو مورد منجر به معلولیت دائمی شده است. افزون‌بر این، بزرگسالانِ مورد سوءرفتار ـ عمدتاً

زنان ـ نیز تحت حمایت قرار می‌گیرند (مشهور است که در آمریکا همسرآزاری فراوان است). این نهاد همچنین تأمین مالی درمان را بر عهده دارد. از مهم‌ترین کارکردهای آن این است که به‌مثابه ضربه‌گیر عمل می‌کند؛ نیروهایی را که ممکن بود ساختار اجتماعی را دچار اختلال کنند، در همین نقطه مهار می‌کند. کارکرد اجتماعی آن کاملاً آشکار است.

نقش خدمات اجتماعی فراتر از ظرفیت سازوکارهای حقوقی و سیاسی است. تنظیم قانونی و سیاسی تا جایی کارآیی دارد که عقلانیت پابرجاست. افراد مستأصل از مدار عقلانیت خارج می‌شوند و به سازوکارهای رایج اعتنایی نمی‌کنند. نقش خدمات اجتماعی این است که افراد را در قلمرو عقلانیت نگه دارد و از انحراف شدید آنان جلوگیری کند.به‌دلیل نقش چشمگیر خدمات اجتماعی، سرمایه‌گذاری دولت نیز عظیم است. اما درواقع شدت‌گیری تعارضات اجتماعی این ضرورت را پدید آورده است. به گزارش مالی ناحیه سیدار رپیدز در سال مالی ۱۹۸۷: هزینه کمک به کودکان ۱۶۸ میلیون دلار، کوپن غذا ۱۰۸ میلیون دلار، و کمک‌های پزشکی ۴۱۲ میلیون دلار بوده است. جمعیت ناحیه ۴۳۰ هزار نفر است. در سطح شهرستانی با جمعیت ۱۶ هزار نفر، در همان سال نزدیک به ۳۲۰ هزار دلار برای کمک به کودکان، ۶۳ هزار دلار برای والدین بیکار، ۲۷۰ هزار دلار برای کوپن غذا، بیش از ۱۴۰ هزار دلار برای حمایت پزشکی، ۶۰ هزار دلار کمک تکمیلی ایالتی، ۷۶ هزار دلار کمک اضطراری غذایی، ۲۰۰ هزار دلار برای خدمات فرزندخواندگی، ۱۰۰ هزار دلار برای خدمات خریداری‌شده، ۱۶۰ هزار دلار برای حمایت از کودکان، و حدود ۱۴۰ هزار دلار برای هزینه‌های اداری و حقوق‌ها، و ۹۵۰۰ دلار برای هزینه‌های اجرایی صرف شده است. مجموع هزینه‌ها ۲/۷ میلیون دلار بوده و هزینه ایالت در این حوزه ۸۳۹ میلیون دلار. رقمی حیرت‌آور، که بیانگر انباشت مشکلات اجتماعی است.

۵۷ درصد این هزینه‌ها از دولت فدرال و ۴۳ درصد از دولت ایالتی تأمین می‌شود. چون خدمات اجتماعی نقش حیاتی در ثبات اجتماعی دارد، حذف آن ممکن نیست. می‌توان تصور کرد اگر کل برنامه خدمات اجتماعی متوقف شود چه رخ خواهد داد. با این حال، این هزینه بار سنگینی بر دوش مالیات‌دهندگان است و بحث پیرامون آن هر روز شدیدتر خواهد شد.

گفته می‌شود این نوع خدمات به انگلستان سده شانزدهم بازمی‌گردد؛ طبق روایتی، در حوالی سال ۱۵۰۰ میلادی بخشی از زمین برای فقرا اختصاص می‌یافته و این سنت همراه با کشتی مِی‌فلاور به آمریکا منتقل شده است. شاید چنین باشد؛ اما پرسش مهم‌تر این است که چرا فقیر وجود داشت؟ زیرا در زمان ورود مِی‌فلاور تمایز طبقاتی آشکاری وجود نداشت. نظامی که فقیر می‌آفریند، قدرت نفی خود را نیز تولید می‌کند؛ حاکمان باید راهی برای تبدیل آن قدرت بیابند. بررسی تاریخ پس از جنگ جهانی دوم در آمریکا می‌تواند چنین پاسخی بدهد.

بسیاری به‌شدت خواستار کاهش هزینه‌ها هستند؛ اما در عمل همه بیمناک‌اند. خدمات انسانی به بخشی جدایی‌ناپذیر از نظام اجتماعی تبدیل شده است و حذف آن تعادل را برهم می‌زند. مسئله واقعی آن است که جامعه آمریکا از تولید نیروهای نفی‌کننده بازنایستاده، بلکه روزبه‌روز آن‌ها را بیشتر تولید کرده است و خدمات انسانی تنها می‌تواند این نیروها را «تبدیل» کند، نه حذف. در بلندمدت، این کارکرد به نقطه حدی خواهد رسید. اما برای ایالات متحده راه دیگری نیست؛ این سازوکاری ناگزیر برای جلوگیری از بحران سیاسی است. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند همه مشکلات همه افراد را حل کند. اگر جامعه‌ای بخواهد ثبات بلندمدت خود را حفظ کند، باید سازوکارهایی را به حداکثر برساند که قادرند چالش‌های فردی و اجتماعی را پاسخ دهند. در بسیاری جوامع، ریشه بحران نه در ساختار سیاسی، بلکه در مسئله‌ای بسیار ابتدایی‌ست: آیا مردم می‌توانند غذا و پوشاک به‌دست آورند یا خیر.

دفتر مرکزی شرکت کوکاکولا

کوکاکولا یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های جهان است. این شرکت در سال‌های اخیر در چین نیز بازار گسترده‌ای به دست آورده و نامی آشنا برای همه شده است. کوکاکولا اغلب به‌عنوان نمونه‌ای کلاسیک در بحث «مصرف‌زدگی» ذکر می‌شود؛ شاید این نقد بیش از آنکه به نوشیدنی مربوط باشد، متوجه ظرف و نماد آن است. مردم سراسر جهان به استقبال کوکاکولا رفته‌اند. از این منظر، برای شناخت سازوکار سازمانی جامعه آمریکا، بررسی این شرکت جهانی جذاب خواهد بود.

دفتر مرکزی کوکاکولا در شهر آتلانتا قرار دارد. با وجود شهرت جهانی شرکت، مقرّ اداری آن در واقع چندان بزرگ نیست: یک ساختمان قدیمی پانزده‌طبقه و ساختمانی تازه‌ساز در کنار آن. در میان آسمان‌خراش‌های شهر، این ساختمان‌ها چشمگیر به نظر نمی‌رسند؛ با این حال، همین مکان فرماندهی شبکه جهانی کوکاکولا را بر عهده دارد. در صفحه نخست گزارش سالانه شرکت در سال ۱۹۸۷ آمده است:

«روح کوکاکولا، فروش نوشیدنی به جهانی تشنه است؛ بیش از پانصد میلیون نفر هر روز کوکاکولا می‌نوشند.»

در این عبارت سخنی از سود نیامده است؛ اما واقعیت آن است که جوهره این «روح»، کسب سود از فروش نوشیدنی به جهانیان است. نگاهی به صورت مالی شرکت در سال ۱۹۸۷ این امر را روشن می‌کند: حجم فعالیت بیش از ۷/۶ میلیارد دلار، درآمد عملیاتی بیش از ۱/۳ میلیارد دلار، و سود خالص بیش از ۹۰۰ میلیون دلار. این ارقام بیش از تولید ناخالص ملی بسیاری از کشورهای کوچک هستند. مسیر رشد کوکاکولا، از کارگاهی کوچک تا یک شرکت چندملیتی عظیم در پنج قاره، مسیری است که بسیاری از شرکت‌های بزرگ آمریکایی طی کرده‌اند.

امروزه کوکاکولا در ۱۵۵ کشور جهان حضور دارد و ۴۴ درصد بازار جهانی نوشابه‌های غیرالکلی را در اختیار دارد. شرکت ۱۷ هزار نفر را مستقیماً استخدام کرده است؛ اما مجموعه جهانی کوکاکولا یک میلیون نفر ـ شامل نیم‌میلیون کارمند تمام‌وقت و نیم‌میلیون پاره‌وقت ـ را در سراسر جهان به کار گرفته است. تأمل درباره چنین حجم نیروی انسانی زیر فرمان یک شرکت خصوصی، معنای سیاسی و اجتماعی قابل توجهی دارد.

من از مقر مرکزی کوکاکولا بازدید کردم. همراه ما مسئول روابط عمومی بود که به نظر می‌رسید با خانواده بنیان‌گذار شرکت نسبت خانوادگی داشت. در ساختمان دفتر مرکزی، آثار هنری ارزشمندی به سبک‌های کلاسیک و مدرن نصب شده است. جمع‌آوری آثار هنری یکی از سیاست‌های شرکت است، به‌این امید که ارزش آن‌ها در آینده افزایش یابد. در پیش‌ورودی، پرچم‌های ۱۵۵ کشور نصب شده است؛ نشانه‌ای از حضور جهانی شرکت. در کنار آن، تابلوی الکترونیکی قیمت سهام کوکاکولا در بورس نیویورک، لحظه‌به‌لحظه تغییرات را نمایش می‌داد. با رونق فروش، ارزش سهام نیز به‌طور پیوسته افزایش می‌یافت و بسیاری از کارکنان شرکت نیز سهام‌دار آن بودند.

در راهروها، تبلیغات دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به نمایش درآمده بود؛ بسیاری از آن‌ها تصویر زنان مشهور آن دوره را در ژست‌های مختلف نشان می‌دادند. یکی از استادان همراه یادآور شد که این پوسترها پیش از انقلاب در شانگهای نیز دیده می‌شد. همچنین هدایای ارسالی کارخانه‌های کوکاکولا از سراسر جهان به نمایش گذاشته شده بود؛ از جمله هدیه‌ای از کارخانه شهر شیامن چین.راهنما ما را به دفتر رئیس پیشین هیئت‌مدیره برد؛ اتاقی که معمولاً به روی بازدیدکنندگان گشوده نمی‌شود. تنها دیدن عکس‌های امضاشده چند رئیس‌جمهور آمریکا بر دیوار، خود گویای جایگاه نمادین و سیاسی کوکاکولاست. در فرهنگ آمریکا، داشتن عکس مشترک با شخصیت‌های مشهور، افتخاری بزرگ تلقی می‌شود ـ گرچه شاید بتوان آن را جنبه‌ای از ضعف مشترک بشر دانست.

کوکاکولا پس از دستیابی به ثروت، علاوه بر گسترش تولید، بخش مهمی از منابع خود را به آموزش و پژوهش اختصاص داده است. دانشگاه اموری در آتلانتا یکی از مهم‌ترین بهره‌مندان کمک‌های مالی کوکاکولاست و رئیس دانشگاه در دیداری با ما اشاره کرد که توسعه چشمگیر دانشگاه در سال‌های اخیر، مرهون حمایت این شرکت بوده است. ساختمان‌های تازه، جذب استادان برجسته و اعطای بورسیه به دانشجویان نمونه بخشی از آثار این حمایت‌هاست. این سنت در میان شرکت‌های بزرگ آمریکایی رواج دارد و البته سیاست‌های مالیاتی دولت نیز آن را تشویق می‌کند.برای نمونه، مؤسسه بروکینگز در سال ۱۹۸۷ تنها ۸ درصد بودجه خود را از دولت دریافت کرده و ۳۹ درصد را از کمک‌های خصوصی، ۳۱ درصد را از حق عضویت و فروش انتشارات، و ۲۷ درصد را از انواع کمک‌هزینه‌ها تأمین کرده است؛ در مجموع ۱۵/۴ میلیون

دلار. با چنین ساختاری، مراکز اندیشه قادر به رشد و رقابت آزادانه می‌شوند. اگر دولت مالک و تأمین‌کننده مالی همه اندیشکده‌ها باشد، نه تنها استقلال فکری کاهش می‌یابد، بلکه از نظر مالی نیز اداره چنین مجموعه‌های گسترده‌ای برای دولت ممکن نخواهد بود.در اینجا باید به نقش سیاسی شرکت‌های بزرگ توجه کرد. کوکاکولا نزدیک به یک میلیون نفر را مدیریت می‌کند و بر صدها کارخانه در داخل و خارج از آمریکا نظارت دارد؛ یعنی عملاً بر جمعیتی عظیم حکومت سازمانی دارد. اگر مجموعه چنین شرکت‌هایی تحت مدیریت مستقیم دولت قرار می‌گرفتند، بار سیستم اداری دولت به‌شدت افزایش می‌یافت و دولت توان اداره آن را نداشت. در جامعه سرمایه‌داری، بنگاه خصوصی اهداف خود را دنبال می‌کند و به شیوه خود اداره می‌کند؛ دولت تنها از بالا مقررات‌گذاری و تنظیم می‌کند. به این ترتیب، جامعه دارای دو سازوکار موازیِ خودسازماندهی است: یکی در سطح دولت و دیگری در سطح بخش خصوصی. تغییرات سیاسی معمولاً بر ساختار اداره شرکت‌های بزرگ اثر فوری نمی‌گذارد، و این ثبات سازمانی، زیرساخت پایداری نظم سیاسی آمریکا محسوب می‌شود.کوکاکولا نیز مانند دیگر شرکت‌های بزرگ از کارگاهی کوچک آغاز کرده است. در نقطه‌ای از این مسیر رشد، ساختارهای سیاسی و اجتماعی به ثبات می‌رسند. این همان رابطه میان سیاست و اقتصاد است.

خدا بر روی زمین

دین، یا زندگی مذهبی، در جامعه‌ی آمریکایی بخشی بنیادی از زندگی اجتماعی است. دین جزئی جدایی‌ناپذیر از زندگی بسیاری از مردم است. فهمیدنِ آمریکا بدون درکِ زندگی مذهبیِ آمریکایی ممکن نیست. وقتی وارد هر جامعه‌ای می‌شوی، چه شهری و چه روستایی، بی‌شک کلیساهایی با اندازه‌ها و شکل‌های گوناگون می‌بینی. تعداد کلیساها در یک شهر معمولاً شگفت‌انگیز است.

همه‌ی آمریکایی‌ها مذهبی نیستند، حتی می‌توان گفت که همه‌ی کسانی که به کلیسا می‌روند هم مذهبی نیستند. میانِ کسانی که واقعاً مؤمن‌اند و کسانی که صرفاً به کلیسا می‌روند، تفاوت زیادی وجود دارد. اما فارغ از انگیزه‌های روانی و اجتماعی، در نهایت همه به کلیسا می‌آیند. کریسمس بیش از هر چیز نمودی از زندگی مذهبی و احساسات دینی است. کریسمس یادآورِ آمدنِ عیسی مسیح است، اما این عید مدت‌هاست که دنیوی شده و به جشنی مردمی تبدیل گشته است. با این حال، هنوز یک عید مذهبی هم هست و سازمان‌های دینی در این دوران مراسم گوناگونی برگزار می‌کنند. همین امر درباره‌ی سازمان‌های غیرمذهبی نیز صدق می‌کند.

در شب کریسمس به کنسرت ویژه‌ای از ارکستر سمفونیک شهر رفتم. این کنسرت‌ها سالی یک‌بار برگزار می‌شوند و تقریباً همیشه آهنگ‌هایی مشابه اجرا می‌کنند، همه سرودهایی در ستایش نجات‌دهنده. در این کنسرت، قطعه‌ی مسیح اثر هندل (به معنای «منجی») اجرا شد. وقتی قطعه‌ی «هللویا» نواخته شد، تمام

حضار به احترام ایستادند، رسمی که از زمانِ جرج دوم رواج دارد. «هللویا» یا «ستایش بر خدا» می‌گوید: «پادشاهی این جهان به پادشاهیِ خداوند و مسیح او بدل می‌شود، و پادشاهِ پادشاهان و پروردگارِ پروردگاران تا نسل‌ها بر ما فرمان خواهد راند.» بسیاری از آمریکایی‌ها از نظر روانی به دین یا نهادهای دینی وابسته‌اند، و همین باعث شده دین در جامعه‌ی آمریکا نیرویی قدرتمند باشد.

آمریکایی‌ها مذهبی‌اند، اما شدت ایمانشان بسیار متفاوت است. برخی مؤمنانی‌اند عمیق و وفادار، که با جدیت و احترام خدا را عبادت می‌کنند. آن‌ها هر یکشنبه به کلیسا می‌روند تا در مراسم عشای ربانی یا عبادت شرکت کنند و در فعالیت‌های مختلف کلیسا حضور فعالی دارند. در زندگی خانوادگی نیز سنت‌های مذهبی را حفظ می‌کنند. یک‌بار مهمان خانه‌ی مردی برجسته در امور مالی بودم. هنگام شام، پیش از خوردن غذا دعا خوانده شد، و مهمانان دست یکدیگر را گرفتند در حالی که دختر خانواده دعایی را به لاتین می‌خواند.برخی دیگر هم هر یکشنبه به کلیسا می‌روند اما مذهبی نیستند؛ آن‌ها مؤمن نیستند. آن‌قدر به رفتن به کلیسا عادت کرده‌اند که اگر نروند، احساس کمبود می‌کنند. این موضوع را با استادی در الهیات در میان گذاشتم. او گفت افراد واقعاً مذهبی زیاد نیستند، بیشترِ کسانی که به کلیسا می‌روند صرفاً مذهبی نیستند. اما در کلیسا راهی برای زندگی پیدا می‌کنند، دایره‌ای اجتماعی می‌سازند، دوستان و آشنایانشان را می‌بینند، گفت‌وگو می‌کنند و زندگی جمعی دارند. همچنین برخی به خاطر خدمات خیریه‌ی کلیسا رابطه‌ای نزدیک با آن حفظ می‌کنند. کلیسا فعالیت‌های خیرخواهانه‌ی بسیاری دارد، و بسیاری از فقرا و نیازمندان از آن بهره‌مند می‌شوند، در نتیجه پیوندشان با کلیسا طبیعی‌تر می‌گردد. خلاصه، افراد زیادی به کلیسا می‌آیند، اما در احساسات، برداشت‌ها و هدف‌هایشان بسیار متفاوت‌اند.

دلیل مهم تأثیر عظیم دین در جامعه، در دنیوی شدنِ آن نهفته است. فعالیت‌های دینی دیگر چندان اسرارآمیز نیستند و با آیین‌ها و سازمان‌های مذهبیِ قرون وسطی تفاوت فراوان دارند. بسیاری از کلیساهای بزرگِ امروزی بسیار مدرن‌اند و دیگر سبکِ قدیمیِ برج‌دار و گوتیکِ کلیساهای کهن را ندارند؛ بلکه حال‌وهوایی مدرن دارند. همین مدرن بودنِ کلیساها خود مایه‌ی بحث است. کلیساها با شاخه‌های کاج و برگ‌های سبز تزئین می‌شوند؛ سازمان‌های مذهبی از ابزارهای مدرنِ ارتباطی برای گسترش دین استفاده می‌کنند. چند ایستگاه رادیویی بزرگ، روزهای یکشنبه برنامه‌های نیایش پخش می‌کنند و میلیون‌ها خانواده را دربر می‌گیرند. کشیشان مشهور مراسم را برگزار می‌کنند و بیشترِ موعظه‌ها درباره‌ی دغدغه‌ها و نیازهای روزمره‌ی مردم است: گاهی درباره‌ی موفقیت، گاهی درباره‌ی روابط انسانی. همه‌ی این موضوعات با آیات انجیل پیوند دارند. وقتی المپیک سئول برگزار شد، کشیشی مشهور در همان‌جا دعایی خواند که به‌طور زنده برای آمریکا پخش شد، با موضوع: «پیش از آنکه بخواهی، خواهم داد.» این جمله‌ای از کتاب مقدس است. کشیش گفت

دلیل هوای خوب سئول در طول المپیک این بود که خدا خواسته‌ی مردم را پیش از آنکه بیان کنند، برآورده کرد. رسانه‌های جمعیِ مدرن فرهنگ دینی را به چهار سوی جهان رسانده‌اند، کاری که مبلغان قرن‌های هفدهم و هجدهم هرگز از عهده‌اش برنمی‌آمدند. به‌واسطه‌ی این قدرت رسانه‌ها، مردم بی‌آنکه بدانند، از راه گوش، فرهنگ دینی را جذب می‌کنند.

دلیل دیگرِ نفوذ دین، شمار زیاد فعالیت‌های خیریه‌ی سازمان‌های مذهبی است. این نهادها تلاش‌های بشردوستانه‌ی خود را دارند که غیرانتفاعی‌اند و با هدایای مؤمنان تأمین می‌شوند. چون بسیاری از مؤمنان برای آرامش وجدان یا نمایش تقوا، مبالغ کلانی به کلیسا می‌بخشند، کلیساها معمولاً ثروتمندند. این پول‌ها از مالیات معاف‌اند و در اختیار کلیسا هستند. کلیساها برای کمک به فقرا فعالیت‌های خیریه‌ی فراوانی سامان می‌دهند. مثلاً کلیسایی هر پنج‌شنبه ناهار رایگان می‌دهد و هرکسی می‌تواند برود و غذا بخورد. در تعطیلاتی چون روز شکرگزاری و کریسمس، کلیساها دانشجویان خارجی را به خانه‌های آمریکایی دعوت می‌کنند. همچنین سفرهایی با هزینه‌ی اندک برای اعضا ترتیب می‌دهند تا در خانه‌های هم‌کیشان اقامت کنند. در کشوری مانند ایالات متحده که خصوصی است و دولت مسئولیت محدودی دارد، بسیاری از بی‌پناه‌ها به آغوش کلیسا پناه می‌آورند. کلیسا، در کنار سازمان‌های دیگر، این طبقه از مردم را جذب می‌کند و همین یکی از جنبه‌های مهم ساختار سازمانی جامعه‌ی آمریکاست.

دین در آمریکا نیز متنوع و گوناگون است، با انواع فرقه‌ها و نام‌ها. آمریکایی‌ها معمولاً چندان درگیر تفاوت میان ادیان نیستند. اغلب نمی‌دانند تفاوت بنیادین‌شان چیست؛ یکی را انتخاب می‌کنند و همان برایشان کافی است. آن‌قدر فرقه‌های مذهبی فراوان است که گاهی چند نفر می‌توانند مذهبی تازه برای خود اعلام کنند. آزادی مذهب به‌طور قانونی تضمین شده است. هرکس ادعا کند که پیرو دینی است، هیچ‌کس حق ندارد مانعش شود. حتی اگر روزی کسی دینی تأسیس کند که باور داشته باشد زنبورها فرشتگان زمین‌اند، دیگران کاری جز باور نکردن نمی‌توانند بکنند. تراژدی‌هایی ناشی از ادیان انحرافی هم بی‌سابقه نیست، مانند فرقه‌ی «معبد مردم» که به دست جیم جونز تأسیس شد و سرانجام بیش از نهصد پیرو خود را در گویان به خودکشی جمعی واداشت؛ واقعه‌ای که مدتی جهان را تکان داد.

سازمان‌ها و فعالیت‌های مذهبی تنها معنای محدود ندارند؛ بلکه معنایی اجتماعی نیز دارند. سازمان‌های مذهبی بزرگ و فعال و فعالیت‌های گسترده‌ی آنان خود مکانیزمی اجتماعی‌اند. این سازوکار هزاران نفر را به هم پیوند می‌دهد و هماهنگ می‌کند، و بنابراین کارکرد اجتماعیِ مهمی دارد. به این معنا که در زندگی عمومی نقش ایفا می‌کند. رابین دبلیو. لاوین در کتاب دین و زندگی عمومی در آمریکا سه نقش را برای دین برمی‌شمرد:

۱. دین می‌تواند در حفظ نظم اجتماعی مؤثر باشد؛ الگویی از اقتدار و فرمان‌برداری لازم برای تداوم زندگی انسانیِ سازمان‌یافته ایجاد می‌کند. جامعه‌ای بی‌دین جامعه‌ای در آستانه‌ی هرج‌ومرج است؛ دین مردم را به فرمان‌برداری از خدا و نظم جهان فرامی‌خواند.

۲. زندگی دینی آزادی انسان‌ها را حفظ و حمایت می‌کند. بزرگ‌ترین خدمت دین به زندگی عمومی آزادی است. دین در آمریکا برخلاف اروپا رشد کرده است؛ مردمی که به آزادی ایمان داشتند و برای رهایی از آزار مذهبی به این سرزمین آمدند. جوامع مذهبی آزادی خود را حفظ می‌کنند و همزمان از آزادی جامعه نیز پاسداری می‌نمایند، زیرا بدون آزادی اجتماعی، آزادی مذهبی هم وجود نخواهد داشت.

۳. زندگی مذهبی عدالت اجتماعی را ترویج می‌کند. چون دین پیام برابری و کلام خدا را گسترش می‌دهد، این روحیه بر زندگی عمومی و فرهنگ سیاسی تأثیر می‌گذارد.

با نگاهی دقیق‌تر می‌توان گفت دیدگاه لاوین جامع نیست، هرچند کارکرد اجتماعی دین آشکار است. بسته به فرهنگ‌ها و شرایط اجتماعی متفاوت، این کارکردها می‌توانند قوی‌تر یا ضعیف‌تر باشند. اگر از دید مدیریت اجتماعی و سیاسی جمع‌بندی کنیم، دین دو کارکرد اصلی دارد:

۱. تواناییِ ایجاد نظامی قدرتمند از سازمان اجتماعی که بتواند اعضای خود را بر پایه‌ی اصول خویش اداره کند.

۲. تواناییِ شکل دادن به نظامی اخلاقی از ارزش‌ها که رفتار مردم را هدایت و هماهنگ کند.

دوم، غیرخرافی بودنِ دین. دین نباید به خرافه تبدیل شود؛ اگر چنین شود، به مضحکه‌ای چون سوزاندن برونو یا قربانی کردن پسران و دختران برای خدایان رود و جست‌وجوی نیروهای مرموزِ ناپیدا می‌انجامد. خرافه و دین دو عرصه‌ی جدا هستند: دین بیشتر بر پرورش احساسات اخلاقی، خودسازی و ایمانِ آگاهانه استوار است، در حالی که خرافه بر تسلیمِ کور و ترس از خویشتن تکیه دارد. جایی که مرز میان دین و خرافه از میان برود، دین دیگر نمی‌تواند نقشی مثبت ایفا کند.جامعه‌ای که مجموعه‌ای از سازمان‌های دینی برای سامان دادن به زندگی بخشی از مردم و ایجاد نظامی اخلاقی برای آن دارد، به‌طور کلی برای حیات جمعی سودمند است. اندیشمندان بزرگی چون افلاطون، ارسطو و روسو درباره‌ی ضرورت دین در جامعه‌ی آرمانی سخن گفته‌اند. جامعه‌ای بی‌زندگی دینی یکی از سازوکارهای خودتنظیمی‌اش را از دست می‌دهد و بارِ حکومت سیاسی سنگین‌تر می‌شود. در جایی که ادیان وجود دارند، نقش نظام سیاسی هماهنگی میان آن‌هاست، نه اجازه دادن به تجاوزشان از هنجارهای مشترک.

اینکه دین در ایالات متحده تا این اندازه رشد کرده، در ظاهر با پیشرفت عظیم علم و فناوری در تضاد است. این رازِ عقلانیت انسانی است. در واقع آمریکایی‌ها نسبت به دین همان‌قدر عقل‌گرا هستند که نسبت به علم

و فناوری. در چنین محیطی، دین به‌سختی می‌تواند به خرافه بدل شود. در کشورهایی که فناوری پیشرفته وجود ندارد، خرافه‌گرایی معمولاً رشد می‌کند. پیشرفت بالای علم و فناوری امکانِ غیرعقلانی شدنِ دین را محدود می‌کند. جامعه رفتاری شگفت دارد: هرچه دانش بیشتر پیشرفت می‌کند و خطر دین کمتر می‌شود، خودِ دین فعال‌تر می‌گردد.طبیعی است که هرچیزی می‌تواند دستاویز بهره‌کشی شود، و دین هم استثنا نیست. مدتی پیش رسانه‌های تلویزیونی آمریکا رسواییِ یک کشیشِ موعظه‌گر را برجسته کردند. زندگی‌اش وقتی به رسوایی بدل شد که با زنی رابطه برقرار کرد و همزمان ده‌ها هزار دلار از کمک‌های پیروانش را برای منافع شخصی اختلاس کرد.

بخش نهم: نظام بازتولید

نظام آموزشی

دشوارترین کار برای هر جامعه‌ای نه تولید کالا و محصول، بلکه بازتولید نهادهاست. منظور از بازتولید نهادها این است که آیا یک نهاد اجتماعی خاص می‌تواند در نسل بعد یا نسل‌های آینده باقی بماند یا نه. استوارترین پایه‌ی وجود یک نهاد، همان هویت جامعه است. اینکه نسل جدید با این هویت موافق باشد یا نه، به مسئله‌ی تداوم یک نظام اجتماعی مربوط می‌شود. مهم‌ترین سازوکارِ بازتولید نهادی، آموزش در جامعه است. آموزش اجتماعی، ارزش‌های تولیدشده‌ی جامعه را گسترش می‌دهد و به این ترتیب شرایط لازم برای بقای نظام را فراهم می‌کند. در ایالات متحده، سازوکار بازتولید نهادی به‌خوبی رشد یافته است.

نظام آموزشی در جامعه‌ی آمریکایی چنان توسعه‌یافته است که گفته می‌شود آمریکا «بهشتِ کودکان، میدان نبردِ جوانان و دوزخِ سالمندان» است. مقصود از «بهشت» همان امکانِ دریافت آموزش خوب برای کودکان است. آموزش در آمریکا کارکرد دیگری هم دارد: ایالات متحده جامعه‌ای بدون سنت‌های اشرافی است؛ آن ساختار سلسله‌مراتبیِ جامعه‌ی سنتیِ اروپا در اینجا ریشه ندارد و هرکسی می‌تواند به طبقه‌ای بالاتر وارد شود. جامعه به‌صورت طبیعی به طبقات و گروه‌هایی تقسیم شده و میان آن‌ها سلسله‌مراتب وجود دارد. در جامعه‌ای که بر پایه‌ی سازمان فنی و فناوری استوار است، تسلط بر دانشِ بالاتر، گذرنامه‌ی ورود به طبقه‌ی بالاتر است. در عمل نیز چنین است: کارهای سخت و آلوده مانند نظافتچی یا باربر، معمولاً نصیب کسانی می‌شود که تحصیلات اندکی دارند، در حالی که کارمندان، تکنسین‌ها و مدیرانِ شرکت‌های بزرگ، به تحصیلات عالی نیاز دارند. در چنین ساختاری، آموزش به نوعی باور اجتماعی بدل می‌شود.

می‌گوییم «باور»، چون در ناخودآگاهِ بیشترِ مردم رسوب کرده است. چارلز آر. آدریان می‌گوید والدین همیشه می‌خواهند فرزندانشان آموزشِ بهتری ببینند و بیش از خودشان تحصیل‌کرده باشند. هرچند در جامعه‌ی آمریکایی تمایل به «اژدها شدنِ فرزند» مانند جامعه‌ی چینی آن‌قدر شدید نیست، ولی هیچ‌کس هم نمی‌خواهد فرزندش «کرم» شود. ورودِ فرزند به دانشگاه‌های معتبر، یکی از سه مؤلفه‌ی اصلیِ رؤیای آمریکایی است. با این حال، سازمان‌دهی نظام اجتماعی و آموزشی در ایالات متحده ویژگی خاصی دارد: نه سازمانی یکپارچه و ملی است، بلکه از ایالتی به ایالت دیگر تفاوت دارد. هر ایالت قانونی برای تشکیل

حوزه‌های آموزشی (School Districts) دارد که اختیار اداره‌ی مدارس عمومی را در دست دارند. این قانون تشکیل هیئت‌های آموزش محلی و شیوه‌ی انتخاب اعضای آن‌ها را تعیین می‌کند. اعضای هیئت معمولاً با رأی مردم انتخاب می‌شوند، که نشان‌دهنده‌ی اهمیت آموزش است. قانون به کمیسیون‌ها اجازه می‌دهد مالیات وضع کنند، وام بگیرند، مدرسه بسازند، کارکنان را جذب کنند و سیاست آموزشیِ محلی را تعیین نمایند.

قوانین ایالت‌ها در جزئیات اداره‌ی آموزش متفاوت است: نوع و نرخ مالیات مجاز برای هیئت‌های آموزشی، سقف وام‌ها، طول سال تحصیلی، حداقل حقوق معلمان، کیفیت کادر آموزشی و عناصر اصلی برنامه‌ی درسی را مشخص می‌کنند. بسیاری از ایالت‌ها کتاب‌های درسی را انتخاب می‌کنند، سرفصل‌ها و روش‌های تدریس را تعیین می‌کنند، امتحانات سراسری برگزار می‌کنند و نسبتِ حداقل معلم به دانش‌آموز را مشخص می‌نمایند. در برخی ایالت‌ها حتی تدریسِ کمونیسم یا نظریه‌ی تکامل در کلاس درس غیرقانونی اعلام شده است. قانون‌گذاریِ ایالتی کنترل دقیقی بر نظام آموزشی دارد، با مقرراتی گاه بسیار ظریف. مثلاً آیووا الزام کرده است که دانش‌آموزان دبیرستانی باید تاریخ و حکومت ایالات متحده را بیاموزند؛ که در واقع گسترشِ باورهای آمریکایی است. هر ایالت اداره‌ای به نام «وزارت آموزش» دارد که ریاست آن با دبیر آموزش ایالت است. دبیر آموزش مقامِ انتخابی است. در برخی موارد، او از سوی هیئت آموزش یا سرپرست کلِ ایالت منصوب می‌شود تا مدارس را با استانداردهای تعیین‌شده هماهنگ کند. وزارت آموزش ایالتی اختیار دارد آموزش در مدارس را نظارت و هماهنگ کند، خدمات فنی و اطلاعاتی ارائه دهد، طرح درسیِ حداقلی را تنظیم و اجرا کند و صلاحیتِ معلمان را تأیید نماید. افزون بر این، ایالت می‌تواند با کمک مالی بر تصمیمات مدارس تأثیر بگذارد. با وجود اختیارات ایالتی، فعالیت‌های اصلی مدارس محلی بر عهده‌ی هیئت‌های آموزشِ منتخب محلی است. حوزه‌های آموزشی، بخش‌های اداری ویژه‌ای هستند که از حکومت محلیِ عمومی مستقل‌اند، و بنابراین از خودمختاری زیادی برخوردارند. هیئت‌های آموزشی محلی سیاست کلی مدارس را تعیین می‌کنند و در چارچوب قانون ایالتی قدرت زیادی دارند. به همین دلیل، انتخاباتِ این هیئت‌ها بسیار رقابتی است. والدین طبیعتاً درباره‌ی نوع آموزشی که فرزندانشان دریافت می‌کنند حساس‌اند.

عرصه‌ی آموزش، مناقشه‌برانگیزترین و تفرقه‌آمیزترین بخش در هر جامعه‌ای است، جایی که محافظه‌کاری و پیشروی، سنت و مدرنیته، خداباوری و بی‌خدایی، همه نمود پیدا می‌کنند. باور اعضای هیئت آموزشی تا حد زیادی تعیین می‌کند نسل بعد چه نوع آموزشی خواهد داشت. از ویژگی‌های جامعه‌ی آمریکایی این است که حوزه‌های آموزشی قدرت قابل‌توجهی دارند، و مردم با انتخاب نمایندگان خود تعیین می‌کنند فرزندانشان چه نوع آموزشی ببینند. دولت فدرال عملاً اختیار چندانی در آموزش محلی ندارد. این پدیده را می‌توان «غیرملی

بودن آموزش» نامید. در بسیاری کشورها، آموزش ملی‌شده است، مانند ژاپن، فرانسه، اتحاد جماهیر شوروی و چین. زمانی گفته می‌شد وزیر آموزش فرانسه می‌تواند در دفترش بنشیند، به ساعت نگاه کند و بداند در همان لحظه، دانش‌آموزان پایه‌ی چهارم در سراسر کشور در حال خواندن کدام بخش از کتاب درسی هستند. این سخن، طعنه‌آمیز است. نظام آموزشی آمریکا کاملاً متفاوت است؛ هر هیئت آموزش محلی اختیار دارد مسیر خود را برگزیند. با یکی از اعضای قدیمی هیئت آموزشی دیدار داشتم که می‌گفت از ظاهر دانش‌آموزان امروز خوشش نمی‌آید و دلش می‌خواهد همه مثل دهه‌ی ۱۹۳۰ لباس بپوشند: مردان با کت‌وشلوار و زنان با دامن و گل.

نقش دولت فدرال در آموزش چیست؟ در اصل، نقشی اندک دارد؛ جز تأمینِ مالی و نظارت از دور. با این حال، افزایش کمک‌های مالی فدرال باعث بحث‌هایی شده است، چون تأمین مالی فدرال بر سیاست آموزشی اثر می‌گذارد و اقتدار ایالت‌ها و هیئت‌های محلی را تضعیف می‌کند. مدارس خصوصی نیز زیادند. برخی از آن‌ها کاتولیک‌اند و نگرانی‌هایی درباره‌ی تأثیر مذهب بر انتخاب‌های آموزشی وجود دارد. علاوه بر آن، عواملی چون فرهنگ قومی، مالکیت و مالیات نیز نقش دارند.

هیئت‌های آموزشی نهادهایی بسیار سیاسی‌اند، و بیشترِ اعضای منتخب از چهره‌های محلی‌اند، مانند کارآفرینان، کارگران یا مدیران. معلمان معمولاً به اعضای هیئت اعتماد ندارند؛ آنان معتقدند سیاست آموزشی باید در دستِ معلمان باشد و آموزش نباید آلوده به سیاست گردد. اما در واقع چنین تصوری ساده‌لوحانه است؛ هیچ آموزشی بدون سیاست وجود ندارد، و هیچ سیاستی بدون آموزش. هر ایالت معمولاً دو یا سه دانشگاه دارد که زیر نظر دولت ایالتی اداره می‌شوند و از بودجه‌ی آن بهره می‌برند. رئیس دانشگاه را فرماندار ایالت منصوب می‌کند. دانشگاه‌های ایالتی از بودجه‌ی دولت فدرال تغذیه نمی‌شوند. این نظام قابل تأمل است؛ اگر همه‌ی دانشگاه‌ها بودجه‌شان را از دولت فدرال می‌گرفتند، آن دولت توان مالی کافی برای پرداخت هزینه‌ها را می‌داشت.

امکانات مدارس در آمریکا در سطحی بسیار بالا قرار دارند. مثلاً یکی از دبستان‌های آیووا سیتی، چیدمان و طراحی بسیار مدرنی دارد، با محیطی وسیع و مجهز. البته تجهیزات خوب الزاماً به معنای آموزشِ باکیفیت نیست. نظام آموزشی آمریکا مشکلات جدی هم دارد. در برخی مناطق، کیفیت آموزش به طرز باورنکردنی پایین است (نگاه کنید به فصل یازدهم، بخش دوم: «نسل نادان»). مسائل نژادی نیز آموزش را آزار می‌دهد؛ والدین سفیدپوست از فرستادن فرزندانشان به مدارسی با جمعیت بالای سیاه‌پوست پرهیز می‌کنند، و سیاست‌های دولتی در تعیین محدوده‌ی مدارس و جابه‌جایی دانش‌آموزان، خود مسئله‌ساز شده است. مصرف مواد مخدر در میان نوجوانان بالا است. اگر بحران‌های پنهان آموزش حل نشود، می‌تواند به مشکلی بزرگ

تبدیل گردد. در مجموع، جامعه‌ی آمریکا نظام آموزشی نسبتاً پیشرفته‌ای دارد که بودجه‌ی آن احتمالاً پس از هزینه‌های نظامی، در جایگاه دوم قرار می‌گیرد. سرمایه‌گذاری در آموزش مهم‌ترین، ارزشمندترین و سودمندترین سرمایه‌گذاری برای پیشرفت و توسعه‌ی کلی جامعه است. جامعه‌ی مدرن نه‌تنها به تجهیزات مدرن، بلکه به انسان‌هایی نیاز دارد که بتوانند این تجهیزات را بیافرینند و به کار گیرند. نوسازیِ انسان، مهم‌ترین شاخص نوسازی است. نوسازی انسان پروژه‌ای اجتماعی و نظام‌مند است که باید از سنین کودکی آغاز شود. انجامِ این کار دشوار و نسل‌به‌نسل ادامه‌دار بر عهده‌ی چه نهادی است؟ پاسخ روشن است: نظام آموزشیِ جامعه. یکی از کاستی‌های بزرگ انسان این است که دانش فرهنگی و اخلاقیِ نسل پیشین به‌صورت طبیعی به نسل بعد منتقل نمی‌شود و باید دوباره آموخته شود. همین واقعیت زیستی است که آموزش را به امری حیاتی بدل می‌کند.

مؤسسه فناوری ماساچوست

MIT، همان مؤسسه‌ی مشهور فناوری ماساچوست است. در ترجمه‌های قدیمی آن را «دانشگاه صنعتی ماساچوست» می‌نامیدند، اما ترجمه‌ی درست امروزی آن «مؤسسه فناوری ماساچوست» است. MIT در شهر کمبریجِ ایالت ماساچوست قرار دارد، درست در کنار شهر بوستون. ما را استاد لوسین پای، رئیس انجمن علوم سیاسی آمریکا، پذیرفت. او استادِ علوم سیاسی در همین مؤسسه است. عجیب به نظر می‌رسد که در یک مؤسسه‌ی فنی، دانشکده‌ی علوم سیاسی وجود داشته باشد، درست مانند آکادمی نیروی دریایی آمریکا (نگاه کنید به فصل ۹، بخش ۵: «آکادمی نیروی دریایی ایالات متحده»). اما دانشکده‌ی علوم سیاسی در MIT بسیار قدرتمند است و لوسین پای یکی از دانشمندان سیاسی سرشناس به‌شمار می‌رود. به‌هرحال، در بسیاری موارد، رشد نظام سیاسی آمریکا و علم سیاست آن هم‌زمان و هم‌جهت بوده است.

مؤسسه فناوری ماساچوست نمونه‌ی کامل یک دانشگاه آمریکایی است. این مؤسسه در سال ۱۸۶۱ تأسیس شد و از ۱۸۶۵ پذیرش دانشجو را آغاز کرد. MIT در جریان جنگ جهانی دوم و پس از آن به‌سرعت رشد کرد، دوره‌ای که پژوهش‌هایش در پیوند با نیازهای جنگی گسترش یافت. امروز این دانشگاه پنج دانشکده دارد: معماری و برنامه‌ریزی، علوم انسانی و اجتماعی، مهندسی، مدیریت و علوم پایه. تمرکز اصلی آن بر علوم طبیعی و فناوری است، اما شاخه‌های علوم انسانی و اجتماعی را نیز دربر می‌گیرد. چون تعداد دانشجویان در رشته‌های انسانی کم‌تر است، سطح علمیِ آن‌ها بالاتر است. MIT اکنون حدود ده‌هزار دانشجو دارد؛ چهارهزار و پانصد نفر در مقطع کارشناسی و پنج‌هزار نفر در مقطع تحصیلات تکمیلی. نیمی از دانشجویان در رشته‌های مهندسی و بیست درصد در علوم پایه تحصیل می‌کنند. رقابت برای ورود به این دانشگاه آن‌قدر شدید است که جز نخبگان کسی به آن راه نمی‌یابد.

بودجه‌ی دانشگاه حیرت‌انگیز است. استادی که از ما استقبال کرد گفت بودجه‌ی سالانه‌ی مؤسسه حدود یک میلیارد دلار است، تقریباً برابر با سود خالص یک‌ساله‌ی شرکت کوکاکولا. یکی از استادان حاضر در مراسم پذیرایی، مدیر «مرکز مطالعات بین‌المللی MIT»، با لحنی شوخ گفت: «بودجه‌ی سالانه‌ی ما بسیار اندک است، فقیرانه؛ قابل مقایسه با سایر دانشکده‌ها نیست، فقط دو میلیون دلار داریم!» دو میلیون دلار، اندک است؟ برای ذهنِ یک استاد چینی، چنین رقمی نجومی به نظر می‌رسد. البته در مقایسه با کل بودجه‌ی مؤسسه، واقعاً مبلغی ناچیز است.

دانشگاه‌های آمریکایی، به‌ویژه دانشگاه‌های برتر، از ثروتمندترین مؤسسات آموزشی جهان‌اند. و همین ثروت به آن‌ها اجازه داده نقش بزرگی در گسترشِ مدرنیته ایفا کنند. می‌توان گفت نوسازیِ آمریکا در دل هزاران دانشگاه آن پرورش یافته است. نسل جوان نخستین تجربه‌ی خود از مدرنیته را در دانشگاه به دست می‌آورد و مهم‌تر از همه، «آگاهی مدرن» پیدا می‌کند. اگر نسلی فاقد چنین آگاهی باشد، می‌تواند از مدرنیته بهره ببرد، اما توانِ خلقِ آن را ندارد. دانشگاه، با پشتوانه‌ی مالی عظیم، به آزمایشگاهِ مدرنیزاسیون بدل می‌شود، و هر کس وارد آن شود گویی در «حوضِ مدرنیته» فرو می‌رود. پس، وقتی از دانشگاه بیرون می‌آید، در ذهن و رفتار او «آگاهی مدرن» به‌صورت پاک‌نشدنی نقش بسته است. این همان نقشِ آموزش عالی است.

مهم‌ترین کارکردِ آموزش عالی نه تولید نخبگان، بلکه مجهز کردن هر نسل (تأکید می‌کنم: هر نسل) به حس و درکِ مدرنیته است. اما این هزینه‌ی هنگفت از کجا تأمین می‌شود؟ چه کسی می‌پردازد؟ MIT یک دانشگاه خصوصی است. بخش عمده‌ی بودجه‌ی آن از حمایت‌ها و کمک‌های بیرونی تأمین می‌شود. این همان جایی است که سازوکارهای اجتماعی آمریکا، که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد، عمل می‌کنند.

MIT نمونه‌ای از دانشگاه‌های آمریکاست، زیرا ویژگی‌های بنیادین آن‌ها را در خود بازتاب می‌دهد. استادان MIT مؤسسه‌ی خود را «دانشگاه پژوهشی» می‌نامند. «دانشگاه پژوهشی» یعنی چه؟ آن‌ها توضیح می‌دهند که سنت دانشگاه‌های اروپایی بر انتقال دانش متمرکز است، در حالی که دانشگاه آمریکایی بر کشفِ دانش تمرکز دارد. این همان معنای بنیادینِ دانشگاه پژوهشی است، و همه‌ی فعالیت‌های MIT حول همین هدف سامان یافته‌اند. کل مؤسسه بر پایه‌ی نظامِ آزمایشگاهی اداره می‌شود؛ بیش از هزار استاد در آن تدریس و تحقیق می‌کنند، و بیش از هزار نفر نیز در امور پشتیبانی مشغول‌اند. برای تشویق نوآوری، در MIT باور دارند رابطه‌ی استاد و دانشجو باید رابطه‌ای مشارکتی باشد. بنابراین نوعی رابطه‌ی تازه و روشِ کاریِ جدید میان آن‌ها برقرار می‌شود تا استاد و دانشجو هم‌زمان رشد کنند. دانشجویان باید بیاموزند که دانش گذشته را تکرار نکنند، بلکه آینده را در آغوش بگیرند. این روحیه یکی از میوه‌های درخت سترگِ روح آمریکایی است. نمی‌توان به‌درستی سنجید که دانشگاه چه اندازه در پیشرفتِ آمریکا نقش داشته، چون سهم آن بسیار بزرگ

است. دانشگاه‌ها روحیه‌ی نوآوری را در نسل‌های جوان پرورانده، به آن احترام گذاشته و تحققش بخشیده‌اند. این موتور اصلیِ پیشرفت در هر جامعه‌ای است، و بدون آن، رشد اجتماعی دشوار می‌شود. به‌ویژه در حوزه‌ی آموزش.

رایج‌ترین خطا در میان آموزگاران این است که آموزش را انتقالِ دانسته‌های خود به نادانان می‌دانند؛ منطقی که در ظاهر پذیرفتنی است. اما منطقی بهتر هم وجود دارد: آموزش باید تشویق به کشفِ چیزهایی باشد که نه آموزگار می‌داند و نه شاگرد. شاید بتوان گفت این، موتور پیشرفت بشری است. آموزش در MIT را می‌توان موفق دانست: هفتاد درصد شرکت‌های فعال در منطقه‌ی بوستون را دانش‌آموختگان این مؤسسه بنیان نهاده‌اند، که بیشترشان شرکت‌های فناوری پیشرفته‌اند. بیش از چهارهزار نفر از فارغ‌التحصیلان آن در دانشگاه‌های سراسر جهان تدریس می‌کنند. از همه‌ی نقاط دنیا نیز بازدیدکنندگانی به این دانشگاه می‌آیند. در محوطه‌ی دانشگاه، ساختمان‌های باشکوه در کنار چمنزارهای سبز دیده می‌شود و مردمی با رنگ پوست‌های گوناگون از آن‌ها بیرون می‌آیند. تعداد دانشجویان آسیایی‌تبار به‌طرز چشمگیری زیاد است. این همان قدرتِ دانش است. MIT همچنین سیاستی مشخص و صریح در زمینه‌ی برابری دارد: «MIT دانشجویانی از هر نژاد، رنگ، جنسیت و ملیتی را می‌پذیرد و برای همه‌ی آنان همان حقوق، مزایا و برنامه‌هایی را فراهم می‌آورد که به دانشجویان مؤسسه تعلق دارد.» این هم جلوه‌ای از قدرتِ دانش است.

تأثیر MIT نه‌فقط در جامعه‌ی آمریکا، بلکه در سراسر جهان گسترده شده است. این دانشگاه نه‌فقط دانش، بلکه «روح آمریکایی» را نیز منتشر می‌کند. بدون نظام آموزشی پیشرفته، هیچ ملتی نمی‌تواند بر ملت‌های دیگر تأثیر بگذارد یا جایگاهی استوار در میان ملت‌های جهان داشته باشد. آموزش، برخلاف صنعت و کشاورزی و تجارت، آنچه را این حوزه‌ها می‌توانند بدهند، نمی‌دهد؛ بلکه چیزی می‌بخشد که هیچ نیروی دیگری قادر به دادن آن نیست. البته دانشگاه‌های آمریکایی نیز بی‌مسئله نیستند؛ بلکه مملو از مشکلات‌اند. بااین‌همه، بهترین دانشجویان همیشه از دل آن‌ها سر برمی‌آورند. برخی استادان نگران آینده‌اند، اما در دانشگاهی مانند MIT رقابت آن‌قدر شدید است که «درجه‌دومی‌ها» هرگز فرصتی برای دیده شدن پیدا نمی‌کنند.

مدرسه‌ی حکومت کندی

در برابر MIT رودخانه‌ای زیبا جریان دارد ـ رودخانه‌ی چارلز. عصرها می‌توان آرام در امتداد آن قدم زد، زوج‌های عاشق را دید که دست در دست راه می‌روند، پرندگانی را تماشا کرد که در هوا پرواز می‌کنند، و احساسی از آرامش و سبکی یافت. در آن سوی رودخانه، دانشگاه دیگری قرار دارد که این چشم‌انداز را با MIT شریک است: دانشگاه هاروارد، که نامش در سراسر جهان شناخته‌شده است. ما از «مدرسه‌ی حکومت

جان اف. کندی» در هاروارد دیدن کردیم.ساختمان مدرسه‌ی حکومت کندی بسیار زیبا و مدرن است. استادی به استقبال ما آمد و توضیح داد که این دانشکده با دپارتمان‌های علوم سیاسی در دیگر دانشگاه‌ها تفاوت دارد و اهداف و برنامه‌های خاص خود را دارد. هدف اصلی آن تربیت افرادی است که در بخش عمومی خدمت خواهند کرد، و به همین دلیل «مدرسه‌ی حکومت» نامیده می‌شود.این دانشکده با کمک مالی خانواده‌ی کندی تأسیس شد و از همین‌جا نامش را گرفته است. با توجه به هدفش، رابطه‌ی آن با زندگی سیاسی بسیار نزدیک است، زیرا دانشجویانش مستقیماً بر فعالیت‌های حکومتی و نهادی تأثیر می‌گذارند.

مدرسه‌ی حکومت کندی بخش‌های دولتی، رسانه‌ها و سایر عرصه‌ها را جزئی از «بخش عمومی» می‌داند، اما بنگاه‌های خصوصی را شامل نمی‌شود. این مدرسه، برخلاف دانشکده‌های معمولِ مدیریت اداری که بر نظریه‌ی اداره و آموزش مبانی تمرکز دارند، بر سیاست‌گذاری عمومی متمرکز است و هدفش پرورش «عمومی‌کاران» است نه «متخصصان». برنامه‌ی درسی آن بیشتر بر عمل تکیه دارد تا بر نظریه.

از او پرسیدم تفاوت رشته‌ی آن‌ها با علوم سیاسی چیست. استاد توضیح داد که علوم سیاسی در پی توصیف دقیق رفتارهای سیاسی است، اما هدف مدرسه‌ی حکومت، تحلیل وضعیت واقعی است. او گفت آن‌ها در تلاش‌اند میان دو مفهوم تمایز بگذارند: یکی «اداره‌ی عمومی» و دیگری «مدیریت عمومی». در حالی‌که اداره‌ی عمومی بر پاسخ‌گو کردن انسان‌ها و سازمان‌ها تمرکز دارد، مدیریت عمومی به دنبال نوآوری است. بنابراین در آموزش دانشجویان، دو هدف را دنبال می‌کنند:

توانایی تحلیل سیاست‌ها، ارزیابی برنامه‌ها و کار با آمارهای اقتصادی در حوزه‌ی عمومی؛

و داشتن دانش سیاسی، شناخت نظام سیاسی و آگاهی از سیاست بین‌الملل.

پژوهش‌های آن‌ها بر کشف ظرفیت‌های پنهان در نظام سیاسی تمرکز دارد؛ و این نیازمند دانشجویانی خلاق، حساس، خیال‌پرداز، جامع‌نگر و صاحب ایده است. استاد جمع‌بندی کرد که هدفِ آموزش سیاسی است، اما چشم‌انداز آن علمی.

به‌راستی باید گفت اینجا «مدرسه‌ی کادرهای حکومتیِ آمریکا» است. آمریکایی‌ها این امتیاز را دارند که هر پدیده‌ای را عرصه‌ای برای مطالعه و تجربه بدانند؛ حتی سیاست را. نگاه به مسائل سیاسی به‌عنوان «موضوعی پژوهشی»، مانند ذرات یا حرکات آسمانی، در آمریکا بیش از هر جای دیگری رایج است؛ حتی اروپایی‌ها نیز چنین نظام‌مند و تحلیلی با سیاست برخورد نمی‌کنند. در سنت اروپایی، سیاست نوعی هنر تلقی می‌شود، اما در نگاه آمریکایی، سیاست می‌تواند «فناوری» باشد.

کالج‌های متعددی مشابه مدرسه‌ی کندی وجود دارند و بسیاری از دپارتمان‌های علوم سیاسی در دانشگاه‌های دیگر نیز به همین روش عمل می‌کنند. آموزش کارکنان دولت توسط مؤسسات خصوصی هم شهرت جهانی

دارد. این «فناوریزه شدن سیاست» هم مزایا دارد و هم معایب، اما در تربیت متخصصان سیاست عمومی ـ یعنی کارمندان عالی‌رتبه و طراحان سیاست‌ها ـ بسیار موفق بوده است. این امر پایه‌ای محکم برای عملکرد نهادهای اجتماعی آمریکا فراهم کرده است.ایالات متحده کشوری است که اداره‌ی امور را به امری فنی تبدیل کرده است. هیچ‌کس بدون تحصیلات عالی و آموزش تخصصی نمی‌تواند در دولت خدمت کند. از سوی دیگر، خودِ ماشین سیاسی کشور، دولت را ناگزیر می‌کند به مسائل پیچیده‌ی اجتماعی بپردازد، زیرا در غیر این صورت، توان رقابت در انتخابات را نخواهد داشت. همین باعث شده پژوهش درباره‌ی مسائل خاص، روزبه‌روز عمیق‌تر و دقیق‌تر شود. این روند دو نتیجه‌ی اجتماعی مهم دارد:

اول، تأمین نیروی انسانیِ کارآمد برای نظام اداری. افرادی با آموزش دقیق، دانش تخصصی و مهارت‌های لازم تربیت می‌شوند تا هر نوع خدماتی را برای اداره‌ی سیاسی فراهم کنند و استمرار آن را تضمین نمایند.

دوم، علمی شدنِ سیاست‌گذاری دولتی. چون کارمندان دولتی چنین زمینه‌ی آموزشی‌ای دارند، سیاست‌های دولت نیز بر پایه‌ی همین معیارها تدوین می‌شود، و بدون آن، نه برای ادارات دولتی قابل‌قبول است و نه برای جامعه. مزایا و معایب سیاست‌های موجود هر روز توسط هزاران نفر تحلیل می‌شود و نتایج آن روشن است. کسانی که وارد حوزه‌ی حکومت می‌شوند، می‌آموزند حوزه‌های تازه‌ی سیاست‌گذاری را کشف کنند، و همین خود به محرکی برای تصمیم‌سازی‌های جدید بدل می‌شود.تا زمانی که دولتی بتواند سیاست‌های معقولی برای حل مشکلات اجتماعی تدوین کند، می‌تواند دوام بیاورد. شاید پاسخِ این پرسش دیرینه که چرا سرمایه‌داری «در حال مرگ است اما نمی‌میرد، فاسد است اما فرو نمی‌پاشد»، در همین‌جا نهفته باشد: در اینکه سیاست را می‌توان حوزه‌ای برای مطالعه و رشد دانست.مدرسه‌ی حکومت کندی به برنامه‌های خود اطمینان کامل دارد. نمونه‌اش برنامه‌ای است مخصوص تربیت تحلیلگران حکومتی برای کشورهای درحال‌توسعه. نام این طرح «برنامه‌ی ادوارد اس. میسن در سیاست‌گذاری و مدیریت عمومی» است.

در این برنامه می‌گویند در جوامع مدرن، همه‌ی کشورها با چالش‌های بی‌سابقه روبه‌رو هستند و باید جامعه و اقتصادی در حال دگرگونی را مدیریت کنند. بخش عمومی نقشی حیاتی دارد و برای سازگاری با تغییرات، کارکنان این بخش باید مهارت‌هایی در تحلیل سیاست، تصمیم‌گیری و اجرای سیاست‌ها بیاموزند. هدف، تربیت مدیران ارشد کشورهای درحال‌توسعه است. قرار است هر سال حدود پنجاه نفر از این کشورها پذیرفته شوند. از آنان انتظار می‌رود سه ویژگی را پرورش دهند: توانایی تحلیلی، شایستگی مدیریتی و روحیه‌ی اخلاقی لازم برای خدمت عمومیِ برجسته.

شرکت‌کنندگان از کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین می‌آیند؛ میانگین سنی‌شان ۳۷ سال است و همه دست‌کم دوازده سال سابقه‌ی کار دارند. برنامه‌ی درسی شامل درس‌هایی در زبان انگلیسی، ریاضیات،

اقتصاد خرد و کلان، رایانه، تجارت و حکومت، جرم، انرژی و محیطزیست، سلامت، مسکن و توسعه‌ی اجتماعی، منابع انسانی، توسعه‌ی بین‌المللی، امنیت جهانی، روزنامه‌نگاری، سیاست، سیاست‌گذاری عمومی، علم و فناوری، حمل‌ونقل، توسعه‌ی اقتصادی شهری، کشاورزی، بانکداری مرکزی و موضوعات دیگر است. روش تدریس، عمدتاً بر پایه‌ی آموزش موردی است و سیاست‌ها به‌صورت دقیق و جزئی بررسی می‌شوند. همچنین برای گسترش دید دانشجویان، سفرهای میدانی و بازدیدهای خارجی ترتیب داده می‌شود و سیاست‌مداران و پژوهشگران برای سخنرانی دعوت می‌شوند. از کشورهایی مانند مکزیک، کوبا، کره‌ی جنوبی، مصر، مراکش و آرژانتین دیدار می‌کنند.

برنامه بسیار خوب طراحی شده است، اما شهریه‌ی آن بسیار بالاست: ۳۵٬۰۱۲ دلار برای هر نفر، بدون احتساب هزینه‌ی سفرهای خارجی. هیچ کمک‌هزینه‌ای برای این دوره وجود ندارد و دانشجویان باید هزینه‌ها را خودشان بپردازند. با این حال، به دلیل شهرت مدرسه‌ی حکومت کندی، هر سال متقاضیان زیادی دارد و این امر برای دانشکده سود مالی چشمگیری به همراه داشته است.

آموزش اداره‌ی عمومی در آمریکا نیز مشکلاتی دارد، اما به سبب جنبه‌های موفقیت‌آمیزش جذابیت خود را حفظ کرده است. بخش زیادی از این جذابیت نه از کامیابی بخش دولتی، بلکه از موفقیت اقتصادی کشور ناشی می‌شود. گاه مردم کوتاه‌نگرند و می‌پندارند که کامیابی اقتصادی جای همه‌چیز را می‌گیرد. با این حال، نقش عملکرد بخش عمومی در جامعه قابل چشم‌پوشی نیست؛ و بیش از آن، تأثیر آموزش سیاست‌گذاری بر عملکرد این بخش را نمی‌توان نادیده گرفت.

کارخانه‌ی استعداد

مدرسه‌ی مکسول در دانشگاه سیراکیوز ایالت نیویورک، برترین نهاد آموزشی در زمینه‌ی تربیت مدیرانِ اداره‌ی عمومی است. این مدرسه دانشجویان را برای ورود به دولت فدرال، دولت‌های ایالتی و دیگر سطوح حاکمیتی به‌عنوان مدیران کلیدی آماده می‌کند. گفته می‌شود بیش از بیست سفیر آمریکا در خارج از کشور از این مدرسه فارغ‌التحصیل شده‌اند؛ از جمله سفیر پیشین آمریکا در پاکستان که در سانحه‌ی هوایی همراه با رئیس‌جمهور ضیاءالحق کشته شد. در واشینگتن دی‌سی، شبکه‌ای گسترده از فارغ‌التحصیلان مکسول فعال است. نفوذ این مدرسه تنها به آمریکا محدود نیست و بسیاری از فارغ‌التحصیلان آن در کشورهای جهان سوم نیز مناصب اداری دارند.

مدرسه‌ی شهروندی و امور عمومی مکسول در سال ۱۹۲۴ تأسیس شد و نخستین مدرسه‌ی آموزش مدیریت دولتی در ایالات متحده بود. هدف اصلی آن آموزش و پرورش کارمندان دولتی است و اکنون بیش از شصت سال سابقه دارد. این دانشکده به کارخانه‌ای بزرگ برای تولید استعداد تبدیل شده و پیوسته نیروهایی کارآمد

را به نهادهای مختلف حکومتی می‌فرستد.این دانشکده نهادی جامع است و شامل دپارتمان‌های انسان‌شناسی، اقتصاد، جغرافیا، تاریخ، علوم سیاسی، امور عمومی و جامعه‌شناسی می‌شود. در مقطع کارشناسی، رشته‌ی مدیریت عمومی ندارد، زیرا دانشجویان این سطح فاقد تجربه‌ی لازم‌اند. بنابراین، تمرکز اصلی بر آموزش دانشجویان کارشناسی‌ارشد و کارکنان در حال خدمت است. هر سال حدود شش دانشجوی دکتری نیز پذیرش می‌شوند که معمولاً وارد حوزه‌ی آموزش می‌شوند نه دولت.

دانشجویان کارشناسی‌ارشد (M.A.) برای تبدیل شدن به متخصصان حرفه‌ای آموزش می‌بینند و وارد دستگاه‌های دولتی می‌شوند. دولت فدرال و دولت‌های ایالتی اغلب کارمندان خود را برای آموزش تکمیلی به این دانشکده می‌فرستند. زمانی که با استاد روزنبلوم در مکسول صحبت می‌کردم، بسیاری از دانشجویان مسن‌تر را دیدم که مشغول تحویل تکالیف خود بودند. ابتدا تعجب کردم، اما او توضیح داد که این افراد کارمندان دولت فدرال هستند که برای دوره‌ی آموزشی یک‌ساله فرستاده شده‌اند. سپس با خنده گفت باید با آن‌ها مؤدب باشد، چون همه از اداره‌ی مالیات آمده‌اند!

کارکرد چنین نهادهایی تأمین نیروی انسانیِ باکیفیت برای وزارت‌خانه‌ها و نهادهای تصمیم‌گیر و تضمین کارآمدی نظام اداری کشور است. هرچند از نظر رسمی، این مؤسسات آموزشی‌اند، اما در عمل بخشی غیررسمی و ضروری از نظام سیاسی و اداری محسوب می‌شوند.برای درک بهتر، می‌توان به ساختار آموزشی و نوع دانش موردنظر مکسول نگریست. در برنامه‌ی کارشناسی‌ارشد مدیریت عمومی، دروس اصلی عبارت‌اند از:

رایانه و رایانه‌ای شدن بخش عمومی: آشنایی دانشجویان با مبانی رایانه و کاربرد آن در مدیریت دولتی و آموزش عملی آن.

مقدمه‌ای بر مدیریت عمومی: طرح مسائل بنیادین مدیریت دولتی، چالش‌های اصلی آن و روش‌های تحلیل سیاست‌ها.

نظریه‌ی سازمان: بررسی کارکرد و تغییر سازمان‌های عمومی، تفاوت آن‌ها با سازمان‌های خصوصی، تصمیم‌گیری فردی و گروهی، طراحی سازمانی و رابطه‌ی سازمان با محیط.

مدیریت عمومی و دموکراسی: تحلیل نقش سیاست و مدیریت عمومی در چارچوب دموکراسی قانون اساسی و بررسی رابطه‌ی میان ارزش‌های اداری (کارآمدی، صرفه‌جویی) و ارزش‌های قانون اساسی (برابری، آزادی، دادرسی عادلانه) از منظر نظریه‌ی حقوقی.

برنامه‌ریزی و مدیریت ملی: بحث درباره‌ی دشواری‌های حکومت و طراحی برنامه‌های بلندمدت، نقش نهادهای برنامه‌ریزی، بانک‌ها و شرکت‌های چندملیتی، نخبگان اداری و پیامدهای اجتماعی و سیاسی برنامه‌ریزی ملی.

آمار: آموزش آمار توصیفی، تحلیل روندها، نمونه‌گیری، ارزیابی و پیش‌بینی فرضیات.

سیاست تحقیق و توسعه: شناخت نهادها و بازیگران مؤثر در سیاست‌گذاری و توسعه، با تمرکز بر نوآوری، اختراع، انتقال فناوری، مالیات و بودجه.

سیاست سلامت: بررسی مسائل بنیادی حوزه‌ی سلامت، از جمله تأمین مالی خصوصی، اصلاحات بهداشتی، ایدز و مقررات فدرال.

اقتصاد توسعه: مطالعه‌ی مسائل اصلی توسعه در جهان سوم، شامل جمعیت، اشتغال، آموزش، کشاورزی و صنعتی‌سازی، و نیز تحلیل تجارت، سرمایه‌گذاری و کمک‌های بین‌المللی.

اقتصاد مدیریتی در مدیریت عمومی: کاربرد اقتصاد خرد در تحلیل سیاست‌های دولتی و مسائل پیچیده‌ی تصمیم‌گیری.

علم، فناوری و بخش عمومی: بررسی نقش دولت در توسعه‌ی علمی و فناورانه و روابط میان حکومت و صنعت.

سیاست انرژی: مطالعه‌ی اصول و گزینه‌های سیاست‌گذاری انرژی.

کاربرد رایانه برای مدیران دولتی: آموزش طراحی و ایجاد نظام‌های اطلاعاتی برای سازمان‌های بزرگ دولتی.

مدیریت منابع انسانی و مذاکرات جمعی: بررسی اصلاحات خدمات کشوری، حقوق، ارزیابی عملکرد و فرصت‌های برابر شغلی.

مالیه‌ی عمومی: تحلیل بودجه، روابط مالی میان دولت‌ها، حسابداری و اصلاحات مالی.

دولت و رسانه‌های جمعی: بررسی روابط قدرت میان دولت، مطبوعات و نخبگان فرهنگی و سیاست‌های رسانه‌ای در جوامع دموکراتیک.

سیاست دفاعی: تحلیل ابعاد نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگیِ مسائل دفاعی.

روش‌های کمی در تحلیل سیاست عمومی: آشنایی با مدل‌های کمی مانند تحلیل هزینه–فایده و نظریه‌ی تصمیم.

مدیریت و سیاست‌گذاری عمومی: بررسی نظریه و فنون تصمیم‌سازی، رهبری، اصلاح سازمانی و ارزیابی عملکرد.

مدیریت خدمات درمانی: آموزش ساختار و اداره‌ی نظام سلامت.

اقتصاد نهایی مدیریت عمومی: تحلیل سیاست‌های دولتی با تکیه بر عرضه و تقاضا، رفتار بنگاه و تعادل بازار.
مدیریت توسعه: بررسی تجربه‌های ۲۵ ساله‌ی برنامه‌های توسعه، نقش بازیگران، اجرای طرح‌ها و شیوه‌های ارزیابی.
مدیریت کارکنان عمومی: تحلیل ویژگی‌های نظام کارمندان دولت و سازوکارهای آن.
مالیه‌ی دولت‌های محلی در کشورهای درحال‌توسعه: بررسی وظایف دولت‌های محلی، منابع مالی و رابطه‌ی آن‌ها با سطوح بالاتر حکومت.
توسعه‌ی سازمانی: تحلیل رفتار انسان در سازمان، ساختار، پویایی گروهی و روش‌های ارتقای کارایی سازمانی.
دروس فوق بخشی از برنامه‌ی کارشناسی‌ارشد هستند. آموزش در این مقطع بر پایه‌ی گفت‌وگو و مطالعه‌ی گسترده است؛ دانشجویان باید پیش از هر جلسه حجم زیادی از متون را بخوانند تا در بحث‌ها شرکت کنند. برای نمونه، در درس «شایستگی‌های برنامه‌ریزی و مدیریت ملی»، فهرستی از کتاب‌ها باید مطالعه شود، از جمله:

ایدئولوژی و رقابت‌پذیری ملت‌ها اثر لاج و فوگل؛
گزارش جهانی ۲۰۰۰؛
قدرت درک عمومی نوشته‌ی ریچ؛
دوراندیشی از اشر؛
طرحی عملی از دیونز؛
راه بردگی نوشته‌ی هایک؛
مرزهای اجتماعی رشد اثر هیرش؛
ویژگی‌های دوران ریگان از پالمر؛
حکمرانی در دموکراسی مدرن از پاهرندورف؛
رشد بهره‌وری از بامل؛
میان وابستگی و استقلال از گری‌کو؛
جست‌وجوی امنیت از وایلداوسکی؛
دولت و معنویت از تسمن؛
طبقه‌ی فرودست از اولتا؛
و کنترل تسلیحات هسته‌ای نوشته‌ی دال.

هر درس دانشجویان را موظف می‌کند چندین اثر از این دست بخوانند تا آموزش جامع و عمیقی حاصل شود. این نظم و سخت‌گیری در آموزش، کیفیت بالای فارغ‌التحصیلان مکسول را تضمین کرده و یکی از دلایل موفقیت برنامه‌ی مدیریت عمومی آن است.

سطح مدیریت در یک جامعه ارتباط مستقیم با کیفیت کارگزاران دولتی آن دارد. اگر کارگزاران فاقد دانش و مهارت باشند، دولت کارآمد شکل نمی‌گیرد. در مقابل، تربیت تیمی حرفه‌ای و آموزش‌دیده، پایه‌ی اداره‌ی کارآمد دولت است. نظام خدمات کشوری با آموزش مدیران دولتی پیوندی ناگسستنی دارد، زیرا هدف آن نه صرفاً جذب بهترین افراد جامعه، بلکه پرورش استعدادهای مناسب برای اداره‌ی امور است. هیچ‌کس ذاتاً مدیر زاده نمی‌شود؛ آموزش دقیق و منظم است که چنین توانایی‌ای را ایجاد می‌کند.

تربیت مدیران متخصص، مستقیماً بر کیفیت نظام سیاسی و اداری و به‌تبع آن بر رشد اقتصادی و اجتماعی اثر می‌گذارد. از همین رو، می‌توان گفت مؤسسات آموزشی مانند مکسول، هرچند رسمی در ساختار دولت نیستند، اما در عمل بخشی از آن به‌شمار می‌روند.در زمینه‌ی آموزش مدیران دولتی، دروس مکسول عمدتاً ماهیتی کاربردی دارند و بر جنبه‌های اجرایی تمرکز می‌کنند. مدیریت عمومی با اداره‌ی امور روزمره‌ی جامعه سروکار دارد. در دنیای مدرن، دولت وظایف گسترده‌ای از اقتصاد و فرهنگ تا آموزش، فناوری، بازرگانی، محیط‌زیست و حتی مرگ و زندگی بر عهده دارد. بنابراین مدیران عمومی باید دانش و مهارت‌های متنوعی داشته باشند. آموزش بیش از حد نظری یا صرفاً آکادمیک به درد مدیران حرفه‌ای نمی‌خورد؛ آنان نیازمند دانشی‌اند که عملی، مؤثر و قابل‌اجرا باشد. آموزش مدیریت عمومی، اگر در این مسیر حرکت نکند، نمی‌تواند واقعاً به پیشرفت اجتماعی کمک کند.

آکادمی نیروی دریایی ایالات متحده

آکادمی نیروی دریایی آمریکا در شهر آناپولیس قرار دارد، نه چندان دور از واشینگتن دی‌سی؛ حدود یک ساعت رانندگی فاصله است. آناپولیس همچنین مقر دولت ایالت مریلند و ساختمان مجلس ایالتی است. این ساختمان قدیمی‌ترین بنای مورد استفاده‌ی حکومت در آمریکاست. درست در همین‌جا بود که ژنرال واشینگتن لباس نظامی‌اش را کنار گذاشت و به‌عنوان یک رئیس‌جمهور غیرنظامی سوگند یاد کرد. آن اتاق هنوز به همان شکل اولیه‌اش حفظ شده و برای بازدید عموم باز است. این ماجرا معنای زیادی دارد، اما در اینجا فقط می‌خواهم درباره‌ی برداشت‌هایی بگویم که از بازدید آکادمی در ذهنم مانده است.

یکی از بخش‌های برنامه‌ی بازدید، ناهار با استاد علوم سیاسی آکادمی بود، که برای همه‌ی ما شگفت‌انگیز بود – آکادمی نیروی دریایی دپارتمان علوم سیاسی دارد؟ بله، دارد، و بسیار فعال هم هست. این دپارتمان، برنامه‌ی کامل کارشناسی و تحصیلات تکمیلی دارد، درست مانند دپارتمان‌های علوم سیاسی در دانشگاه‌های

معمولی. نمی‌دانستم آیا وست‌پوینت یا آکادمی نیروی هوایی آمریکا نیز چنین دپارتمانی دارند یا نه. استاد کنارم گفت دپارتمان علوم سیاسی آکادمی حدود چهار تا پنج‌صد دانشجو دارد و استادانش همه غیرنظامی‌اند، درست مانند دانشگاه‌های دیگر. پرسیدم فارغ‌التحصیلان این دپارتمان چه می‌شوند؟ گفت: «به‌عنوان افسر در نیروی دریایی خدمت می‌کنند. علاوه بر این، آموزش آکادمی فقط برای دوران خدمت نظامی طراحی نشده، بلکه برای بعد از آن هم در نظر گرفته شده است. برای همین بسیاری از دانشجویان، دروس علوم سیاسی را انتخاب می‌کنند.»

در بسیاری از کشورها، علت بی‌ثباتی سیاسی در ارتش نهفته است. در کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین، دخالت نظامیان در سیاست امری رایج است. اما نقش اجتماعی آکادمی‌های نظامی آمریکا در ترویج اصول اساسی و روح سیاسی جامعه‌ی آمریکایی، بسیار مهم است. در ایالات متحده، هیچ‌کس دخالت ارتش در سیاست را نمی‌پذیرد، و هیچ نظامی‌ای هم نمی‌تواند چنین کاری بکند. البته ممکن است کسانی در ذهنشان چنین فکری داشته باشند، اما مسئله این است که امکان عملی‌کردنش وجود ندارد. آموزش اصول بنیادین سیاسی به نظامیان، تدبیری راهبردی برای ثبات اجتماعی و توسعه‌ی سیاسی است؛ و این موضوع برای کشورهایی که می‌خواهند دموکراسی بسازند، حیاتی است. حتی کشوری توسعه‌یافته مانند آمریکا نیز این پیوند را حفظ کرده، چه رسد به دیگران.

آکادمی نیروی دریایی آمریکا، قدیمی‌ترین آکادمی دریایی جهان به‌شمار می‌رود و مدعی است بزرگ‌ترین خوابگاه دانشجویی دنیا را دارد. پدر نیروی دریایی ایالات متحده در زیر کلیسای این آکادمی به خاک سپرده شده است. آکادمی در کنار دریا قرار دارد و افق آن تا جایی که چشم کار می‌کند آبی و گسترده است. از یکی از استادان زن علوم سیاسی پرسیدم: «آیا جوانان آمریکایی تمایل دارند وارد اینجا شوند؟» گفت: «بسیاری داوطلب می‌شوند؛ هر سال ده‌ها هزار نفر تقاضا می‌دهند و فقط حدود هزار نفر پذیرفته می‌شوند. سطح دانشجویان آن‌قدر بالاست که حتی دخترها هم حاضرند با آن‌ها ازدواج کنند!»

دانشجویان آکادمی باید همیشه یونیفورم بپوشند. ما آن‌ها را دیدیم: لباس‌های یکدست سفید، کلاه‌های سفید، موهای کوتاه و صورت‌های تراشیده، با چهره‌هایی پرانرژی و منظم. رئیس آکادمی یک دریابُد است. مدیریت کل آکادمی در دست نظامیان است، اما بخش آموزشی زیر نظر استادان غیرنظامی اداره می‌شود، که تقسیم‌کاری شفاف و جالب است.آن بعدازظهر، تیم فوتبال آکادمی نیروی دریایی با تیم یکی از دانشگاه‌ها مسابقه داشت. میزبان ما را دعوت کرد و ما رفتیم. فوتبال در آمریکا نوعی دین ملی است. یا درباره‌ی فوتبال حرف می‌زنند یا هیچ حرفی ندارند! شاید اغراق باشد، ولی چندان هم دور از واقعیت نیست. وقتی وارد استادیوم شدیم، جمعیت عظیمی حضور داشت. در سوی دیگر تماشاگران و گروه موسیقی تیم مقابل نشسته

بودند، در سوی ما، جمعی یک‌دست سفید از دانشجویان آکادمی. پانزده‌صد دانشجوی سال اول در صف‌های پایین جای گرفته بودند. پیش از آغاز بازی، ارکستر سرود ملی را نواخت و همه به احترام ایستادند و بسیاری با صدای بلند خواندند. سپس دو نفر سخنرانی کردند، درباره‌ی افتخار نیروی دریایی گفتند و نام شش افسر کشته‌شده در ویتنام را خواندند. هر بار که نامی خوانده می‌شد، صدای شلیک تشریفاتی بلند می‌گشت و پرچمی با نام آن‌ها زیر سکوها ظاهر می‌شد و همه‌ی جمعیت یک دقیقه سکوت می‌کردند. سال‌ها از جنگ گذشته، اما هنوز یادشان زنده است. هدف از این مراسم، پرورش حس افتخار بود.

بعد، مسابقه آغاز شد. گروه‌های تشویق‌کننده فریاد می‌زدند، دانشجویان سال اول صفی طولانی تشکیل دادند تا بازیکنانشان را هنگام ورود به زمین بدرقه کنند. بازیکنان هر دو تیم با تمام توان می‌جنگیدند. فوتبال برای من بسیار ساده به‌نظر آمد، بدون ظرافت‌های تاکتیکی، تکیه‌اش بیشتر بر قدرت و سرعت بود. هدف این بود که توپ را بگیری و حریف را از پا درآوری. بازیکنان درشت‌هیکل و پرهیجان بودند. با این حال، اهل فن می‌گویند تاکتیک‌های پیچیده‌ای در این ورزش وجود دارد.

پس از مسابقه، سه نکته به‌ویژه توجهم را جلب کرد:

نخست، تاکید آمریکایی‌ها بر افتخار. تماشاگران دو طرف با شور و هیجان هر امتیاز را دنبال می‌کردند. وقتی تیم آکادمی گل می‌زد، دانشجویان فریاد شادی سر می‌دادند و دانشجویان سال اول، صدها شنا می‌رفتند تا شادی خود را نشان دهند.

دوم، اهمیت قدرت در ذهن آمریکایی‌ها. فوتبال‌شان بیشتر نمایش زور است تا ظرافت. شاید در هیچ ورزش دیگری، این‌قدر نسبت برخورد فیزیکی بالا نباشد. فلسفه‌ی فوتبال آمریکایی همان فلسفه‌ی زندگی‌شان است: با زور و سرعت پیش برو تا به خط پایان برسی. این روحیه در ارتش، سیاست و اقتصاد آن‌ها هم دیده می‌شود.

سوم، صراحت و روراستی آمریکایی‌ها. در زمان استراحت بین نیمه‌ها، گروه موسیقی دانشگاه رقیب به میدان آمد و ابتدا واکنش سردی دید. اما رهبر گروه گفت آهنگی را به احترام نیروی دریایی می‌نوازند. موسیقی‌ای باشکوه اجرا کردند، احتمالاً سرود نیروی دریایی بود. ناگهان همه‌ی دانشجویان آکادمی و تماشاگران طرف مقابل از جا برخاستند. صحنه‌ای تأثیرگذار بود. دقایقی بعد، که هنوز از رقابت خبری بود، همه با فریاد و شور یکدیگر را تشویق می‌کردند.

آکادمی نیروی دریایی، با وجود ماهیت نظامی‌اش، در واقع مرکزی است برای گسترش روح سیاسی و مدنی کشور. این آکادمی با تربیت حس افتخار و مسئولیت در میان جوانان، آنان را در معرض «روح ملی» آمریکا قرار می‌دهد. هدف از آموزش در چنین مکانی، صرفاً مهارت‌های نظامی نیست، بلکه پیش از هر چیز، پرورش

شهروندانی شایسته است. از این منظر می‌توان فهمید که چرا در هر نوع مدرسه‌ای – دانشگاه یا آکادمی نظامی – نخستین هدف، تزریق روح آمریکایی به نسل جوان است و سایر اهداف در مرتبه‌ی بعدی قرار می‌گیرند. از همین‌جاست که می‌توان دریافت ایالات متحده چگونه نظام خود را بازتولید می‌کند.

صادرات آموزش

گاهی این پرسش مطرح می‌شود: چرا امروزه این‌همه مردم در جهان، به‌ویژه از کشورهای درحال‌توسعه، می‌خواهند به ایالات متحده مهاجرت کنند؟ اگر در خیابان‌های آمریکا قدم بزنی، به‌راحتی گروه‌هایی از مهاجران بالقوه را می‌بینی که مشغول بحث درباره‌ی گرفتن گرین‌کارت یا راه‌های مهاجرت هستند. این کار خودش به یک حرفه‌ی پردرآمد تبدیل شده است. در روزنامه‌ها پر است از آگهی‌هایی مثل: «این دفتر حقوقی تخصصی در گرفتن گرین‌کارت دارد، بدون گرین‌کارت، بازپرداخت کامل!»

در بسیاری از کشورها، «فرهنگ آمریکایی» – یا دقیق‌تر بگوییم، «سبک زندگی آمریکایی» – تأثیر عظیمی دارد. سبک زندگی فقط به لباس، غذا، خانه و عادت‌ها محدود نیست؛ بلکه الگوهای اقتصادی، شیوه‌ی مدیریت و ارزش‌های سیاسی را هم در بر می‌گیرد. حال سؤال این است: این سبک زندگی چطور گسترش می‌یابد؟

در طول تاریخ، راه‌های گوناگونی برای انتقال ارزش‌ها و شیوه‌های زندگی وجود داشته است:

فتح نظامی، مثل امپراتوری روم یا فاشیسم؛

سلطه‌ی سیاسی، مثل روابط ارباب و مستعمره؛

ادغام اقتصادی، از طریق تجارت و سرمایه‌گذاری جهانی؛

و نفوذ آموزشی، مثل دوران هلنیستی یا قرون وسطای الهیاتی.

اما دو نیروی آخر – اقتصاد و آموزش – در جهان امروز قدرت اصلی را دارند.

اقتصاد با برآوردن نیازهای پایه‌ی انسانی، پذیرش سبک زندگی را آسان می‌کند. پس از جنگ جهانی دوم، توسعه‌ی اقتصادی آمریکا وسیله‌ی اصلی گسترش شیوه‌ی زندگی‌اش شد.

آموزش، نیروی دیگر است؛ نیرویی نرم و تدریجی که باورهای جامعه‌ی میزبان را به ذهن و دل دیگران می‌نشاند.

در دانشگاه‌های آمریکا، جمعیت زیادی از دانشجویان خارجی حضور دارند. آموزش به یکی از اصلی‌ترین کانال‌های انتقال سبک زندگی آمریکایی به سراسر جهان تبدیل شده است. بنابراین، اگر بخواهیم بدانیم چرا مردم این‌همه مجذوب آمریکا هستند، باید ببینیم این کشور چگونه ارزش‌ها و باورهایش را از طریق آموزش صادر می‌کند.

بسیاری از دانشجویان خارجی با حمایت مالی نهادهای مختلف به آمریکا می‌آیند. آمریکا در این زمینه سرمایه‌گذاری عظیمی دارد که کمتر کشوری توان رقابت با آن را دارد. این نهادها در گسترش سبک زندگی آمریکایی و حفظ جایگاه جهانی آمریکا نقشی ایفا می‌کنند که حتی ناوگان هفتم یا شاتل فضایی هم ندارند.

بزرگ‌ترین سازمان غیردولتی فعال در این زمینه «مؤسسه آموزش بین‌المللی» است که در سال ۱۹۱۹ تأسیس شد. هدف اصلی آن کمک به خارجیان برای تحصیل در آمریکاست. فعالیت‌هایش شامل موارد زیر است:

اعطای بورسیه و کمک‌هزینه برای تحصیل و پژوهش در خارج از کشور مبدأ؛

اجرای پروژه‌های پژوهش بین‌المللی و انتشار گزارش‌ها و راهنماها؛

ارائه‌ی اطلاعات آموزشی از طریق دفاتر خود در شهرهای آمریکا و کشورهایی چون چین، هنگ‌کنگ، اندونزی، مکزیک و تایلند؛

برگزاری نشست‌ها و سمینارهای بین‌المللی در حوزه‌ی آموزش؛

تأمین مالی و نیروی انسانی برای مراکز کشاورزی و بهداشت در سراسر جهان.

در سال ۱۹۸۶ بودجه‌ی این مؤسسه بیش از صد میلیون دلار بود و در سال بعد ۲۴۷ برنامه را با حمایت ۱۴۵ نهاد مختلف اجرا کرد. دامنه‌ی فعالیتش به ۱۵۲ کشور می‌رسد و حدود ده‌هزار نفر از خدمات آن بهره می‌برند — معادل جمعیت یک دانشگاه متوسط. نیمی از آن‌ها دانشجویان خارجی هستند که در آمریکا تحصیل می‌کنند، بقیه یا در برنامه‌های آموزشی کوتاه‌مدت شرکت دارند یا پژوهشگر مهمان‌اند.

بخش بزرگی از بودجه‌ی این مؤسسه از «برنامه فولبرایت» می‌آید، که یکی از پروژه‌های رسمی دولت آمریکاست. در نتیجه، صدور آموزش فقط سیاستی دانشگاهی نیست، بلکه بخشی از استراتژی سیاسی بلندمدت ایالات متحده است. منافع سیاسی و فرهنگی آن بسیار بیشتر از منافع اقتصادی‌اش است.

برنامه‌های فولبرایت برای تحصیلات تکمیلی، و نیز بورسیه‌های ویژه‌ی آمریکای لاتین، آفریقا، آسیا و اروپا از جمله طرح‌های اصلی این مؤسسه‌اند. برنامه‌های مرتبط با چین نیز شامل «کمیته مطالعات روابط بین‌الملل با جمهوری خلق چین» است که بنیادهای بزرگی مانند فورد، راکفلر و مک‌آرتور آن را تأمین مالی می‌کنند.

این برنامه‌ها حوزه‌های گسترده‌ای را دربرمی‌گیرند: هنر، موسیقی، فناوری، معماری، مدیریت، حقوق بشر، کشاورزی و علوم طبیعی. از این راه، دانشجویان خارجی به‌تدریج نه‌تنها با سبک زندگی آمریکایی خو می‌گیرند، بلکه ارزش‌های بنیادین آن را نیز درونی می‌کنند.

تأثیر این فرایند بر تفکر، احساسات، الگوهای روانی، ارزش‌گذاری و رفتار نسل تحصیل‌کرده‌ی کشورها بسیار عمیق است. بسیاری از این تحصیل‌کردگان بعدها در سیاست، اقتصاد، فرهنگ، علم یا آموزش کشور خود به

موقعیت‌های مهم می‌رسند. در نتیجه، دو کارکرد اساسی صادرات آموزشی عبارت‌اند از: انتقال دانش، و سرمایه‌گذاری عاطفی. این دومی نوعی «سرمایه‌ی سیاسی» است که ارزشش با هیچ نیروی دیگری قابل مقایسه نیست.

از منظر سیاسی، این سرمایه‌ی آموزشی دو کارکرد اصلی دارد:

در داخل، وقتی نظام سیاسی مورد تأیید نیروهای خارجی قرار گیرد، فشار داخلی کاهش می‌یابد و ثبات افزایش می‌یابد.

در سیاست خارجی، این سرمایه‌ی فرهنگی باعث می‌شود سیاست‌های آمریکا در خارج بهتر فهمیده و پذیرفته شوند. موفقیت در دیپلماسی همیشه به «درستی سیاست» بستگی ندارد، بلکه به «درک درست و پذیرش عمومی» وابسته است. بسیاری از شکست‌های سیاست خارجی کشورها نه از اشتباه سیاست، بلکه از نبود زمینه‌ی فرهنگی مناسب ناشی می‌شود.

در همین‌جا است که آموزش نقش خود را بازی می‌کند: آموزش مرزهای درک جهانی از سیاست را گسترش می‌دهد. وقتی جامعه‌ای سبک زندگی و ارزش‌های یک کشور را می‌پذیرد، در واقع با همان معیارها مسائل را می‌سنجد. سرمایه‌گذاری در آموزش، از منظر توسعه‌ی سیاسی بلندمدت، ارزشمندترین نوع سرمایه‌گذاری است.

کوره‌ی فناوری

شیکاگو یکی از شهرهای بزرگ ایالات متحده است. با دوستی سوار ماشین شدیم و پنج ساعت در راه بودیم. از بزرگراه ۸۰ به ۵۵ رفتیم، که از مرکز شهر شیکاگو می‌گذرد. در میان انبوه خودروهای تندرو، همان حس مدرنیته‌ای وجود داشت که در نیویورک حس کرده بودم. برای ما چینی‌ها — و خیلی از مردم کشورهای درحال‌توسعه — وقتی نخستین‌بار روی چنین بزرگراه‌هایی می‌رویم، نوعی اضطراب عجیب و بی‌دلیل پیش می‌آید.مردم شرق عادت دارند آهسته‌تر زندگی کنند. وقتی ناگهان در ریتم تند زندگی مدرن قرار می‌گیرند، دچار ناراحتی روانی و فرهنگی می‌شوند، حتی واکنش بدنی. من این را «واکنش استرسِ مدرنیزاسیون» می‌نامم. اما در آمریکا، چاره‌ای جز استفاده از بزرگراه‌ها و تطبیق با سرعت بالا نیست؛ همین اجبار باعث می‌شود مردم سریع‌تر از این شوک مدرن عبور کنند. تصور کن اگر این اجبار وجود نداشت، چه هرج‌ومرجی می‌شد.این مسئله برای ملت‌ها هم مطرح است: آیا در روند نوسازی، یک ملت به‌طور جمعی دچار «واکنش استرس مدرنیزاسیون» می‌شود؟ پیامدهایش چیست؟ و چگونه می‌توان آن را از میان برداشت؟ این پرسشی‌ست که همه‌ی کشورهای درحال‌توسعه با آن روبه‌رو هستند.

اولین مکانی که بازدید کردیم آکواریوم بود؛ جهانی از موجودات دریایی رنگارنگ و شگفت‌انگیز، جایی که می‌شود دانش دریایی را به‌طور عمیق‌تر فهمید. بعد به موزه‌ی تاریخ طبیعی رفتیم، که ترکیبی از موزه‌ی طبیعت و تاریخ است — ترکیبی کمیاب. هزاران نمونه‌ی گیاهی و جانوری، همراه با آثار تاریخی آمریکا و دیگر کشورها در آن به نمایش گذاشته شده‌اند. بخش مربوط به سرخ‌پوستان گسترده و چشمگیر بود. چند توتم عظیم از آمریکای جنوبی در لابی ایستاده بود، و چند شیء از دوران چینگ هم در گوشه‌ای دیده می‌شد، هرچند اندک. در مجموع، چنین موزه‌ای در جهان کم‌نظیر است.

اما جالب‌ترین موزه، هیچ‌کدام از این دو نبود؛ بلکه «موزه‌ی علم و صنعت» بود. موزه‌ای وسیع، حیرت‌انگیز و در عین حال رایگان. همین که وارد سالن شدیم، دیدیم تعداد کودکان و نوجوانان از بزرگسالان بیشتر است، و این کاملاً با هدف موزه هماهنگ است: پرورش روحیه و علاقه‌ی علمی در نسل جوان، در کوره‌ای از علم و فناوری.این موزه یکی از محبوب‌ترین جاذبه‌های گردشگری شیکاگوست و سالانه حدود چهار میلیون بازدیدکننده دارد. در هفتادوپنج تالار و دوهزار بخش نمایش، اصول علمی، پیشرفت‌های فناوری و کاربردهای صنعتی را به‌صورت نظام‌مند نشان می‌دهد. ویژگی منحصربه‌فرد آن مشارکت فعال بازدیدکنندگان است. می‌توانی دکمه‌ها و اهرم‌ها را فشار بدهی، دستگاه‌ها را به کار بیندازی، وارد مدل عظیم قلب شوی، پشت فرمان شبیه‌ساز ماشین بنشینی یا زیر زمین بروی و ساختار پوسته‌ی زمین را ببینی.

بنیان‌گذار این موزه «جولیوس روزنوالد» بود، و در سال ۱۹۳۳ در کنار دریاچه‌ی زیبای جکسون افتتاح شد. نمایشگاه‌های آن شامل هواپیماها، ماشین‌تحریرهای قدیمی، تلفن و تلگراف، ماشین‌آلات کشاورزی، شهرسازی، کامپیوتر، نفت، انرژی، صنعت، خودرو، سینما، پزشکی، دوچرخه، پست و ارتباطات، غذا، پول، کتابخانه، زیست‌شناسی، راه‌آهن، دریا، خورشید و ده‌ها بخش دیگر است. حتی زیردریایی آلمانی U-۵۰۵ که در جنگ جهانی دوم به غنیمت گرفته شد در آن وجود دارد. اینجا واقعاً یک «کوره‌ی علم» است.کودکان در میان نور و صدا و حرکت، غرق در شگفتی‌اند. دیدن برق در چشم‌هایشان وقتی دکمه‌ای را می‌فشارند و چیزی زنده می‌شود، به‌خوبی نشان می‌دهد این تجربه‌ها چه تأثیر عمیقی بر ذهنشان می‌گذارد.جامعه‌ی آمریکا توجه زیادی به رشد علمی و فنی نسل جوان دارد، چون باور دارد پیشرفت جامعه از آن‌جا آغاز می‌شود. از دبستان تا دبیرستان، بهترین امکانات آموزشی فراهم است. از همین‌رو به آمریکا «بهشت کودکان» هم می‌گویند. این سرمایه‌گذاری یکی از پایه‌های تداوم شکوفایی کشور است. در بسیاری از جوامع، تمرکز روی میانسالی و پیری است، نه کودکی؛ اما آیا برای پیشرفت جمعی، آن موقع دیگر دیر نیست؟

درست است که آمریکا جامعه‌ای کالایی و پول‌محور است، ولی در آموزش علم و فناوری دقیقاً می‌داند چطور باید هزینه کرد. موزه‌ی علم و صنعت نمونه‌ی خوبی‌ست: بازدید و پارکینگ هر دو رایگان‌اند، چون هدفش

آموزش عمومی است، نه کسب سود. در حالی‌که در جوامع غیرسرمایه‌داری فعالیت‌ها کم‌کم به‌سمت پولی‌شدن می‌روند، در آمریکا تلاش می‌شود حوزه‌های آموزشی از منطق بازار جدا بمانند تا توسط آن بلعیده نشوند.شب، وقتی از بالای برج سیرز — بلندترین ساختمان جهان — به آسمان و دریاچه‌ی آبی و ساختمان‌های درهم‌تنیده نگاه می‌کنی، قدرت علم و فناوری را در خلق معجزه حس می‌کنی. پیشرفت جامعه به نوآوری نسل جوان وابسته است، و این نوآوری فقط زمانی ممکن است که آن‌ها پیشرفت‌های گذشته را بشناسند. کسی که از ساخته‌های پیشینیان آگاه نباشد، چطور می‌تواند جلوتر برود؟ همیشه دومین برج بلند، مقدمه‌ی بلندترین برج بعدی است؛ حقیقتی ساده اما بنیادین.همه‌ی دستاوردهای مدرن باید در دسترس مردم باشد تا جامعه خود به کوره‌ای از علم و فناوری تبدیل شود، جایی که روح مدرنیته در آن ذوب می‌شود. جامعه‌ای که این دستاوردها را پنهان کند، در واقع روح انسان را در خود زندانی می‌کند.

فرایند انتقال مدرنیزاسیون و کارکرد آموزش، بازتولید یک نظام را در دو سطح ممکن می‌سازد:

آموزش، عقلانیت ارزشی آن نظام را منتقل می‌کند،

و علم و فناوری، پایه‌ی مادی‌اش را فراهم می‌سازد.

آموزش و فناوری مستقیماً کالا تولید نمی‌کنند، اما آینده را می‌سازند.

بخش دهم: هوش فعال

کارخانه‌ی اندیشه

«کارخانه‌ی اندیشه» اصطلاحی‌ست که خودم ساخته‌ام، اما در واقع همان چیزی است که در انگلیسی به آن Think Tank می‌گویند. در ایالات متحده انواع گوناگونی از این اندیشکده‌ها وجود دارد. آمریکایی‌ها ایده را نوعی «کالا» می‌دانند، و آن را مثل هر کالای دیگری بر اساس کیفیتش انتخاب می‌کنند. در تمام تاریخ جامعه‌ی مدرن، اندیشکده‌ها نقشی مهم در شکل‌دهی به مسیر توسعه‌ی اجتماعی داشته‌اند. همین موضوع نشان می‌دهد که ذخیره‌ی اندیشه برای جامعه حیاتی است، به‌ویژه از نظر انتقال و نوآوری اجتماعی.

در سان‌فرانسیسکو به دانشگاه استنفورد رفتم، جایی که مؤسسه‌ی معروف «هوور» در آن قرار دارد، هرچند این مؤسسه به‌طور مستقیم جزو دانشگاه نیست. معماری استنفورد حال‌وهوای اسپانیایی دارد که از تاریخ این سرزمین می‌آید، اما ساختمان مؤسسه‌ی هوور چنین نیست. این مؤسسه به مواضع محافظه‌کارانه‌اش مشهور است؛ بعضی استادان با شوخی آن را «واپس‌گرا» می‌نامند. بسیاری از ایده‌های رونالد ریگان از همین‌جا برخاسته‌اند. با این حال، پژوهشگران برجسته‌ای هم در آن حضور دارند، مانند «سیمور مارتین لیپست» دانشمند معروف علوم سیاسی.

مؤسسه‌ی هوور در سال ۱۹۱۹ تأسیس شد. گفته می‌شود در دهه‌ی ۱۹۲۰، بخشی از اطلاعات آن از دولت شوروی به دست آمده بود. در آن زمان، رئیس‌جمهور هوور کمک‌هایی به شوروی پیشنهاد کرد و چون شوروی پولی برای بازپرداخت نداشت، توافق شد که دو کشور اطلاعاتشان را با هم مبادله کنند. اگر این روایت درست باشد، نشان‌دهنده‌ی نگاهی بسیار دوراندیش است. پس از جنگ جهانی دوم نیز حجم زیادی از اطلاعات از ژاپن و سپس از چین به دست آمد، و مجموعه‌ی هوور بر پایه‌ی همین منابع رشد کرد.

در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، که از برترین دانشگاه‌های جهان و هم‌تراز با هاروارد است، به «مؤسسه‌ی مطالعات حکومتی» سر زدم. مدیر آن، نلسون بی. پولسبی، دانشمند شناخته‌شده‌ی علوم سیاسی است. او گفت که هدفش این است که مؤسسه را به نهادی تبدیل کند که بر سیاست ملی تأثیر بگذارد. مؤسسه در گذشته بر دولت کالیفرنیا تمرکز داشت، اما حالا در پی گسترش به سطح ملی است – یعنی حرکت به سمت یک اندیشکده‌ی سراسری.

با دیدن این اندیشکده‌ها، روشن می‌شود که نقششان در توسعه‌ی جامعه‌ی آمریکا غیرقابل‌انکار است. مقاله‌ای از آر. کنت ویور از مؤسسه‌ی بروکینگز در ذهنم آمد به نام «جهان در حال تغییر اندیشکده‌ها». او در آن مقاله روند شکل‌گیری و نقش این نهادها را به‌خوبی توصیف کرده است.تعریف اندیشکده‌ها یکسان نیست، اما معمولاً دو ویژگی دارند: غیرانتفاعی و مستقل‌اند. پیتر کلی با طنز می‌گفت: «اندیشکده جایی است که شرکت‌ها، دولت‌ها و ثروتمندان عجیب، میلیون‌ها دلار خرج می‌کنند تا عده‌ای بتوانند تمام وقتشان را صرف چاپ نام خود در مجله‌ها کنند.» به‌طور کلی، دو ویژگی دیگر هم مطرح است: یکی اینکه اندیشکده‌ها «دانشگاه‌هایی بدون دانشجو» هستند، و دوم اینکه وظیفه‌شان انجام پژوهش‌های دولتی غیرانتفاعی است. در آمریکا نوعی «انفجار اندیشکده‌ای» رخ داده است؛ در دفتر تلفن واشنگتن سال ۱۹۸۸ تعداد ۱۲۴ مؤسسه فهرست شده بود، بدون احتساب بعضی از معروف‌ترین‌ها.

کارکرد اندیشکده‌ها

۱. منبع ایده‌های سیاست‌گذاری‌اند. آن‌ها ایده‌هایی را شناسایی و ترویج می‌کنند که ممکن است در کوتاه‌مدت به سیاست رسمی تبدیل نشوند، اما به‌تدریج در ذهن سیاست‌گذاران جا می‌افتند.

۲. منبع پیشنهاد و ارزیابی سیاست‌ها هستند؛ پژوهش‌هایشان معمولاً به شکل گزارش و مقاله منتشر می‌شود. از همین رو، بیشتر اندیشکده‌ها تأکید زیادی بر انتشار دارند.

۳. ارزیاب برنامه‌های دولتی‌اند؛ میزان کارایی و اثربخشی طرح‌های دولتی را بررسی می‌کنند.

۴. منبع تأمین نیروی انسانی‌اند؛ کارشناسان اندیشکده‌ها اغلب وارد دولت می‌شوند، چون سال‌ها در همان حوزه تحقیق کرده‌اند و شناخت جامعی دارند.

مدیریت اندیشکده‌ها

۱. تصویر عمومی: سنتاً خود را نهادهایی بی‌طرف معرفی می‌کنند، هرچند در عمل گرایش‌های سیاسی دارند. مثلاً بروکینگز را لیبرال و مؤسسه‌ی تحقیقات آمریکا را محافظه‌کار می‌دانند.

۲. مدیریت اعضا: تصمیم درباره‌ی این‌که پژوهش را به کارکنان اختصاصی بسپارند یا به محققان بیرونی، انتخاب میان تحصیلات دانشگاهی یا تجربه‌ی عملی، و آموزش پژوهشگران برای مطالعه‌ی سیاست‌های کاربردی، از مسائل مهم مدیریتی است.

۳. تأمین مالی: هرچند غیرانتفاعی‌اند، بدون منابع مالی نمی‌توانند دوام بیاورند.

۴. تنظیم دستورکار: باید بدانند چه موضوعاتی را در اولویت قرار دهند و چطور میان حوزه‌های مختلف پیوند برقرار کنند.

۵. مدیریت نتایج: شامل ترویج انتشارات و گسترش نفوذ عمومی است.

اندیشکده‌ها، آگاهانه یا ناخودآگاه، مثل «پزشک اجتماعی» عمل می‌کنند: بیماری‌های جامعه را تشخیص می‌دهند، علت را می‌فهمند، عواقب را پیش‌بینی می‌کنند و نسخه می‌نویسند. برای بقا و جذب بودجه، باید نوآور باشند، و همین باعث می‌شود پیوسته در جستجوی مسائل تازه‌ی سیاستی باشند. هنگامی که نتایج پژوهش‌هایشان به سیاست‌های رسمی تبدیل می‌شود، در بهبود جامعه نقش دارند.

بیشتر اندیشکده‌های آمریکا در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ شکل گرفتند و پس از جنگ جهانی دوم به اوج رسیدند، درست زمانی که تضادهای داخلی نظام سرمایه‌داری آمریکا کاهش یافته و رشد اقتصادی بالا بود. این دو روند احتمالاً بی‌ارتباط نیستند. در پایان، همیشه احساس می‌کنم واژه‌ی «بانک اندیشه» ترجمه‌ی خوبی برای think tank نیست. «بانک» یا «مخزن» صرفاً محل نگهداری است، در حالی که این نهادها فقط ذخیره نمی‌کنند، بلکه تولید می‌کنند. از همین رو، من آن را «کارخانه‌ی اندیشه» می‌نامم — جایی که خرد زنده و فعال در آن جریان دارد.

مؤسسه‌ی بروکینگز

مؤسسه‌ی بروکینگز در ساختمانی با سبک کلاسیک قرار دارد.

این مؤسسه از دیرباز به‌عنوان یکی از مهم‌ترین اندیشکده‌های ایالات متحده شناخته شده است، همراه با مؤسسه‌ی رَند و مؤسسه‌ی هوور، و برخی دیگر. مؤسسه‌ی بروکینگز در سال ۱۹۲۷ به‌عنوان ادغام چند مؤسسه تأسیس شد. یکی از آن‌ها «مؤسسه‌ی حکومت» بود که در سال ۱۹۱۶ تأسیس شد و اولین مؤسسه‌ی خصوصی ملی برای مطالعه‌ی مسائل سیاست عمومی بود؛ دوم «مؤسسه‌ی اقتصاد» بود که در سال ۱۹۲۲ تأسیس شد؛ و سوم «مؤسسه‌ی رابرت بروکینگز در اقتصاد و حکومت» بود که در سال ۱۹۲۴ شکل گرفت و تجربه‌ای اولیه در آموزش مقامات دولتی به‌شمار می‌رفت.

این مؤسسه‌ی تازه‌تأسیس به نام رابرت سامرز بروکینگز (۱۸۵۰–۱۹۳۲) نام‌گذاری شد. او کارآفرینی اهل سنت‌لوئیس بود. مؤسسه‌ی بروکینگز یک سازمان خصوصی غیرانتفاعی است که از سوی تعدادی بنیاد، شرکت و افراد خصوصی تأمین مالی می‌شود و همچنین درآمدهایی از کمک‌هزینه‌ها، ثبت‌نام سمینارها، فروش انتشارات و هزینه‌های استفاده از کامپیوتر دارد. این بنیاد قراردادهای دولتی برای پژوهش در برخی موضوعات می‌پذیرد، اما حق انتشار نتایج را برای خود محفوظ می‌دارد. هیئت مدیره‌ای فعالیت‌های مؤسسه را کنترل می‌کند و استقلال آن را تضمین می‌کند. رئیس هیئت مدیره مدیر اصلی است و مسئول آغاز و هماهنگی سیاست‌ها، پیشنهاد برنامه‌ها، انتخاب کارکنان و برگزاری گفتگو با مقامات دولتی، اعضای کنگره، رهبران کسب‌وکار، مقامات بنیادها و سایر پژوهشگران است.

موضوعات پژوهشی بر اساس اهمیت، به‌موقع بودن، منابع اطلاعاتی، روش تحقیق، امکان تأمین نیروی انسانی و بودجه و ارتباط برنامه با اهداف بروکینگز انتخاب می‌شوند. مؤسسه‌ی بروکینگز تأکید دارد که هر پژوهش باید علمی و مناسب انتشار عمومی باشد. خود مؤسسه ادعا می‌کند که موضع‌گیری سیاسی ندارد.

هدف مؤسسه‌ی بروکینگز چیست؟ این جمله‌ی معروف رابرت بروکینگز است که در صفحه‌ی عنوان گزارش سالانه‌ی ۱۹۸۷ چاپ شده: «اگر بتوانیم مردم را وادار کنیم درباره‌ی مسائل حقوق، حکومت، اقتصاد و روابط اجتماعی فکر کنند، بیش از هر عمل خیریه‌ای به بشریت خدمت کرده‌ایم.» مؤسسه‌ی بروکینگز بر مسائل سیاست عمومی تمرکز دارد که در سه دسته‌ی کلی قرار می‌گیرند: شناسایی دقیق و درست مسائل سیاست‌گذاری؛ جلب توجه عمومی به مسائل نوظهور؛ و مطالعه‌ی موفقیت‌ها و شکست‌های سیاست‌های گذشته و بهره‌گیری از آن‌ها. هر پژوهش بر اساس واقعیت‌ها، نظرات ارزشمند و سیاست‌های پیشنهادی واقع‌بینانه است.

ما در مؤسسه‌ی بروکینگز با جیمز دی. کارول، مدیر برنامه، درباره‌ی رابطه‌ی پژوهش علمی و سیاست‌گذاری گفتگو کردیم. او گفت مؤسسه‌ی بروکینگز بر این تمرکز ندارد که آیا فوراً بر سیاست‌گذاری تأثیر می‌گذارد یا مشکلات فوری را بررسی می‌کند، زیرا این مسائل باید توسط کارشناسان دولتی مطالعه شوند. مؤسسه بر پژوهش‌های بلندمدت، مطالعه‌ی روندهای توسعه‌ی اجتماعی و به‌ویژه تأثیرات آموزشی پژوهش تمرکز دارد، تا جامعه توجه کافی به یک توسعه‌ی خاص داشته باشد و به تحلیلی برسد که اساس توسعه‌ی آینده‌ی سیاست‌های درست است. بسیاری از نتایج اکنون استفاده نمی‌شوند، اما روزی مردم به استفاده از آن‌ها فکر خواهند کرد، وقتی مؤسسه‌ی بروکینگز آن‌ها را فراهم کرده باشد، کارول گفت. تأکید بر پژوهش بلندمدت و پژوهش اجتماعی به‌طور کلی شرط ارزشمندی برای موفقیت مؤسسه است. اگر همه فقط بر آنچه دولت اکنون می‌خواهد انجام دهد تمرکز کنند، یکی به پژوهش علمی کمک نمی‌کند و دیگری به توسعه‌ی اجتماعی.

برنامه‌ی پژوهشی مؤسسه به چند بخش تقسیم می‌شود:

مطالعات اقتصادی، به مسائل توسعه‌ی اقتصاد آمریکا می‌پردازد، مانند چگونگی افزایش بهره‌وری، چگونگی افزایش پس‌انداز و به‌کارگیری آن در تولید، نحوه‌ی همکاری آمریکا با سایر کشورها در زمینه‌ی ارز و مالیات، چگونگی گشودن بازار جهانی به تجارت آزاد، تضمین توسعه‌ی جهان سوم و بهبود کیفیت خدمات عمومی (مانند سلامت و آموزش) تا آمریکا در رأس جهان باقی بماند.

مطالعات سیاست خارجی تغییرات جهان امروز، جهانی شدن کشورها، توسعه‌ی اقتصادی، علم و فناوری، انتقال سرمایه‌گذاری، بدهی‌های فراملی و رقابت بین‌المللی را بررسی می‌کند و به‌ویژه به ورود چین به نظام

اقتصادی جهانی اشاره دارد. مؤسسه معتقد است این تحولات نیازمند اهداف جدید و تغییرات قابل توجه در آمریکا است. در این زمینه، مؤسسه شهرت خوبی در میان نسل جوان کارشناسان آمریکایی درباره‌ی چین دارد. ما با هری هاردینگ، نویسنده‌ی کتاب جدید «انقلاب دوم چین» ملاقات کردیم که به اصلاحات چین اختصاص دارد و زمینه‌ی فکری منظمی برای فهم تغییرات در چین ارائه می‌دهد. این مطالعات دامنه‌ی گسترده‌ای از جمله اتحاد جماهیر شوروی، چین، ژاپن، خاورمیانه و دیگر مناطق را دربرمی‌گیرد.

مطالعات دولتی به رابطه‌ی نهادهای دولتی با مسائل اجتماعی فوری می‌پردازد. قانون اساسی آمریکا دویست ساله است و در این مدت ساختار سیاسی عمدتاً ثابت مانده، اما جامعه با سرعت تغییر می‌کند. مطالعات دولتی به این مسئله می‌پردازد. موضوعات اصلی شامل کارایی دولت، ساختار و وظایف آن، قوانین انتخاباتی، روند نامزدی ریاست‌جمهوری و رابطه‌ی رئیس‌جمهور با کنگره است.

علاوه بر این، مرکز مؤسسه دارای مرکز رایانه‌ای برای پردازش و جمع‌آوری داده‌هاست. همچنین مرکز آموزش سیاست عمومی دارد که سمینار برگزار کرده و رهبران بخش‌های دولتی و خصوصی را برای بحث در مسائل مختلف دعوت می‌کند. در سال مالی ۱۹۸۷، سه هزار نفر از افراد ارشد در این برنامه‌ها شرکت کردند و موضوعات متنوعی از برنامه‌ی هوانوردی آمریکا تا صنعت الکترونیک و تروریسم بین‌المللی بررسی شد.

این نکته همچنین ویژگی جامعه‌ی آمریکاست: مقامات دولتی یا افراد ارشد بخش خصوصی حاضرند در رویدادهای عمومی شرکت و سخنرانی کنند. این امری رایج است و شاید مرتبط با ساختار سیاسی باشد که مقامات را مجبور می‌کند حضور کوتاه داشته باشند. مقامات دولتی خوشحال‌اند سیاست‌های خود را توضیح دهند که این ارتباطی بی‌نظیر برای فهم آن‌ها ایجاد می‌کند. سیاست‌ها اغلب درک نمی‌شوند زیرا هر فرد شرایط و مشکلات خاص خود را دارد. برای مؤثر بودن سیاست، باید فهمیده شود. در این زمینه، سخنرانان آمریکایی مقرون‌به‌صرفه و مانند کسب‌وکار، توضیحات کامل ارائه می‌دهند. در مقابل، روحیه‌ی سیاسی بسیاری از جوامع چنین نیست و توضیح دادن کمتر مرسوم است. این نیز نوعی هنر سیاسی در شرایط خاص است.

یکی دیگر از فعالیت‌های مؤسسه، انتشار آثار علمی و مجلات است. این مؤسسه مجله‌ای به نام «برکینگز ریویو» منتشر می‌کند و علاوه بر آن، هر سال تعداد زیادی کتاب چاپ می‌کند. در سال مالی ۱۹۸۷، بیست و نه کتاب و شش جلد مقاله منتشر شد. بروکینگز آثار علمی با کیفیت و تا حدی مردانه منتشر می‌کند و در سال ۱۹۸۷، سه کتاب توسط مجله‌ی Choice به‌عنوان «آثار علمی برجسته ۱۹۸۶–۱۹۸۷» انتخاب شدند و جوایز دیگری نیز به آن‌ها تعلق گرفت. ما با چند پژوهشگر ملاقات کردیم که همه چندین تک‌نگاشت علمی نوشته‌اند. نوشتن کتاب اصلی‌ترین فعالیت پژوهشگران در اینجا است.

توسعه‌ی اندیشکده‌ها یکی از پدیده‌های برجسته‌ی جامعه‌ی آمریکایی در قرن بیستم بود. می‌توان گفت پیشرفته‌ترین اندیشکده‌ها در میان کشورهای غربی در ایالات متحده یافت می‌شوند. روحیه‌ی بنیادین آمریکایی تبدیل ایده‌ها به شیء‌ای است که بتوان آن را مداوم بهبود و پالایش کرد تا مردم انتخاب کنند. این نتیجه‌ی عمل‌گرایی و روحیه‌ی تجاری است. در جوامع اروپایی، درک فرهنگی مردم این بود که ایده‌ها گرایشات ذهنی دارند و نمی‌توان آن‌ها را دلخواه انتخاب یا اصلاح کرد. توسعه‌ی «بانک ایده‌ها» توسط تاریخ‌نگار فرانسوی قرن نوزدهم، توکویل، که برای مطالعه‌ی سیاست آمریکا مشهور است، دیده نشد. و برای شناخت سیاست امروز آمریکا، باید این نکته را در نظر گرفت. روحیه‌ی تجارت بیش از هر چیز با مقایسه‌ی کالاها سروکار دارد و در حوزه‌ی ایده‌ها نیز همین‌گونه است که ایده‌ها با هم رقابت می‌کنند. از آنجا که احزاب سیاسی آمریکا ایدئولوژی مشابهی دارند (البته باید تصریح شود: اول، این به دو حزب عمده، دموکرات و جمهوری‌خواه، مربوط است، نه همه‌ی احزاب آمریکا مانند حزب کمونیست آمریکا و غیره؛ دوم، فقط به این اشاره دارد که دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه در نقطه‌ی عدم گرایش به سوسیالیسم یا کمونیسم ایدئولوژی مشترک دارند؛ در غیر این صورت، باورها و ارزش‌های آن‌ها کاملاً متفاوت است)، همه با بحران‌ها و تعارض‌ها روبه‌رو هستند و خوشحال‌اند بهترین‌ها را انتخاب کنند. چنین مکانیزمی به‌طور طبیعی به عقلانی شدن رفتار دولت کمک می‌کند. اگرچه نتایج اندیشکده گاه با سیاست‌های جاری به‌شدت مخالف است، اما به‌طور کلی نقش تثبیت‌کننده‌ای در نظام دارد.

مرکز کارتر

در آمریکا سنتی پس از جنگ وجود دارد که پس از پایان دوران ریاست‌جمهوری هر رئیس‌جمهور، مرکزی به نام او تأسیس می‌شود؛ جایی که اسناد و مدارک دوران ریاست‌جمهوری او نگهداری شده و هدایای رسمی و اشیای ارزشمند مرتبط با دوران خدمتش به نمایش گذاشته می‌شود. عنصر مهم دیگر در این مراکز، نمایش دستاوردهای رئیس‌جمهور است. این مراکز ریاست‌جمهوری یا «کتابخانه‌های ریاست‌جمهوری» معمولاً میلیون‌ها، و گاهی ده‌ها میلیون دلار هزینه دارند که بخشی از آن از کمک‌های دولتی و بخشی از طریق کمک‌های خصوصی تأمین می‌شود. از آنجا که جیمی کارتر اهل ایالت جورجیا بود، مرکز او در شهر آتلانتا واقع شده است.

مرکز کارتر ساختمانی مدرن و بزرگ است که ساخت آن ۲۵ میلیون دلار هزینه داشته است. گفته می‌شود علاوه بر بودجه‌ی دولتی، کارتر از منابع دیگری نیز کمک‌های قابل توجهی دریافت کرده است. باغ اطراف ساختمان حال‌وهوایی شرقی دارد. کل مجموعه به بخش‌های گوناگونی تقسیم شده است.

مرکز کارتر نهادی نیمه‌انتفاعی است که هدف خود را کاهش تعارض‌های اجتماعی، از میان برداشتن رنج انسان‌ها و تعمیق درک متقابل میان افراد از طریق پژوهش و فعالیت‌های اجتماعی عنوان می‌کند. این مرکز ادعا دارد که تنها مؤسسه در جهان است که یک رئیس‌جمهور پیشین هر روز به‌طور مستقیم در آن فعالیت دارد؛ دفتر شخصی جیمی کارتر در داخل همین ساختمان قرار گرفته است.

مرکز کارتر در دانشگاه اموری، که در همان ساختمان واقع شده، به برگزاری پژوهش‌ها، سمینارها و انتشار آثار علمی می‌پردازد. این مرکز در حوزه‌های آمریکای لاتین و کارائیب، خاورمیانه، روابط شوروی و آمریکا، آفریقا، سلامت، حقوق بشر و تعارض‌های اجتماعی تحقیق می‌کند و پژوهشگرانش پیوند نزدیکی با دانشگاه اموری دارند. دانشجویان تحصیلات تکمیلی این دانشگاه نیز برای انجام پژوهش به آنجا می‌آیند. بیشتر اعضای مرکز استادان گروه علوم سیاسی دانشگاه اموری هستند. در میان آنان چهره‌های سرشناس علوم سیاسی مانند کارل دبلیو. دویچ دیده می‌شوند. این مرکز در سطح ملی به‌ویژه برای پژوهش‌هایش درباره‌ی اتحاد جماهیر شوروی شناخته شده است. دانشگاه اموری یکی از معدود مراکزی در کشور است که سامانه‌ی دریافت برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای از شوروی را در اختیار دارد و شبانه‌روز این برنامه‌ها را برای تحلیل دریافت می‌کند. یکی از استادان، الن میکویچ، پژوهش‌هایی انجام داده که گفته می‌شود بر تدوین سیاست خارجی آمریکا تأثیر گذاشته است.

مرکز کارتر میزبان چندین برنامه و نهاد است:

طرح «۲۰۰۰ شرکت جهانی» با هدف ارتقای سلامت و کشاورزی در کشورهای در حال توسعه.

نهاد «کودکان را نجات دهید» که بر مراقبت از کودکان تمرکز دارد و توسط سازمان بهداشت جهانی، بانک جهانی، برنامه‌ی توسعه‌ی سازمان ملل و بنیاد راکفلر تأمین مالی می‌شود.

کتابخانه و موزه‌ی جیمی کارتر که شامل حدود بیست‌وهفت میلیون سند برای مطالعه‌ی وضعیت سیاسی دوران ریاست‌جمهوری اوست. این موزه برای عموم باز است و هدفش ترویج شناخت عمومی از نهاد ریاست‌جمهوری است. بخش مربوط به موزه زیر نظر آرشیو ملی اداره می‌شود.

نکته‌ی مهم در این جمله نهفته است: هدف موزه دسترسی عمومی و تقویت درک از نهاد ریاست‌جمهوری است. چنین مرکزی یکی از نهادهایی است که روح آمریکایی، باورها، ارزش‌ها و گرایش‌های سیاست‌گذاری را به شهروندان منتقل می‌کند و نقشی در اجتماعی‌سازی سیاست و گسترش اصول و فرهنگ سیاسی دارد.

برای درک بهتر، می‌توان نگاهی انداخت به نحوه‌ی عملکرد مرکز کارتر. موزه با نمایش فیلمی درباره‌ی قانون اساسی و آشنایی با نهاد ریاست‌جمهوری آغاز می‌شود که با تصاویری از دوران ریاست‌جمهوری کارتر در هم آمیخته است. فیلم از جنگ استقلال آغاز می‌کند، سپس به تدوین قانون اساسی می‌پردازد، دستاوردهای

بزرگ جورج واشنگتن را روایت می‌کند و سنت‌های سیاسی آمریکا را معرفی می‌نماید—چیزی شبیه به یک دوره‌ی آموزش حکومت آمریکا. این فیلم برای همه‌ی بازدیدکنندگان رایگان است.

در داخل موزه، تالار به چند بخش تقسیم شده است؛ هر بخش بر حوزه‌ای خاص تمرکز دارد: سیاست خارجی، محیط زیست، سلامت، اقتصاد و غیره. در هر بخش عکس‌های بزرگ، توضیحات و یک یا دو تلویزیون قرار دارد. روی تلویزیون‌ها چند دکمه با برچسب‌هایی مانند «حقوق بشر»، «جنگ»، «محیط زیست» و ... دیده می‌شود. بازدیدکننده می‌تواند دکمه‌ی مورد علاقه‌اش را فشار دهد تا تصویر کارتر بر صفحه ظاهر شود و درباره‌ی زمینه و اصول هدایت‌کننده‌ی آن سیاست توضیح دهد.

جالب‌ترین بخش، تلویزیونی است مخصوص کودکان با کارتون کوتاهی با عنوان «اگر می‌خواهی رئیس‌جمهور ایالات متحده شوی». این تصاویر زنده و سرگرم‌کننده‌اند و تصویری روشن از نهاد ریاست‌جمهوری ارائه می‌کنند. شگفت‌انگیز است که آمریکایی‌ها در تمام مراحل رشد شهروندی، به ترویج روح آمریکایی اهمیت می‌دهند. این کار برای هر جامعه‌ای که در پی ثبات نهادی است، امری حیاتی است.

این کارکردِ اجتماعی‌سازیِ سیاسی که در ایالات متحده به‌خوبی پرورش یافته، یکی از عوامل زیربنایی ثبات جامعه و نظام سیاسی آن کشور است. هر جامعه‌ای باید راه‌هایی برای انتقال ارزش‌های مسلط خود بیابد؛ بدون سازوکار مؤثر و کارآمد، ثبات نظام و انتقال آرمان‌های سیاسی ممکن نیست.

کارکرد اصلی یک کتابخانه یا مرکز ریاست‌جمهوری، صرفاً حفظ اسناد نیست (هرچند این امر برای تاریخ و نسل‌های آینده ارزشمند است)، بلکه گسترش باورها و ارزش‌هاست. مردم برای بازدید از این مراکز صف می‌کشند. آمریکا از ابزارهای گوناگون برای نوعی «آموزش سیاسی» بهره می‌گیرد. می‌توان تصور کرد که آمریکایی‌ها در این زمینه بسیار آگاه‌اند. آنان اغلب می‌گویند به نهادهای خود ایمان دارند، اما در واقع به باورهای خود ایمان دارند. به نظر می‌رسد آمریکایی‌ها بیشتر از دفاع از ساختارها، به دفاع و گسترش باورهای سیاسی اهمیت می‌دهند. قانون اساسی پابرجاست، زیرا بازتاب‌دهنده‌ی ارزش‌ها و باورهای آمریکایی است. از دید نهادی، این قانون اساسی بی‌نقص نیست، اما در زندگی سیاسی، باورها مهم‌تر از نهادها هستند، چون نهادها انتزاعی‌اند و باید در وجود انسان‌ها تجلی یابند. هر نهادی که نتواند خود را در روح مردمی که آن را نمایندگی می‌کنند متجلی سازد، ناتوان است.

بنابراین، مراکز ریاست‌جمهوری بیش از آنکه درباره‌ی تاریخ باشند، درباره‌ی سیاست‌اند. برای نمونه، پیش از آن‌که رونالد ریگان از قدرت کناره‌گیری کند، در حال انتخاب محل ساخت مرکز ریگان بود. گفته شد دانشگاه استنفورد در کالیفرنیا برگزیده شده است، اما دانشگاه، که مؤسسه‌ای علمی و بی‌طرف سیاسی است، تمایلی به میزبانی نداشت، زیرا مرکز ریگان ماهیتی سیاسی داشت. در نتیجه، مرکز ریگان در محوطه‌ی دانشگاه

استنفورد ساخته نشد.یکی از تفاوت‌های مرکز کارتر با سایر کتابخانه‌ها یا مراکز ریاست‌جمهوری در این است که با دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشگاه اموری یک مرکز پژوهشی مشترک دارد که در عمل یک اندیشکده به‌شمار می‌رود. بسیاری از مقامات ارشد و برجسته‌ی سیاسی پس از ترک واشنگتن و پایان مسئولیت رسمی‌شان، در اندیشکده‌های مختلف مشغول به کار می‌شوند. تجربه‌ی سیاسی و ارتباط آن‌ها با ساختار قدرت، نتایج و دستاوردهای فکری این اندیشکده‌ها را به فرایند سیاست‌گذاری وارد می‌کند و به توسعه‌ی جامعه یاری می‌رساند.مرکز کارتر گروه کوچکی از پژوهشگران، عمدتاً در حوزه‌ی علوم سیاسی، گرد هم آورده است که نشان‌دهنده‌ی جهت‌گیری مأموریت آن است. برنامه‌ی پژوهشی مرکز که هم سیاست داخلی و هم سیاست خارجی را دربرمی‌گیرد، هدفمند و در عین حال بلندپروازانه است. پژوهشگران در اینجا با شرایط بسیار مساعد، با تأمین کامل هزینه‌ها از سوی مرکز کارتر، به تحقیق می‌پردازند. چنین مراکزی، با پشتوانه‌ی اعتبار و ارتباطات سیاست‌مداران پیشین، حمایت مالی از صنعت خصوصی و ذهن‌های فعال پژوهشگران، نقشی ایفا می‌کنند که از توان اندیشکده‌های معمولی فراتر است.

تالار وزیر دفاع

شهر آتلانتا در جنوب واقع شده است. در زمان جنگ داخلی، آتلانتا میدان نبردی بود که ارتش‌های شمال و جنوب در آن می‌جنگیدند. بخش جنوبی شهر به اندازه‌ی بخش شمالی رونق نداشت. به نظر می‌رسد جنوبی‌ها هنوز کینه‌ای از جنگ داخلی دارند و موضوع گفتگو همیشه درباره‌ی جنگ است، همان‌طور که شمالی‌ها به خوبی می‌دانند. با افرادی ملاقات کردم که شنیده بودند من به آتلانتا می‌روم و گفتند مردم آنجا درباره‌ی جنگ داخلی با تو صحبت خواهند کرد. همان‌طور هم شد؛ بسیاری از مردم درباره‌ی جنگ داخلی با من صحبت کردند و گفتند جنگ آتلانتا را ویران کرده بود و اکنون شهر کاملاً بازسازی شده است.

در آتلانتا از «مرکز مطالعات بین‌المللی جنوب» بازدید کردیم. این مرکز یکی از معدود مراکز مطالعات بین‌المللی در جنوب است و به برگزاری رویدادهای برجسته شهرت دارد. مرکز در خانه‌ای ساده قرار دارد که تازه خریداری شده و در حال بازسازی است. دکتر «و»، مدیر مرکز، درباره‌ی آن گفت: «این مرکز نزدیک به ۲۰ سال سابقه دارد و عمدتاً سمینارهایی درباره‌ی سیاست خارجی برگزار می‌کند. مرکز صدها کارشناس و چهره‌ی برجسته را گرد هم آورده تا با جامعه‌ی کسب‌وکار محلی، سیاست، دانشگاه و عموم مردم ملاقات کنند. پیشینه‌ی مرکز، «شورای جنوب برای امور بین‌المللی و عمومی» بود که در سال ۱۹۶۷ تأسیس شد و در سال ۱۹۷۷ به‌عنوان یک مؤسسه‌ی آموزشی غیرانتفاعی بازسازی شد.»

پرسیدم: «چه جنبه‌ای آموزشی دارد؟» او توضیح داد: «جنوب منطقه‌ای بسیار مهم است، اما به دلایل مختلف نسبت به جهان باز نیست. فناوری امروز آمریکایی‌ها را مجبور کرده عضوی از جامعه‌ی جهانی وابسته به

یکدیگر شوند. بدون درک جامعه‌ی بین‌المللی امروز نمی‌توان تصمیم گرفت. مأموریت مرکز این است که اعضا و عموم مردم را با این محیط جدید آشنا کند، با ارائه‌ی سخنرانی‌هایی درباره‌ی اقتصاد بین‌الملل، سیاست خارجی و فرهنگ‌های دیگر کشورها و با دعوت از کارشناسان بین‌المللی و رهبران جهان تا این جامعه‌ی بین‌المللی را بفهمند. مرکز خود گرایش یا موضع سیاسی ندارد.» البته هیچ مؤسسه‌ای بدون انتخاب ارزش‌ها نیست؛ تنها نحوه‌ی بروز آن متفاوت است.

فعالیت‌های اصلی مرکز شامل سمینارهای آموزشی است و قدرت آن در این است که رهبران معروفی مانند دنگ شیائوپینگ، والری ژیسکارد دستن، ادوارد هیت، شاه حسین اردن، شاهزاده فیصل عربستان و سفیران اکثر کشورها برای سخنرانی دعوت شده‌اند.مرکز هر سال سمپوزیومی با حضور وزیران سابق امور خارجه و دفاع برگزار می‌کند که به‌طور ملی از طریق شبکه‌ی تلویزیونی CBS و به‌صورت ماهواره‌ای از طریق خبرگزاری‌ها پخش می‌شود. همچنین پنل‌های ویژه برای بررسی مسائل ملی، منطقه‌ای یا جهانی، برنامه‌های مداوم آموزش تجارت بین‌الملل و دیدارهای رسمی با شخصیت‌های برجسته‌ی جهانی برگزار می‌کند. افزون بر این، سمینارهای متنوع دیگری نیز دارد. مرکز دو نشریه منتشر می‌کند: «مرور جهانی» و «ادبیات مسائل بین‌المللی».فعالیت‌های این مرکز چشمگیر است. برای نمونه، در ۸ دسامبر ۱۹۸۷، پنجمین نشست سالانه‌ی وزیران سابق امور خارجه با حضور راسک، راجرز، کیسینجر، ونس، ماسکی و هیگ با موضوع «تدوین سیاست خارجی آمریکا» برگزار شد. در ۱۹ ژانویه‌ی ۱۹۸۸، سفیر چین در آمریکا، هان شیو، سخنرانی کرد. در مه ۱۹۸۸، شصتمین نشست سالانه‌ی آسیا–پاسفیک با موضوع «واشنگتن–پکن–تایوان: ده سال پس از عادی‌سازی روابط» برگزار شد. در ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۸، سمیناری با عنوان «توصیه‌ها برای دولت بعدی» برگزار شد که هشت وزیر سابق دفاع—مکنامارا، کلیفورد، لِرد، ریچاردسون، شلزنجر، روتفِلد، براون و وینبرگ—در آن شرکت کردند.همان‌طور که از این فعالیت‌ها پیداست، انرژی این مرکز نباید دست‌کم گرفته شود. تعداد کارکنان دائمی حدود ده نفر است. تنها دو نفر در اتاق منابع فعالیت می‌کنند که مسئول انتشار «اسناد» هستند (عمدتاً مجموعه‌ای از مقالات فتوکپی‌شده، اما بسیار مفید).بودجه‌ی فعالیت‌های مرکز از منابع مختلف تأمین می‌شود: برخی کمک‌هزینه، برخی بنیادها و برخی حق عضویت‌ها. عضویت مرکز در دسته‌های مختلف تقسیم شده است: گروه بین‌المللی، ۲۵٬۰۰۰ دلار یا بیشتر؛ مالکان کسب‌وکار، ۱۰٬۰۰۰ دلار؛ حامیان، ۵٬۰۰۰ دلار؛ پشتیبانی، ۵۰۰ دلار؛ کمک‌هزینه، ۲۵۰ دلار؛ عمومی، ۱۰۰ دلار؛ و ویژه، ۵۰ دلار. گروه ویژه شامل دانشجویان، اعضای مؤسسات آموزشی، نمایندگان رسانه‌ها و بازنشستگان است.

با این حال، این منابع کافی نیستند و بودجه اصلی از بنیادها و شرکت‌ها تأمین می‌شود. دکتر «و» می‌گوید نمی‌توان به یک منبع واحد اعتماد کرد، زیرا خطر دستکاری توسط اهداکنندگان وجود دارد. مشکل این است

که افراد زیادی مایل به کمک مالی هستند و بسیاری تمایل دارند به مؤسسه‌ای معتبر مانند «مرکز مطالعات بین‌المللی جنوب» کمک کنند. این بخشی جدایی‌ناپذیر از فرهنگ آمریکایی است؛ پیش‌تر درباره‌ی مؤسسه‌ی بروکینگز صحبت کردم که بودجه‌ی عمده‌ی خود را از بنیادها دریافت می‌کند.عامل موفقیت مهم دیگر این است که مقامات ارشد دولتی حاضرند چنین فعالیت‌هایی انجام دهند و مقامات سابق نیز تمایل دارند در آن مشارکت کنند. این افراد مسئولیت می‌دانند که درباره‌ی سیاست داخلی و خارجی سخن بگویند. آمریکایی‌ها نیز آماده‌اند به مقامات یا رهبران دیگر کشورها گوش دهند. یک کشور بدون دانش کافی نمی‌تواند سیاست‌گذاری کند، اما شنیدن دیدگاه‌های متفاوت به شناخت بهتر کمک می‌کند. معیار معمول برای سنجش شایستگی یک سیاست، تعداد مخالفان آن است. با یادگیری و دریافت دیدگاه‌های مختلف، می‌توان سیاست‌هایی ایجاد کرد که دامنه‌ی وسیع‌تری از مردم را پوشش دهد.

این افراد مشهور معمولاً نیازی به دستمزد ندارند زیرا داوطلبانه در این برنامه‌ها شرکت می‌کنند. برخی نیاز به پرداخت دارند، اما مسئله‌ی کلیدی برنامه‌ریزی دقیق مسیر و زمان‌بندی آن‌هاست. از اولین لحظه خروج از خانه تا بازگشت، مرکز باید برنامه‌ریزی دقیقی داشته باشد تا اشتباهی رخ ندهد. گاهی از جت‌های خصوصی و لیموزین‌های بزرگ سه‌دره برای جابجایی استفاده می‌شود.با وجود این‌که مرکز مطالعات بین‌المللی جنوب نهادی خصوصی است، قدرت آن به اندازه‌ای است که تمامی وزیران سابق امور خارجه و دفاع را به آتلانتا بیاورد تا ارائه و تحلیل سیاست‌های داخلی و خارجی انجام دهند و عموم مردم را در این فعالیت‌ها مشارکت دهد. حکمت در اینجا فعال است و می‌تواند به جامعه و نظام خدمت کند. این نشان‌دهنده‌ی تمایل آمریکایی‌ها به سکولاریزه کردن سیاست و کاهش رمزآلودگی است. افرادی که در مقامات عالیه خدمت کرده‌اند، این فعالیت‌ها را ترک نکرده و از آن حمایت می‌کنند. به بیان صریح، آن‌ها نمی‌خواهند تنها باشند و همین عدم تنهایی به مرکز امکان ایفای نقش بزرگ‌تر می‌دهد.چنین مراکزی منحصر به فرد نیستند. علاوه بر موفقیت خود، نقش اجتماعی مهمی ایفا می‌کنند. یکی از اهداف آن‌ها ارتقای آموزش عمومی است و ارزش‌ها و باورهای آمریکایی را از طریق فعالیت‌هایشان به عموم منتقل می‌کنند. این نهادها در اجتماعی‌سازی سیاست نقش مؤثری دارند و برخی سیاست‌های اساسی دولت از طریق آن‌ها به عموم منتقل و پذیرفته می‌شوند.

هم‌زمان، مرکز به انتقال ایده‌ها از تمام اقشار جامعه به تصمیم‌گیرندگان نیز می‌پردازد. تصور کنید تأثیر یک شبکه‌ی تلویزیونی که برنامه‌ای را در سراسر کشور پخش می‌کند. مسائل سیاست‌گذاری اغلب تنها در تدوین سیاست خوب خلاصه نمی‌شوند، بلکه توانایی اقناع عموم درباره‌ی ایدئولوژی هدایت‌کننده‌ی سیاست اهمیت بیشتری دارد. تنها زمانی سیاست می‌تواند اجرا شود که این شرایط بنیادین فراهم باشد. ناکارآمدی برخی

سیاست‌ها مشکل خود سیاست نیست، بلکه مشکل درک و پذیرش عمومی است. نقش چنین مراکز و نهادهایی، به‌ویژه در زندگی سیاسی، غیرقابل چشم‌پوشی است. آن‌ها نهادهای رسمی سیاست نیستند، اما نقشی دارند که نهادهای دولتی قادر به ایفا آن نیستند.

مرکز امور منطقه‌ای

بخش بزرگی از توسعه‌ی کلی جامعه‌ی آمریکا شامل توسعه‌ی مناطق و جوامع مختلف است. توسعه‌ی یک جامعه نمی‌تواند از هیچ‌جا شکل بگیرد، همان‌طور که مدرن شدن و تمدن مادی یک جامعه نیز از هیچ‌جا به‌وجود نمی‌آید؛ این توسعه بر پایه‌ی پیشرفت مشترک اجزای بنیادی جامعه به‌عنوان یک کل استوار است. تنها صحبت کردن درباره‌ی توسعه‌ی کلان واقع‌گرایانه نیست. برخی کشورهای جهان سوم، هنگام تدوین طرح‌های توسعه‌ی اجتماعی، تمایل دارند تنها بر اهداف کلان تمرکز کنند، بدون اینکه این اهداف بر پایه‌ی اهداف کوچک و مشخصی باشد که مستقیماً با منافع فوری هر عضو جامعه مرتبط است. دستیابی به اهداف کوچک نه تنها پایه‌ی اهداف کلان اجتماعی را شکل می‌دهد، بلکه مکانیزم روانی توسعه‌ی متوازن جامعه و پیشرفت مستمر را نیز فراهم می‌کند.

یکی از ویژگی‌های بزرگ جامعه‌ی آمریکا این است که نسبتاً متوازن است. تفاوت‌هایی بین هر بخش کوچک جامعه وجود دارد، اما نابرابری چشمگیر دیده نمی‌شود، که یکی از مهم‌ترین شاخص‌های یک کشور توسعه‌یافته است. طبیعتاً افراد فقیر و بسیار فقیر وجود دارند، اما سطح کلی جامعه می‌تواند در حد توسعه‌یافته توصیف شود. توسعه‌ی سیاست‌های جامعه شرط لازم برای توسعه‌ی متوازن جامعه است. توسعه‌ی جامعه به عوامل مختلفی بستگی دارد، مانند سیاست‌های فدرال، سیاست‌های ایالتی، نگرش ساکنان، ساختار جامعه و غیره. با این حال، تمرکز بر ترویج توسعه‌ی جامعه هدف اصلی است.

اوهایو در منطقه‌ی میانه‌ی غرب واقع شده و من سه روز در دانشگاه میامی در این ایالت بودم. اساتید دانشگاه به من گفتند که این دانشگاه در مرکز کشور قرار دارد و مردم مرکز کشور نسبت به سواحل غرب و شرق بسیار محافظه‌کارتر هستند. ایده‌های نو غالباً از سواحل شرق و غرب سر برمی‌آورند و سپس به آرامی به سمت مرکز حرکت می‌کنند و هرچه به مرکز نزدیک‌تر می‌شویم، شدت این حرکت کمتر است؛ بنابراین منطقه‌ی مرکزی کمتر تحت تأثیر ایده‌های نو قرار می‌گیرد و محافظه‌کارتر است، که ایده‌ای جالب برای توضیح تفاوت‌های اجتماعی–فرهنگی است. جوامع طبیعی هرگز کاملاً یکدست نیستند و ایده‌های مختلف، سنتی و مدرن، محافظه‌کار و رادیکال، به شدت مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند. جامعه‌ی آمریکا نباید به‌صورت «یک اندازه برای همه» تصور شود.

ایالات متحده از نظر جغرافیایی با دو خط ساحلی خوش‌شانس است؛ ساحل شرقی رو به اروپا و ساحل غربی جداساز آن از آسیا است. قدرتمندترین نیروهای اقتصادی و فرهنگی در هر دو ساحل قرار دارند. خط ساحلی چین نیز توسعه‌یافته‌ترین بخش آن است و اگر ساحل غربی داشت، احتمالاً چین امروز چنین وضعیتی نداشت. یکی از نهادهای جالب دانشگاه میامی اوهایو، «مرکز مدیریت عمومی و امور منطقه‌ای» است. هدف مهم این مرکز انجام پژوهش درباره‌ی مدیریت دولت محلی و ترویج توسعه‌ی مدیریت محلی است. نمی‌دانم آیا چنین نهادهایی در جاهای دیگر نیز وجود دارد یا خیر، اما این نمونه‌ای از پیوند پژوهش دانشگاهی با توسعه‌ی سیاسی محلی است.

این مرکز توسط دولت ایالتی حمایت می‌شود که مسئولیت تأمین مالی اصلی را بر عهده دارد. این نشان می‌دهد دولت ایالتی از طریق پژوهش، آموزش و تحلیل مرکز، قصد دارد مدیریت دولت‌های محلی را بهبود بخشد و به آن‌ها کمک فنی ارائه دهد. وظایف اصلی مرکز شامل ارائه‌ی پشتیبانی فنی به دولت‌های محلی، تقویت ظرفیت آن‌ها، ترویج توسعه‌ی اقتصادی محلی، ارزیابی برنامه‌های عمومی، انجام پژوهش‌های سیاستی و خدمت‌رسانی عمدتاً به دولت‌های شهرستان، شهر، روستا و شهرک است.این برنامه در پیوند دادن دانش بالا با توسعه‌ی ملموس موفق عمل می‌کند. دولت‌های محلی فاقد تخصص برای ارزیابی بسیاری از مشکلات هستند و به کمک افراد نیاز دارند. دانشگاه‌ها دانش و فناوری بالایی دارند، اما کسی سازماندهی نشده و به‌طور خودکار به سراغ دولت‌های محلی نمی‌روند. از منظر سیاست ملی، فعالیت‌های دولت‌های محلی به اندازه‌ای چشمگیر نیست که استاد دانشگاه متوجه آن شود. اما اگر سازماندهی و ترویج شوند، نتایج خوبی به‌دست خواهد آمد.مرکز معمولاً توسط دولت‌های محلی برای انجام پژوهش‌های مختلف دعوت می‌شود و گاهی اعضای مرکز خود برنامه‌هایی برای توسعه‌ی دولت‌های محلی تدوین کرده و به‌صورت داوطلبانه بازدید می‌کنند. مرکز دو عضو دائمی و تجهیزات پژوهشی مدرن مانند کامپیوتر و چاپگر لیزری دارد و ارتباط نزدیکی با دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشگاه دارد. بسیاری از پژوهش‌ها توسط اساتید دانشکده یا با کمک دانشجویان آن انجام می‌شود.

می‌توان به پژوهش‌های مرکز نگاه کرد و مفاهیم مشخصی به دست آورد:

تدوین کتاب داده‌های اقتصادی برای شهرستان باتلر

انجام نظرسنجی شهروندان برای برنامه‌ریزی پارکینگ شهر مونرو

تدوین برنامه‌ی کاشت درخت برای شهر وست کارولتون

توسعه‌ی فرم‌های پرسنلی و نظرسنجی‌های شغلی در ورفلد

تدوین برنامه‌ی جامع توسعه اقتصادی هامیلتون

تحلیل هزینه و فایده‌ی خدمات اضطراری در مونرو
نظرسنجی از نگرش شهروندان نسبت به اداره‌ی سلیست
ویرایش و توزیع راهنمای مرجع برای مدیران شهر
بررسی تأثیر سیاست‌های بودجه و مالیات فدرال بر جوامع روستایی اوهایو
برگزاری سمینارهای خدمات عمومی درباره‌ی مسائل رایج دولت‌های محلی، ویرایش راهنماهای مختلف درباره‌ی مسائل اقتصادی و مدیریتی و غیره. به‌طور کلی، کار بسیار دقیق و مشخص است. پژوهش‌های مرکز به سیاست کلی کشور نمی‌پردازد، اما برای توسعه‌ی دولت‌های محلی بسیار مفید است.

یک تحلیل مشخص دیگر می‌تواند روی گزارش پژوهشی مرکز انجام شود. گزارش نهایی مرکز با عنوان «گزارش توسعه اقتصادی شهرستان پریبل» منتشر شده است. هدف اصلی این گزارش ارائه‌ی داده‌های دقیق درباره‌ی جنبه‌های اجتماعی، اقتصادی، جغرافیایی، فرهنگی و جمعیتی شهرستان پریبل است تا کارآفرینان و سرمایه‌ها را برای توسعه‌ی اقتصادی شهرستان جذب کند.

بخش اول گزارش تاریخچه‌ی مختصری از شهرستان را ارائه می‌دهد و سپس موقعیت جغرافیایی، توزیع شهرها، وضعیت بزرگراه‌ها (شامل فاصله تا شهرهای بزرگ مانند ۴۹۶ مایل تا آتلانتا، ۸۳۵ مایل تا بوستون، ۲۵۰ مایل تا شیکاگو، ۲۲۳ مایل تا دیترویت و غیره) و وضعیت فرودگاه‌ها (شامل فرودگاه‌های بین‌المللی نزدیک و فرودگاه‌های کوچک شهرستان) توضیح داده می‌شود. بخش بزرگی به جمعیت، دولت، امکانات، مسکن، سلامت، مراقبت پزشکی، کتابخانه‌ها، آموزش و شرح مفصل شش مدرسه‌ی شهرستان اختصاص دارد. این‌ها آمار مهمی برای جذب سرمایه و نیروی کار هستند.

هشت شهر در شهرستان وجود دارد و ارقام دقیقی از جمعیت، بودجه، امکانات، حمل‌ونقل و شاخص‌های اقتصادی هر شهر ارائه شده است. از آنجا که این گزارش توسط مرکز پژوهشی دانشگاه تهیه شده و اعتبار خاصی دارد، شهرستان پریبل می‌تواند با توزیع این اطلاعات به اهداف تعیین‌شده دست یابد. از سوی دیگر، این گزارش شرایط خوبی برای تحلیل عملکرد دولت شهرستان و تعیین اهداف توسعه فراهم می‌کند؛ دو هدف با یک تیر.این مرکز به ما نشان داد چگونه جریان دانش و فناوری بالا از جامعه به مناطق نسبتاً محروم به‌طور مؤثر سازماندهی و هدایت شود و چگونه توسعه‌ی متوازن جامعه را به‌طور مؤثر پیش ببرد. رویکرد دولت ایالتی در هدایت دانشگاه اوهایو بر استفاده از اهرم‌های اقتصادی استوار است. دولت ایالتی هزینه‌ی تأسیس مراکز تخصصی و غیرانتفاعی را می‌پردازد که وظیفه‌ی آن‌ها ترویج توسعه‌ی دولت‌های محلی است.

همان‌طور که در ابتدا گفتم، دستیابی به اهداف کوچک در جوامع کوچک، پایه‌ی دستیابی به اهداف بزرگ در جوامع کلان است. در سطح کلان ممکن است فضاپیما، ماهواره، رایانه‌های بزرگ و غیره وجود داشته باشد،

اما این با توسعه‌ی متوازن جامعه برابر نیست. مدرن شدن تا حد زیادی مربوط به آن‌ها نیست، بلکه توانایی هر فرد عادی برای زندگی بهتر است. این موضوع واقعاً مسئله‌ی ادراک است، بدون آن طراحی توسعه‌ی اجتماعی متفاوت خواهد بود.

مخزن دانش

توسعه‌ی یک جامعه جدانشدنی از انتشار دانش، به‌ویژه دانش پیشرفته است. جمع‌بندی روند تاریخ بشری نشان می‌دهد که ظهور دانش و خرد جدید لزوماً به معنای پیشرفت اجتماعی نیست، بلکه انتشار گسترده‌ی دانش و خرد جدید است که پیشرفت اجتماعی را رقم می‌زند. بدون فرآیند انتشار، دانش و خرد جدید هرگز به نیرویی قدرتمند برای پیشبرد جامعه تبدیل نمی‌شوند.در چین باستان، ایده‌های برجسته کم نبود، اما هیچ‌یک به نیروی محرکه‌ی پیشرفت جامعه تبدیل نشد، که این امر با تأسف همراه بود. اندیشه و فرهنگ چین باستان جایگاه ویژه‌ای در جهان داشت و از نظر تاریخی قابل قیاس با تمدن غرب بود، اما نتوانست به توسعه‌ی همزمان جامعه‌ی چین و غرب منجر شود. یکی از دلایل کلیدی این است که مکانیزم‌های انتشار وجود نداشت.توسعه‌ی جوامع غربی، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، ارتباط نزدیکی با انتشار دانش و ایده‌ها دارد. نقش انتشار اطلاعات در تکامل و توسعه‌ی جوامع غربی قابل کم‌اهمیت انگاشتن نیست.

سیستم کتابخانه‌های دانشگاهی در جامعه‌ی امروز نقش پیشرو در انتشار دانش و ایده‌ها دارد. بازدیدهای من از کتابخانه‌های دانشگاه‌های هاروارد، MIT، استنفورد، UC برکلی، دانشگاه میسوری، دانشگاه آیوا، دانشگاه میامی اوهایو، ییل، پرینستون، دانشگاه سیراکوس، دانشگاه واشنگتن در سیاتل، UC سن‌دیگو، اموری، دانشگاه میشیگان و دیگر دانشگاه‌ها نشان داد که نقش این کتابخانه‌ها در جامعه بسیار مهم است. مجموعاً، کتابخانه‌های هزاران دانشگاه بخشی مهم از سامانه‌ی حکمرانی و عملکرد جامعه را تشکیل می‌دهند و شبکه‌ای فراگیر برای انتشار دانش و خرد هستند.کتابخانه‌ها مانند یک مخزن دانش عمل می‌کنند و انواع دانش و خردی را که بشر در طول تاریخ ایجاد و توسعه داده، در خود نگه می‌دارند. طبیعتاً یک کتابخانه‌ی واحد نمی‌تواند همه چیز را پوشش دهد، اما کتابخانه‌های دانشگاهی با یکدیگر همکاری نزدیکی دارند و این همکاری را با کمک فناوری مدرن تحقق می‌بخشند.

کتابخانه‌ها دانش را ذخیره می‌کنند و اجازه نمی‌دهند هدر رود. هر کسی که تشنه‌ی دانش است می‌تواند به آنجا بیاید و از این ذخیره بهره‌مند شود.کتابخانه‌های دانشگاهی معمولاً تمام تلاش خود را می‌کنند تا مجموعه‌ای گسترده از کتاب‌ها، مجلات، روزنامه‌ها و سایر منابع را گردآوری کنند. منابع رسمی طبیعی است که جمع‌آوری شوند. هر کتابخانه تلاش می‌کند هم منابع داخلی و هم خارجی را گردآوری کند. یک کتابخانه به تنهایی نمی‌تواند همه منابع خارجی را داشته باشد، اما هر کتابخانه حوزه‌ی تمرکز خود را دارد. برای مثال،

برخی روی ادبیات هند تمرکز دارند، برخی روی ادبیات شوروی و اروپای شرقی. کتابخانه‌ی شرق آسیا در دانشگاه ییل مجموعه‌ی بزرگی از منابع چینی، حتی انتشارات غیررسمی، دارد. «روزنامه‌های نگهبان سرخ دوران انقلاب فرهنگی در بسیاری از کتابخانه‌های دانشگاهی به خوبی حفظ شده‌اند و منبع داده‌ای مناسب برای پژوهشگران امروز هستند.»

یک بار از مدیر کتابخانه پرسیدم که اصل جمع‌آوری منابع چیست. پاسخ او این بود: «تا حد امکان جمع‌آوری کنید، ممکن است امروز مفید نباشد، اما شاید برای نسل‌های آینده در مطالعه تاریخ مفید باشد.» نقش کتابخانه تنها ارائه‌ی کتاب به خوانندگان نیست، بلکه جمع‌آوری دانش و تبدیل آن به مخزن دانش است؛ هر کسی که به دانشی نیاز دارد می‌تواند آن را در اینجا بیابد.کتابخانه‌ها مانند یک شبکه‌ی کانال‌های آبیاری هستند. کتابخانه‌های دانشگاهی با هم ارتباط دارند و می‌توانند با یکدیگر همکاری کنند. اگر کسی کتاب یا منبعی را در کتابخانه‌ی یک دانشگاه پیدا نکند، می‌تواند از طریق کتابخانه‌ی دیگری آن را قرض بگیرد. برای مقالات مجلات نیز می‌توان از کتابخانه خواست تا نسخه‌ای از کتابخانه‌ی دیگر تهیه کند. کتابخانه‌ها همچنین از طریق سیستم کامپیوتری به هم متصل‌اند که امکان دسترسی به مجموعه‌های متعدد کتابخانه‌ها را از یک کتابخانه فراهم می‌کند.بسیاری از کتابخانه‌ها به شبکه‌ی کتابخانه‌ی کنگره متصل هستند و می‌توانند مستقیماً منابعی مانند صورت‌جلسات بحث‌های کنگره را دریافت و فوراً چاپ کنند. این شبکه نه تنها کتابخانه‌ها، بلکه همه افراد را به هم وصل می‌کند و امکان گسترده‌ترین انتشار دانش را فراهم می‌کند. به نوعی، کتابخانه‌ها یک سیستم با صرفه‌جویی در مقیاس بزرگ‌تر هستند.

کتابخانه مانند یک مخزن باز دانش است که هر کسی می‌تواند در آن شنا کند. پیشرفت جامعه در توانایی هر فرد برای دریافت و تسلط بر دانش انباشته و تولیدشده توسط آن جامعه نهفته است. برای دستیابی حداکثری به این هدف، لازم است که دانش و ایده‌ها—چه میراث تاریخ باشند و چه تولید امروز—به آسانی و سرعت در دسترس همگان قرار گیرند. کتابخانه‌های مختلف (نه تنها دانشگاهی) باز و قابل دسترسی برای همه هستند. انواع کتاب‌ها، منابع، روزنامه‌ها، میکروفیلم‌ها و ابزارها در کتابخانه‌ها در دسترس‌اند. تمام منابع کتابخانه باز است و کل موجودی کتاب‌ها برای همه قابل امانت گرفتن است. اگر شما ساکن محلی یا عضو دانشگاه باشید، می‌توانید به راحتی به مجموعه‌های مختلف دسترسی پیدا کنید. سیستم فهرست‌بندی جامع وجود دارد و همچنین قابل دسترسی است. هر کتابخانه بخشی ویژه از اسناد دولتی دارد که هر مراجعه‌کننده می‌تواند امانت بگیرد. حداکثر باز بودن پیش‌شرط اثرگذاری کامل کتابخانه است. بدون این شرط، مخزن به استخر ایستاده تبدیل می‌شود و اثر اجتماعی نخواهد داشت. هدف ساخت یک مخزن، تنها ذخیره‌ی آب نیست، بلکه آبیاری آن است؛ و همین امر در مورد مخازن دانش نیز صادق است.

مخزن دانش نه تنها نقش انتشار دانش و آبیاری مغز را ایفا می‌کند، بلکه نقش انتقال بین نسلی دانش را نیز دارد. کتابخانه دانش تولیدشده توسط نسل‌ها را جمع‌آوری کرده و در عین حال انتقال آن به نسل‌های بعد را ممکن می‌سازد. کتابخانه‌های دانشگاهی مجهز و مدیریت‌شده در سطح مشخصی هستند. فهرست‌های کامپیوتری، دستگاه‌های میکروفیلم و فتوکپی‌ها دسترسی به منابع مختلف را بسیار آسان می‌کنند. در ایدئولوژی مدیریت، تاکید بر خدمت به خواننده است و همه چیز برای راحتی او دنبال می‌شود تا همه‌ی منابع مورد نیاز خود را بیابد. نقش سیستم کتابخانه‌ای در مدیریت جامعه چیست؟ این پرسشی جذاب است. مدیریت هر جامعه تا حد زیادی مدیریت دانش است. مدیریت سیاسی، اداری، اقتصادی و فنی نهایتاً مدیریت انسان‌هاست. انسان‌ها اشیاء انتزاعی و مکانیکی نیستند، بلکه موجوداتی اند که می‌توانند فکر کنند و نظر داشته باشند. اولین چیزی که رفتار انسانی را شکل می‌دهد، ذهن انسان است: مجموعه‌ای از فرهنگ‌های تثبیت‌شده و مفاهیم پذیرفته‌شده و آفرینش‌هایی که انسان بر این اساس تولید می‌کند. تمام پیشرفت‌ها و تضادهای اجتماعی در واقع ناشی از مدیریت دانش است. تاریخ نشان می‌دهد یکی از وظایف عمده سیستم‌های سیاسی، همین مدیریت دانش است. دانش سطح توسعه‌ی سیاسی را تعیین می‌کند؛ ساختار دانش می‌تواند به پیشرفت یا پسرفت سیاسی منجر شود. هر جهش سیاسی در تاریخ، یا تغییر و تحولات نظام‌های قدیم و جدید، با توسعه یا عدم توسعه‌ی دانش مرتبط است.نحوه‌ی پذیرش جامعه برای مدیریت دانش تا حدی الگوی آن جامعه را توضیح می‌دهد. انتشار دانش یا گسترش نوع خاصی از دانش تنها مسئولیت آموزش نیست، بلکه مسئولیتی بزرگ و گاه سنگین برای سیاست است.

جامعه‌ی آمریکا از رویکرد غیرمتمرکز در مدیریت دانش استفاده می‌کند. طبیعتاً هیچ مدیریتی بر دانش نمی‌تواند کاملاً از سیاست جدا باشد، اما مدیریت دانش در جامعه تا حد زیادی از سیستم اداری منفک است. سیستم اداری رسماً این مسئولیت سنگین را بر عهده ندارد، و سیستم کتابخانه‌ای پیشرفته، که امکان این روش مدیریت را فراهم می‌کند، بار عظیمی را برای انتشار دانش در جوامعی که سیستم خودسازمان‌دهی انتشار دانش در آن‌ها کمتر توسعه‌یافته است، بر عهده دارد؛ نه تنها برای انتشار دانش، بلکه برای ایجاد پایه‌ای محکم برای سیستم اداری. اهمیت سازماندهی کافی و سطح بالای سامانه‌ی انتشار دانش برای مدیریت اجتماعی و سیاسی روشن است.

کتابخانه‌ی شهر

آیووا سیتی شهری کوچک با جمعیتی حدود پانزده هزار نفر است. این شهر در اصل یک شهر دانشگاهی محسوب می‌شود، چون حدود سی‌وپنج هزار دانشجو در آن زندگی می‌کنند. در مجموع، جمعیت حدود شصت هزار نفری دارد و بسیاری از مردم ترجیح می‌دهند در شهری کوچک مانند این زندگی کنند تا در

کلان‌شهرهایی مثل نیویورک یا شیکاگو. شهرهای کوچک آرام، راحت و ساده‌اند. مردم کلان‌شهرها به‌طور طبیعی به ساکنان شهرهای کوچک با نگاهی از بالا می‌نگرند، اما مردم شهرهای کوچک همیشه حسرت شهرهای بزرگ را نمی‌خورند.

دلیلش چیست؟ در کشورهای در حال توسعه، مردم به‌سوی شهرهای بزرگ هجوم می‌برند. شهری کوچک با جمعیتی حدود پنجاه تا شصت هزار نفر هرگز نمی‌تواند استعدادها را در خود نگه دارد. اما دانشگاه آیووا استادان ریاضی مشهوری دارد که خود نیز عاشق فضای زندگی در این شهر هستند و تمایلی به ترک آن ندارند. در کنار ترجیحات روانی افراد، عامل مهم دیگر شرایط زندگی است. محیط فعالیت‌های اجتماعی در شهرهای کوچک اساساً تفاوت زیادی با شهرهای بزرگ ندارد. می‌توانیم از کتابخانه‌ی اینجا شروع کنیم.

کتابخانه‌ی آیووا سیتی بسیار خوب است و تمام تجهیزات لازم را دارد؛ همان تجهیزاتی که معمولاً در کتابخانه‌های بزرگ یافت می‌شود. مجموعه‌ی کتاب‌های آن قابل توجه است، گرچه با کتابخانه‌ی دانشگاه یا کتابخانه‌ی کنگره قابل مقایسه نیست. کتابخانه سیستم سمعی‌ـبصری پیشرفته‌ای دارد؛ افراد می‌توانند صفحه، ویدیو و حتی فیلم قرض بگیرند و آن‌ها را یا در خود کتابخانه تماشا کنند («سرو در محل») یا با خود به خانه ببرند («بیرون‌بر»). کتابخانه مجهز به رایانه‌هایی برای استفاده‌ی عمومی و امکاناتی مانند دستگاه فتوکپی است. برخلاف کتابخانه‌های دانشگاهی که برای پژوهشگران طراحی شده‌اند، هدف کتابخانه‌ی عمومی خدمت به عموم شهروندان است؛ به همین دلیل، مجموعه‌ی بزرگی از کتاب‌های کودکان دارد تا خانواده‌ها نیز از آن بهره ببرند. گروه‌های کودکان را می‌توان در کتابخانه دید. همچنین کتابخانه دارای مجموعه‌ای از روزنامه‌ها و مجلات است، هرچند محدود. افزون بر این، ابزارهای گوناگونی برای یافتن نشانی دانشگاه‌ها، شماره‌های تلفن و دبیرستان‌های کشور وجود دارد. کتابخانه حتی کارکنانی دارد که مسئول بریدن و بایگانی مطالب از روزنامه‌ها هستند تا مراجعه‌کنندگان بتوانند به‌راحتی بریده‌مقالات مربوط به یک موضوع را پیدا کنند.

کتابخانه خدمات دیگری هم ارائه می‌دهد؛ از جمله گردآوری تمام آگهی‌های استخدام در یک مکان، تا کسانی که به دنبال کار هستند بتوانند به راحتی آن‌ها را بررسی کنند. افزون بر آن، کتابخانه مجموعه‌ای از نقاشی‌ها، طراحی‌ها و نسخه‌های بازتولیدشده از آثار مشهور را در قاب‌های زیبا نگهداری می‌کند که قابل امانت دادن هستند. کافی است کارت کتابخانه داشته باشید تا بتوانید آن‌ها را برای دو یا سه ماه به خانه ببرید، روی دیوار آویزان کنید و پس از مدتی با اثر دیگری تعویض نمایید. این ابتکار جالبی است؛ بنابراین اینجا تنها یک کتابخانه نیست، بلکه نوعی کتابخانه‌ی تصویری نیز به شمار می‌آید.تمامی سیستم کتابخانه کامپیوتری است. یک رایانه‌ی مرکزی وظیفه‌ی اتصال همه‌ی پایانه‌ها درون کتابخانه را بر عهده دارد. اگر

مراجعه‌کننده‌ای بخواهد کتابی را جست‌وجو کند، کافی است از طریق همین سیستم اقدام کند. رایانه‌ها برای سهولت استفاده‌ی عموم طراحی شده‌اند؛ این پایانه‌ها صفحه‌کلید ندارند، تنها نمایشگر دارند. دستورالعمل‌ها در پایین صفحه نمایش داده می‌شوند و کاربر فقط کافی است با انگشت روی دستور مورد نظر اشاره کند تا رایانه آن فرمان را اجرا کند. به نظر می‌رسد نوعی سیستم لمسی و القایی باشد. این طراحی به‌ویژه برای کودکان مفید است، چون آن‌ها به سختی می‌توانند دستورها را به خاطر بسپارند. با سیستم «فرمان لمسی تصویری»، استفاده از کل سامانه بسیار آسان شده است. در بعضی مکان‌ها، مشکل اصلی این است که مردم نحوه‌ی کار با رایانه را بلد نیستند، اما در اینجا مسئله برعکس است: رایانه‌ها در خدمت مردم‌اند، نه مردم در خدمت رایانه‌ها.چنین کتابخانه‌ی راحت و مجهزی برای عموم رایگان است. هر کس در آیووا سیتی زندگی می‌کند می‌تواند کارت کتابخانه را بدون هزینه دریافت کند. حتی اگر شهروند محلی نباشید، می‌توانید با پرداخت مبلغی اندک از خدمات آن بهره‌مند شوید. گرفتن کارت کتابخانه هم ساده است؛ کافی است نشانی محل سکونت خود را اعلام و مدرکی ارائه کنید تا فوراً کارت صادر شود.

این کتابخانه تنها یکی از امکانات رفاهی متنوع این شهر کوچک است. در بیشتر شهرهای کوچک، مردم احساس عقب‌ماندگی نمی‌کنند و می‌توانند از همه‌ی دستاوردهای مدرن بهره ببرند. این نکته‌ی مهمی در ثبات اجتماعی است. یکی از دشواری‌های رایج در بسیاری از کشورهای در حال توسعه این است که چگونه باید ناهمگونی توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی مناطق مختلف را متعادل کرد. این نابرابری‌ها می‌توانند منبع تضادهای گوناگون باشند. چنین تضادهایی مصنوعی نیستند، بلکه در مراحل خاصی از رشد اجتماعی ناگزیر رخ می‌دهند. مسئله این است که آیا این چالش‌ها در سطح مدیریت سیاسی و هماهنگی اجتماعی مطرح می‌شوند یا نه—تا از این طریق به توسعه‌ی متوازن سیاسی و اقتصادی در کشور کمک شود. نابرابری در توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی می‌تواند به رقابت میان مناطق برای منابع، دشواری در مدیریت به‌دلیل جابه‌جایی جمعیت، و مشکلات توسعه‌ی فراگیر به‌خاطر تمرکز بیش از حد استعدادها در شهرهای بزرگ منجر شود. در واقع، برخی تغییرات در کشورهای جهان سوم نشان می‌دهد که گاهی قدرت مناطق فقیر، مناطق ثروتمند کشور را تصرف می‌کند. شاید این موضوع را بتوان در حیطه‌ی جغرافیای سیاسی بررسی کرد. آیووا سیتی، با وجود کوچکی‌اش، چندین منطقه‌ی بزرگ خرید دارد. هرآنچه در فروشگاه‌های نیویورک یا واشنگتن یافت می‌شود، اینجا هم در دسترس است. هیچ‌کس نیازی نمی‌بیند برای خرید به نیویورک یا شیکاگو برود. همچنین تقریباً اثری از «دلالان زیرزمینی» یا «معاملات پنهانی»—چه در زمینه‌ی مواد مخدر و چه اجناس دیگر—وجود ندارد. مسکن، خدمات شهری و بخش خدمات در اینجا بسیار توسعه‌یافته‌اند. زندگی در این شهر هیچ احساس کمبودی ندارد. به همین دلیل، جز جوانانی که رؤیای مهاجرت یا پیشرفت دارند، عموم

مردم از نظر احساسی پایدارند. برخی حتی آن‌قدر در این ثبات غوطه‌ورند که هرگز از آیووا خارج نشده‌اند و نمی‌دانند نیویورک یا سان‌فرانسیسکو چگونه‌اند.

مسئله‌ی قابل بررسی این است که چگونه شهرهای کوچک می‌توانند به چنین سطحی از توسعه برسند. نخستین عامل، اقتصاد کالایی بسیار پیشرفته است. بیشتر فروشگاه‌ها و خدمات اینجا خصوصی‌اند و این اقتصاد کالایی باعث شده کسب‌وکارهای خصوصی به هر شهر کوچکی راه پیدا کنند. تا زمانی که مشتری وجود داشته باشد، کالا هم می‌رسد. در فروشگاه‌های شهرهای کوچک نه تنها محصولات آمریکایی، بلکه کالاهایی از سراسر جهان یافت می‌شود: خودروهای ژاپنی، منسوجات چینی، و لوازم خانگی از تایوان و هنگ‌کنگ. این همان قدرت اقتصاد کالایی است. میل به ثروتمند شدن، تاجران را به گسترش شبکه‌ی فروش خود وا می‌دارد. اگر نیروهایی وجود داشتند که مانع کسب ثروت مردم می‌شدند، شهرهای کوچک هرگز چنین رشد نمی‌کردند.

عامل دوم، سیستم حمل‌ونقل بسیار توسعه‌یافته است. هر شهر کوچک معمولاً به شبکه‌ی بزرگراه‌های ملی متصل است، که دسترسی به هر نقطه از کشور را ممکن می‌سازد. این امر سرمایه‌گذاری کسب‌وکارهای خصوصی را در نقاط مختلف کشور تسهیل می‌کند. بزرگراه‌ها توسط دولت‌های ایالتی یا فدرال ساخته می‌شوند و زیربنای اصلی برای فعالیت اقتصادی و معیشتی مردم را فراهم می‌سازند. این نشان می‌دهد سرمایه‌گذاری عمومی باید کجا متمرکز شود. اگر دولت به‌جای ساخت جاده‌ها، پول خود را صرف احداث فروشگاه‌ها در همه‌جا می‌کرد، احتمالاً به این پیشرفت دست نمی‌یافتیم.

سومین عامل، توان تولیدی عظیم است. بدون بهره‌وری بالا، ورود کافی کالا ممکن نبود. همچنین، جایگاه جهانی دلار موجب شده کالاها از سراسر جهان به بازار آمریکا سرازیر شوند. توسعه‌ی فناوری‌های پیشرفته نیز شرایط رشد بازار را فراهم کرده است—صادرات فناوری‌های نوین و واردات انبوه کالاهای خانگی پیچیده.

چهارمین عامل، نظام مدیریتی کارآمد است. توسعه‌ی جامعه‌ی آمریکا تدریجی بوده و نتیجه‌ی سال‌ها انباشت تجربه است. نظام حکمرانی شهرهای کوچک بر پایه‌ی انتخابات عمومی است. هر دولت محلی برای انتخاب مجدد یا کسب اعتبار، ناچار است کارهایی انجام دهد، و این روند سبب رشد تدریجی شهرها و جامعه شده است. انتخابات مردمی تضمینی نسبی برای شایستگی مدیران فراهم می‌کند و کسانی که ناکارآمدند، در انتخابات بعدی کنار گذاشته می‌شوند. مدرنیزاسیون جامعه‌ی آمریکا بر پایه‌ی کلان‌شهرهایی مانند نیویورک بنا نشده، بلکه بر هزاران شهر کوچک استوار است کلان‌شهرها فقط نوک این هرم‌اند.

بخش یازدهم: جریان‌های پنهان بحران

مفهوم خانواده

مفهوم خانواده یا سازمان خانواده در آمریکا با چیزی که اغلب افرادی که در فرهنگ‌های شرقی تربیت شده‌اند می‌شناسند، کاملاً متفاوت است و معمولاً مورد تأیید آن‌ها نیست. البته میلیون‌ها خانواده‌ی آمریکایی وجود دارند و هر کدام ویژگی‌های خاص خود را دارند؛ آنچه در اینجا تحلیل می‌کنیم، نمونه‌ی نمادین و متداول خانواده‌ی آمریکایی است. برای اکثر آمریکایی‌ها، پیوند یک مرد و یک زن برای تشکیل خانواده اهمیت دارد. در این پیوند، حریم خصوصی هر فرد معمولاً حفظ می‌شود و بسیاری از زوج‌ها به یکدیگر احترام می‌گذارند و در امور شخصی همدیگر دخالت نمی‌کنند. این سبک از روابط در چین یا ژاپن قابل پذیرش نیست. مردان و زنان در بسیاری از مسائل مشورتی رفتار می‌کنند و گاهی گفتگوهایشان شبیه گفت‌وگو بین دو نفر است که همدیگر را خیلی نمی‌شناسند. البته خانواده‌های هماهنگ هم وجود دارند. این سبک زندگی زناشویی در آمریکا نتیجه‌ی جامعه‌ای است که از دیرباز بر فردگرایی تأکید داشته. آمریکایی‌ها از کودکی چنین تربیت می‌شوند و این ارزش را مهم‌تر از سایر ارزش‌ها می‌دانند. اما این آموزش طولانی‌مدت باعث شده آن‌ها در روابط انسانی کمتر مهارت داشته باشند و زندگی مشترک عمیقی شکل نگیرد. ازدواج در این سیستم دیوارهای فردی را نمی‌شکند، به‌ویژه در زوج‌های جوان. زوج‌های مسن‌تر معمولاً بیشتر به یکدیگر وابسته‌اند و کمتر بر حفظ این حریم شخصی تمرکز می‌کنند.

این حریم شخصی چگونه شکل می‌گیرد؟ همه چیز از محیطی که آمریکایی‌ها در آن بزرگ می‌شوند آغاز می‌شود. بسیاری از زوج‌های جوان آن‌قدر فردگرا و خودمحورند که توجه زیادی به حمایت و تربیت فرزندان ندارند؛ برخلاف فرهنگ شرقی که انتظار دارند فرزندان رشد کنند، یا سنت غربی قدیمی که والدین قلب و جان خود را وقف فرزندان می‌کنند.

کودکان بسیار کوچک، حتی زیر یک سال، معمولاً در اتاق جداگانه نگه داشته می‌شوند. این کار از نظر آمریکایی‌ها به کودک یاد می‌دهد مالکیت حریم خصوصی را تجربه کند و همزمان حریم والدین هم محفوظ بماند. این آغاز آموزش استقلال به کودکان است. استقلال و فردگرایی برای آمریکایی‌ها ارزش بالایی دارد و والدین تلاش می‌کنند این ویژگی را هم به کودکان منتقل کنند و هم برای خود حفظ نمایند. انگیزه‌های

ناخودآگاه والدین آن‌ها را به تشویق فرزندان برای «پیش‌قدم شدن» و «روی پای خود ایستادن» سوق می‌دهد. از نظر اثرات اجتماعی، این ممکن است پیامد مثبت داشته باشد. کودکان از سنین پایین می‌آموزند که مسئول تصمیمات خود باشند و پیامدهای اعمالشان را بپذیرند. والدین هم از بار تربیت فرزندان زودتر سبک می‌شوند. کودکان از سنین پایین شروع به درآمدزایی می‌کنند و والدین مقداری پول در اختیارشان می‌گذارند. بسیاری از کودکان حساب بانکی دارند. کودکان ۹ تا ۱۰ ساله می‌توانند روزنامه پخش کنند و نوجوانان ۱۳ تا ۱۸ ساله می‌توانند مراقبت از کودکان همسایه را به عهده بگیرند. جامعه‌ی آمریکایی جامعه‌ی پول است و والدین می‌دانند برای استقلال فرزندان، باید آن‌ها را به مدیریت پول آموزش دهند.

در سن ۱۸ تا ۲۱ سالگی، والدین فرزندان را تشویق می‌کنند که خانه را ترک کنند و مستقل زندگی کنند. رابطه‌ی کودکان با خانواده پس از این سن، از دیدگاه چینی‌ها، بسیار ضعیف است. اغلب فرزندان صرفاً اطلاع می‌دهند چه زمانی می‌روند و می‌آیند و بعد از آن، مستقل عمل می‌کنند. ورود جوانان به جامعه مانند ورود به میدان نبرد است و فشار اقتصادی آن‌ها را مجبور می‌کند که خودکفا باشند. این وضعیت باعث می‌شود قادر به مراقبت از والدینشان نباشند. بسیاری از سالمندان در خانه‌های مراقبت زندگی می‌کنند و فرزندان نقشی ندارند. والدین معمولاً در ازدواج فرزندان هم دخالتی نمی‌کنند و آن را به خود آن‌ها واگذار می‌کنند. مفهوم دوست دختر یا دوست پسر، محدود به ازدواج نیست و در فرهنگ آمریکایی کاملاً عادی است. پذیرش روابط نوجوانان با جنس مخالف، حتی در سن ۱۵ یا ۱۶ سال، طبیعی است و والدین با آن مخالفت نمی‌کنند.

نگرش‌ها نسبت به فرزندان ناشی از عوامل گوناگون است. والدین ممکن است فرزندانشان را دوست داشته باشند، اما خانواده‌های معمولی نمی‌توانند مدت طولانی برای آن‌ها هزینه کنند و فرزندان هم نمی‌توانند در بازنشستگی والدین به آن‌ها تکیه کنند. این چرخه، پیامدهای گسترده‌ای برای جامعه دارد. سالمندان باید به سیستم تأمین اجتماعی یا رفاه متکی باشند، نه فرزندان.

فرهنگ چینی بر تربیت فرزند برای دوران پیری تأکید دارد و «احترام به والدین» یکی از مفاهیم پایه است. آمریکایی‌ها ممکن است بخواهند این ارزش را داشته باشند، اما شرایط اجتماعی و اقتصادی مانع آن است. یکی از دوستان می‌گوید علاوه بر عوامل فرهنگی، شرایط مادی نیز مهم است: تربیت فرزند برای دوران پیری محصول تمدن کشاورزی است و در اثر تمدن صنعتی کاهش می‌یابد. آینده‌ی سالمندان، آینده‌ی جوانان را شکل می‌دهد. وضعیت سالمندان بر نگرش والدین جوان نسبت به تربیت فرزندان اثر می‌گذارد. والدین می‌دانند که فرزندشان در آینده قابل اتکا نیست و تربیت فرزند وظیفه‌ای یک‌طرفه است. این مسئله والدین را با چالش بزرگ غلبه بر فردگرایی خود روبه‌رو می‌کند؛ مشکلی که تأثیر مستقیم بر آینده‌ی جامعه دارد.

آریستوتل بیش از دو هزار سال پیش گفته است که خانواده سلول جامعه است. پس از جنگ جهانی دوم، این سلول در آمریکا دچار گسست شد. به ظاهر خانواده همچنان سلول جامعه است، اما در واقع سلول واقعی، فرد است. سازمان خانواده و مفهوم خانواده این روند گسست را تسریع می‌کنند. خانواده‌ی بسیار سنتی افراد را بیش از حد محدود می‌کند و به رشد آن‌ها لطمه می‌زند، اما خانواده‌ی بسیار سست هم آیا به پیشرفت اجتماعی کمک می‌کند؟

پس از فروپاشی خانواده، بسیاری از تعارض‌های بین‌فردی باید به جامعه واگذار شوند. دولت بار سنگینی بر دوش دارد؛ از آموزش کودکان تا مسائل سالمندان. افزایش گسست خانواده، این بار را سنگین‌تر می‌کند. دولت می‌تواند شرایط مادی فراهم کند، اما چه کسی مشکلات عاطفی را مدیریت می‌کند؟ فروپاشی خانواده بسیاری از احساسات انسانی را از جامعه گرفته است و این برای یک جامعه‌ی هماهنگ مضر است.

افراد نگران تکامل خانواده نیز هستند. نمونه‌ی آن نگرش نئوکانسرویاتیو است که بر نقش خانواده تأکید دارد و می‌خواهد خانواده ارزش‌هایی مانند دین، اخلاق و هنجارها را منتقل کند. اما در جامعه‌ی آمریکا، این کار آسان نیست. این پرسش‌ها مطرح است: آیا جامعه‌ای که سلول آن فرد است بهتر است یا خانواده؟ خانواده‌ها چگونه باید شکل بگیرند؟ فرهنگ‌ها دیدگاه‌های متفاوتی دارند. خانواده همچنان واحد پایه‌ای جامعه‌ی آمریکا است، اما از نظر روحی خالی شده است و جامعه هنوز مکانیزم کاملی برای نظارت بر فرد ندارد. دو سؤال نهایی:

۱. آیا طبیعت انسانی با زندگی همراه با عواطف خانوادگی سازگار است یا بدون آن؟

۲. آیا فردگرایی انتخابی احساسی است یا اجتناب‌ناپذیر؟

آیا توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی ناگزیر به فروپاشی خانواده‌ی سنتی منجر می‌شود، همان‌طور که به نظر می‌رسد در مسیر آمریکا است؟ این تناقض بین مدرنیزاسیون و ساختار اجتماعی سنتی است.

در سنگاپور، جامعه‌ای چینی و تازه صنعتی، من تحت تأثیر دشواری این مسئله قرار گرفتم. پس از توسعه اقتصادی، خطر فروپاشی خانواده مطرح شد. سنگاپور تلاش کرد با اتکا به کنفوسیوس شوک مدرنیزاسیون را تعدیل کند.

تحول مفهوم خانواده و سازمان خانواده همچنین بازتاب خوبی از نظریه‌ی مارکوزه درباره‌ی «انسان یک‌جانبه» است. سؤال مارکوزه برای آمریکا: آیا تمدن عشق و شهوت می‌تواند جایگزین تمدن تکنولوژی شود؟ سؤال من این است: جامعه‌ی انسانی علاوه بر جنسیت و شهوت، باید چه نوع عواطفی را حفظ کند؟

نسل نادان؟

بحران آموزش در نسل جوان به یک مسئله‌ی اجتماعی نگران‌کننده تبدیل شده است. سطح آموزش دانشگاهی نسبتاً قابل قبول است؛ دلیل اصلی هم این است که دانشگاه‌های متعددی برای جوانان وجود دارد و استعدادها در دانشگاه‌ها شناسایی و پرورش می‌یابند، نه پیش از آن. اما آموزش متوسطه (دبیرستان) جای نگرانی دارد و سطح آن به طرز شگفت‌آوری پایین است.

برنامه‌ی تلویزیونی ویژه‌ای با عنوان «سؤالات داغ» در تاریخ ۴ اکتبر پخش شد: «چرا بچه‌ها در حال شکست هستند؟» دیدن آن شوکه‌کننده بود. در یکی از معدود کشورهای توسعه‌یافته مانند ایالات متحده، سطح آموزش آن‌قدر پایین است که برای مردم عادی غیرقابل تصور است.

این برنامه به سه بخش تقسیم شد: دانش‌آموزان دبیرستانی، معلمان و والدین. دانش پایه‌ی دانش‌آموزان دبیرستانی بسیار محدود بود. نتایج برخی آزمون‌ها گزارش شد: در مورد دانش داخلی، ۸۱٪ می‌دانستند که مشارکت نظامی آمریکا در جنگ جهانی دوم با پرل هاربر آغاز شد، تنها ۶۴٪ می‌دانستند که دولت به سه قوه‌ی مقننه، قضائی و اجرایی تقسیم شده و نظارت و تعادل میان آن‌ها وجود دارد و فقط ۴۲٪ با «دکترین مونرو» آشنا بودند. تنها ۲۰٪ می‌دانستند که دیوان عالی حکم داده جداسازی سیاه‌پوستان و سفیدپوستان غیرقانونی است. در مورد دانش جهانی، مشکلات حتی بیشتر بود. اکثر دانش‌آموزان رهبران سیاسی بین‌المللی را نمی‌شناختند، اما با خواننده‌های محبوبی مانند جکسون و مادونا آشنا بودند و تنها ۲۵٪ کتاب «۱۹۸۴» اورول را می‌شناختند. آمریکایی‌ها این را یک مشکل جدی می‌دانند و البته عنصر ایدئولوژیک هم در آن وجود دارد. در ریاضیات هم وضعیت شگفت‌آور است: تنها ۶۰٪ می‌دانستند حاصل ۸۷٪ از ۱۰ چقدر است. در جغرافیا نیز رکوردی است که ۵۰٪ نمی‌توانند واشنگتن دی.سی. را روی نقشه پیدا کنند. یک دانشجوی بین‌المللی از تایوان تعریف می‌کرد که یک دانش‌آموز آمریکایی وقتی فهمید او اهل تایوان است، پرسید: «تایوان کجای اروپا است؟»

این مسائل که مدت‌ها در آمریکا مطرح شده، برای خود آمریکایی‌ها هم نگران‌کننده است. یک مثال افراطی: مردی می‌خواست شش بطری کوکاکولا با تخفیف بخرد (۲ دلار)، اما خریدار آمریکایی نتوانست محاسبه کند و ترجیح داد یکی‌یکی بخرد. روزنامه‌ی Chicago Tribune در ۳ اکتبر گزارش داد که IBM در مرکز سواد بزرگسالان خود برنامه‌ای برای آموزش خواندن و نوشتن بزرگسالان اجرا می‌کند. هدف از این برنامه اقتصادی است: کسب نیروی کار آموزش‌دیده برای توسعه و رقابت اقتصادی.

بر اساس آمار ۱۹۸۰، مقامات ایالت ایلینوی تخمین زدند حدود ۲ میلیون نفر تقریباً بی‌سواد هستند. در شهر شیکاگو، این رقم ۷۵۰ هزار نفر تخمین زده شد. در سراسر آمریکا مشکل قابل توجه است و اگر سیستم

آموزشی نیروی انسانی شایسته تولید نکند، توسعه‌ی آینده‌ی کشور با چالش بزرگی روبه‌رو خواهد شد. یکی از دلایل موفقیت اقتصادی ژاپن پس از جنگ، سخت‌گیری سیستم آموزشی آن بود.علاوه بر آموزش فکری، مشکلات جدی در زمینه اخلاق و ارزش‌ها نیز وجود دارد. نسل جوان در این حوزه هم نگران‌کننده است.

علت اصلی، فقدان ایمان و اخلاق در میان جوانان است و محافظه‌کاران از این مسئله بسیار ناراضی‌اند.

دلیل‌ها چیست؟ معلمان می‌گویند: حقوق پایین و شرایط بد کاری باعث می‌شود معلمان دبیرستان‌ها را ترک کنند. والدین پاسخ می‌دهند: مشغول کار هستند و وقت کافی برای فرزندان ندارند و درآمدشان کم است. آیا افزایش بودجه فدرال می‌تواند مشکل را حل کند؟ تا حدی بله، اما نه کامل. ذهن آمریکایی معمولاً روی کمک مالی تمرکز می‌کند.

دانش‌آموزان متوسطه‌ی خودآگاه هم نظر می‌دهند: در مدارس خوب مشکل کمتر است، اما در مناطق فقیر و شهرهای بزرگ، بسیاری از مردم نمی‌توانند بخوانند و بنویسند و تحصیل را برای درآمد فوری مفید نمی‌دانند و به کارهای سوداگرانه یا غیرقانونی روی می‌آورند.در اقتصاد کالایی، قدرت پول غیرقابل مقاومت است. بدون هدایت، مردم سودگرا می‌شوند و مشکلات اجتماعی جدی ایجاد می‌شود. در کشورهای در حال توسعه نیز چنین وضعیتی وجود دارد: توسعه اقتصادی نیاز به هدایت انرژی مردم توسط مکانیسم پول دارد و در مرحله بعد نیاز به نیروی انسانی ماهر برای تکنولوژی پیشرفته پدیدار می‌شود.

«مسائل که با پول حل می‌شوند، باید با خرد حل شوند. آنچه خرد نتواند حل کند، پول نباید حل کند.» این نظر مالک فروشگاه، شدت مشکل را به خوبی نشان می‌دهد. ترکیب خرد و پول راه‌حل واقعی است.

نسل جوان امروز نتیجه‌ی نسل گذشته است و نسل بعدی هم محصول این نسل خواهد بود. اگر انتقال دانش پایه مشکل‌دار باشد، چگونه ارزش‌ها و باورهای پایه‌ای جامعه منتقل و اجتماعی می‌شوند؟ این بزرگ‌ترین چالش نه تنها برای جامعه و اقتصاد آمریکا، بلکه برای سیاست آن است. ظهور نئوکانسرواتیسم نشان می‌دهد این نگرانی به سطح قابل توجهی رسیده است.

نوجوانان سرگردان

تأثیر تغییر مفهوم خانواده و سست شدن ساختار آن در جامعه چه بوده است؟ آیا این روند به توسعه اجتماعی کمک کرده یا برعکس، مانع آن شده است؟ این پرسش شایسته بررسی است. رشد فردگرایی باعث نگرانی‌هایی شده درباره اینکه چه کسی مسئولیت‌های خانوادگی را جدی خواهد گرفت. یکی از مشکلات رایج در میان زوج‌های جوان، نحوه برعهده‌گرفتن مسئولیت‌های خانوادگی است. در شهرهای کوچک و متوسط و در خانواده‌های روستایی، به نظر می‌رسد مفهوم خانواده هنوز نسبتاً قوی است. کسانی که تحصیلات بالاتری دارند نیز معمولاً درک روشن‌تری از وظایف خانوادگی دارند. هرچند نظام اجتماعی آمریکا

به‌وضوح نشان می‌دهد که کودکان مستقل‌اند، اما والدین مسئول همچنان وظیفه خود می‌دانند که فرزندانشان را تا رسیدن به بزرگسالی پرورش دهند. با این حال، مفهوم فردگرایی و حوزه خصوصی چنان درونی و ریشه‌دار است که سایه آن بر روابط خانوادگی نیز افتاده است. به نظر من، این روحیه خانوادگی ـ یعنی فردگرایی و حوزه خصوصی ـ روابط درون خانواده را دشوارتر و پرتنش‌تر کرده است. کنترل فرزندان بزرگ‌تر برای والدین سخت است، حتی اگر حق با والدین باشد. گاهی والدین نمی‌توانند خواسته‌های فرزندانشان را در نظر بگیرند، زیرا باید از حریم شخصی خود محافظت کنند. میان زوج‌ها نیز همین مسئله می‌تواند موجب اختلاف شود. نرخ طلاق در ایالات متحده بالاست و بسیاری از دلایل آن نه مسائل اجتماعی یا اقتصادی، بلکه منش فردگرایانه انسان‌هاست. فیلم برنده اسکار Kramer vs. Kramer به شکلی عمیق این مشکل روحی را به تصویر می‌کشد. نکته قابل‌توجه نه دلیل اعلام‌شده جدایی جوآنا، بلکه نگرش شوهر نسبت به فرزندش است. این روحیه درون خانواده، مشکلات بسیاری به همراه دارد: نرخ بالای طلاق، والدین تنها، نوجوانان بی‌سرپناه و موارد مشابه. بیایید به مسئله نوجوانان سرگردان بپردازیم.

مفهوم «نوجوانان سرگردان» اصطلاحی است برگرفته از سنگاپور، مشابه با اصطلاح چینی «فرار شبانه» و واژه محاوره‌ای پکن «شب‌گرد». مشکلات خانوادگی پیش از هر چیز نسل نوجوان را تحت تأثیر قرار می‌دهد و درگیری‌های خانوادگی منجر به فرار نوجوانان از خانه می‌شود؛ مسئله‌ای که به معضلی اجتماعی بدل شده است. دلیل اینکه این مسئله اهمیت دارد این است که جوانان آینده هر جامعه‌اند. اگر نسلی از جوانان از دست برود، آینده نیز از دست می‌رود. آینده جامعه چیست؟ پاسخ در رشد نسل جوان نهفته است.

برک بای، رئیس کمیته سنا در امور بزهکاری نوجوانان، در سال ۱۹۷۶ گفت: «جوانان، باارزش‌ترین منبع ملت‌اند.» جامعه می‌تواند تعداد زیادی نخبگان تربیت کند، اما همان‌قدر که به نخبگان نیاز دارد، به توده مردم نیز محتاج است. اگر این توده مردم به «نسل سرخورده» تبدیل شوند، جامعه چگونه پیشرفت خواهد کرد؟

با بررسی پیوند خانواده و نوجوانان سرگردان، می‌توان به نقش خانواده از خلال این پدیده پی برد. کتاب بزهکاری نوجوانان: نوجوان سرگردان در آمریکا نوشته آرنولد پی. روبین (منتشرشده در ۱۹۷۶) در این زمینه نمونه‌ای ارزشمند است. هرچند ۱۲ سال از انتشارش گذشته، هنوز ارزش مطالعه دارد. در سال ۱۹۷۵، شمار نوجوانان بزهکار در آمریکا حدود یک میلیون نفر در سال برآورد شد، که رقمی محافظه‌کارانه است. در سال ۱۹۷۳، پلیس ۲۶۵ هزار نوجوان فراری را دستگیر کرد. فراری‌ها کودکانی‌اند که بدون رضایت والدین از خانه گریخته‌اند؛ کم‌سن‌ترین آن‌ها حدود ده ساله بوده‌اند. روبین چند نمونه از دلایل و پیامدهای این پدیده را شرح می‌دهد:

تری، ۱۷ ساله: «دلیل اصلی فرارم این بود که تنش در خانه زیاد بود. نمی‌خواستم برگردم چون اوضاع تحمل‌ناپذیر بود. مدرسه هم برایم فایده‌ای نداشت.»

رندی، ۱۷ ساله از فلوریدا: «پدرم مرا سوار اتوبوس کرد و گفت نخواهم دیدت. آن‌ها فقط می‌خواستند از شرم خلاص شوند و فکر می‌کردند مشکلی ذهنی دارم.» او و خواهرش هر دو فرزندخوانده بودند.

کسی، از سن‌دیه‌گو، از ۱۳ سالگی از خانه گریخته بود. می‌گفت نمی‌توانست با ناپدری الکلی‌اش زندگی کند. «پدرم مرا کتک زد. یک روز فقط یک ساعت دیرتر به خانه برگشتم، با دوستم راه آمدم. خواست دوستم را بزند که مادرم مانع شد. با کمربند به من حمله کرد و با چاقو آمد سراغم، مادرم جلویش را گرفت.»

ریک، ۱۲ ساله: والدینش جدا زندگی می‌کنند و او هفت سال است مادرش را ندیده. با پدر و پدربزرگ و مادربزرگش زندگی می‌کند، هر سه الکلی‌اند. پدرش وقتی مست می‌کند، او را کتک می‌زند.

شرلی، از خانواده‌ای مرفه: «مادرم بیماری شدیدی داشت، خانه همیشه درهم بود، برای جلب توجه دیگران مرا کتک می‌زد.» دو بار که به خانه برگشت، پدرش گفت دیگر نمی‌تواند آنجا زندگی کند. از خانه فرار کرد و حدود یک ماه در خیابان ماند.

برکهولدر، ۱۵ ساله، در نیویورک به قتل رسید. پلیس گفت قاتلش یکی از مشتریانش بوده. او به جرم فحشا دستگیر شده بود، اما چون خودش را ۱۹ ساله معرفی کرد، آزادش کردند. شب بعد کشته شد. وایت کلی، که پس از فرار تن به فحشا داده بود، بعدها به قتل رسید. پدرش ده سال پیش خانه را ترک کرده بود و خانواده در فقر شدید با اتکای صرف به کمک‌های دولتی زندگی می‌کرد.

همان‌طور که می‌بینیم، بیشتر موارد ناشی از تنش‌های خانوادگی‌اند، هرچند دلایل این تنش‌ها متفاوت است. البته برخی نوجوانان نیز به دلایلی سطحی مانند نخریدن دستگاه‌های صوتی از خانه می‌گریزند. اما ریشه اصلی در ناتوانی خانواده‌ها در دستیابی به هماهنگی درونی نهفته است. چگونه می‌توان به هماهنگی رسید وقتی هرکس فقط به حوزه شخصی و استقلال خود می‌اندیشد؟

فردگرایی و حریم خصوصی ارزش‌های مهمی در جامعه آمریکاست، اما آیا بدون مرز و محدودیت نیز سودمند و بی‌ضررند؟ حتی بهترین ارزش‌ها، اگر بی‌حد رواج یابند، به ضد خود تبدیل می‌شوند. در عرصه کار، توجه اندکی به زندگی شخصی افراد می‌شود؛ اما آیا باید در خانواده نیز چنین باشد؟ یا باید راهی برای آشتی یافت؟

نوجوانان سرگردان دست‌کم نشانه‌ای از کاهش جاذبه خانواده‌اند. این معضل اجتماعی دو مسئله در رشد اجتماعی را آشکار می‌کند. نخست، تمایل به تضعیف کارکرد اجتماعی خانواده؛ خانواده مکانی حیاتی برای تربیت نسل جوان و حل بخشی از تعارضات جامعه است. با تغییر روابط خانوادگی، حجم زیادی از مشکلات جوانان به جامعه منتقل شده است. دولت هر سال ده‌ها میلیون دلار فقط صرف رسیدگی به نوجوانان

بی‌خانمان می‌کند و برای این منظور سازمان‌ها و پناهگاه‌هایی تأسیس کرده است. اما این کار در واقع فشار بیشتری بر جامعه و بودجه عمومی وارد کرده و تنش‌های انسانی را افزایش داده است.

دوم، آیا نوجوانانی که از کودکی در چنین فضایی رشد می‌کنند، می‌توانند ساختار روانی لازم برای رشد سالم جامعه را داشته باشند؟ مسیر رشد نوجوانان نباید اجباری باشد، اما رها هم نباید بشود. حضور چنین جمعیت بزرگی از نوجوانان در فضای ناسالم، چشم‌انداز تیره‌ای برای جامعه رقم می‌زند. بسیاری از نوجوانان سرگردان خود مرتکب جرم می‌شوند یا قربانی آن، و فرصت آموزش را از دست می‌دهند. رشد سریع جامعه ژاپن ارتباط نزدیکی با نظام اصلاح نوجوانان آن کشور دارد. شاید از نگاه فرهنگ غربی، روش ژاپنی قابل‌پذیرش نباشد، اما موفقیت ژاپن نشان می‌دهد که مسیر برعکس به شکست می‌انجامد. هر جامعه‌ای باید سازوکار مؤثری برای رسیدن به این هدف بیابد. آیا نسل آینده در آمریکا هنوز قادر خواهد بود ستون‌های جامعه آمریکایی را حفظ کند؟ بسیاری از آمریکایی‌ها به این مسئله شک دارند.

توسعه یک جامعه، البته، به نهادهای سیاسی، اقتصاد، علم و فرهنگ بستگی دارد، اما پایه‌ای‌ترین سازمان آن خانواده است. مسئله این است که چگونه می‌توان روح اجتماعی در حال تحول را با ساختار خانواده سازگار کرد. همین موضوع میزان هماهنگی اجتماعی و سیاسی را تعیین می‌کند.

ایالات متحده عاری از مواد مخدر

مفهوم آمریکا در دنیای امروز باید با مواد مخدر مرتبط باشد، بنابراین گفته می‌شود «بدون مواد مخدر، آمریکا هم نیست». مواد مخدر به یک مشکل غیرقابل حل در جامعه آمریکایی تبدیل شده‌اند. دولت ریگان اخیراً تهاجم شدیدی علیه قاچاق مواد مخدر آغاز کرده است، اما دشوار است بگوییم این اقدامات چقدر مؤثر خواهند بود. گروه‌های جنایتکار حول تجارت مواد مخدر سازماندهی شده‌اند و از هر ترفندی برای دور زدن سازمان‌های ضد مواد مخدر دولت استفاده می‌کنند.

مواد مخدر از کانال‌های مختلف وارد ایالات متحده می‌شوند. در برخی شهرها، دریافت یک بسته مواد آسان است و مواد در خیابان‌ها فروخته می‌شوند. بسیاری از افراد به مواد مخدر معتاد می‌شوند و گرفتار آن شده و نمی‌توانند رهایی پیدا کنند. بعضی افراد به مواد مخدر معتاد می‌شوند و ناچار تحت تأثیر باندهای جنایتکار قرار می‌گیرند، و نوجوانان دختر مجبور می‌شوند برای مواد مخدر تن‌فروشی کنند.مواد مخدر با نیرویی وارد ایالات متحده می‌شوند که به گمان من از هر نیروی دیگری که تاریخ این کشور را تحت تأثیر قرار داده، قوی‌تر است. گسترش مواد مخدر همچنین یک چالش قدرتمند برای نهادهای اجتماعی ایجاد می‌کند. توانایی کنترل و کاهش گسترش مواد مخدر، آزمونی برای نهادهای اجتماعی و حتی روحیه اخلاقی است.

گسترش مواد مخدر ابتدا سلامت جسمی و روانی جوانان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مصرف مواد توسط نوجوانان به طور استثنایی بالا است. من فیلمی دیدم درباره یک مدیر دبیرستان که یک مدرسه مشکل‌دار را اداره می‌کند و یک دانش‌آموز سیاه‌پوست مهم‌ترین مخالفش است. او گروهی از دانش‌آموزان را دارد که در دستشویی مدرسه مواد مصرف و معامله می‌کنند. آن‌ها حمله‌ای مسموم به این مدیر ترتیب دادند و موتور او را خراب کردند. نهایتاً چند نفر با اسلحه آمدند تا مدیر را بکشند. وقتی پلیس او را نجات داد و برد، او با چشمانی خالی و نگاه سرد تسلیم، به مدیر نگاه کرد.این تصویر دارای پردازش هنری است، اما به نظر می‌رسد در برخی موارد جدی، چندان دور از واقعیت نیست. شاخه‌های سازمان‌های مواد مخدر به تمام گوشه‌های جامعه رسیده‌اند، به‌ویژه جاهایی که نوجوانان متمرکز هستند. شاید در شهرهای کوچک بهتر باشد، اما در شهرهای بزرگ اوضاع بدتر است.

در مقاله‌ای از مجله Ladies' Home Journal در مه ۱۹۸۷ با عنوان «کودکان و مواد مخدر» آمده است که رئیس‌جمهور ریگان در نامه‌ای گفته: «مواد مخدر هر خانواده آمریکایی و سبک زندگی ما را تهدید می‌کند. مواد مخدر جوانان را از آموزش مورد نیاز محروم می‌کند و مانع از اشتغال ده نفر از هر هزار آمریکایی می‌شود. مواد مخدر به شدت با جرم مرتبط است، اموال را نابود می‌کند، نرخ بیمه را افزایش می‌دهد، فشار زیادی بر پلیس و مأموران قانونی وارد می‌کند و به ما خسارت عظیمی وارد می‌کند. خسارت اقتصادی ما می‌تواند صدها میلیون دلار اندازه‌گیری شود، اما چگونه می‌توان خسارت یک ملت را که زندگی‌هایش نابود شده‌اند، سنجید؟»

این سخنان نشان‌دهنده چالش‌های جدی است که ایالات متحده با آن مواجه شده است.

وضعیت مصرف مواد در میان جوانان چگونه است؟ مجله چند نوجوان را مورد بررسی قرار داد. یکی از آن‌ها پاسخ داد:

تیم اوسیکی: «من وقتی از مدرسه ابتدایی به راهنمایی رفتم، شروع به مصرف مواد کردم. در این مدرسه مواد زیادی پیدا کردم، شاید چون با برخی از بچه‌های بزرگ‌تر و بچه‌های مناطق داخلی آشنا بودم. ابتدا علاقه‌ای نداشتم، سپس ماری‌جوانا مصرف کردم و کم‌کم جواب نداد. بعد با بچه‌های خانواده‌های بسیار ثروتمند آشنا شدم. آن‌ها من را با مواد گران‌قیمت، مثل کوکائین، آشنا کردند. از آن زمان کوکائین بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی من شد.»

پس از آنکه یک نوجوان در جامعه یا مدرسه عادت به مصرف مواد پیدا می‌کند، نمی‌تواند خود را از باتلاق خارج کند. انواع مختلفی از مواد وجود دارند: برخی دارویی هستند، اما مصرف بیش از حد می‌تواند اعتیادآور و مضر باشد. نام برخی مواد: هروئین، مورفین، کدئین، متادون، کوکائین، باربیتورات‌ها، آمفتامین‌ها، LSD،

DMT، مسکالین، پسیلوسایبین، الکل و غیره. بسیاری از جرایم مربوط به نوجوانان از مصرف مواد تا جرم شکل می‌گیرد. فیلم‌ها و سریال‌های فراوانی در این زمینه ساخته شده‌اند. یکی از فیلم‌ها درباره دو دانش‌آموز دبیرستانی بود که جعبه کوچکی مواد پیدا کردند و می‌خواستند آن را بفروشند. پس از تماس با باند دیگری، قرار گذاشتند، اما باند مقابل مسلح بود و قصد کشتنشان را داشت، بنابراین آن‌ها نیز اسلحه کشیدند. دو نفر دیگر سعی کردند جعبه را بدزدند، درگیری سه‌طرفه رخ داد و دو نفر کشته شدند، یکی از دانش‌آموزان فرار کرد و حادثه‌ای دیگر رخ داد و نهایتاً هر دو نوجوان آسیب دیدند و در بازداشتگاه نوجوانان قرار گرفتند.

طبیعی است که اعتیاد به مواد محدود به نوجوانان نیست؛ بسیاری از بزرگسالان نیز معتاد هستند. مشکل این است که بسیاری از این افراد از نوجوانی درگیر مواد شده‌اند. اعتیاد پیامدهای جدی جسمی و روانی دارد و می‌تواند فرد را افسرده، ضعیف، مضطرب و در نهایت نابود کند و گاهی حتی به مرگ منجر شود.

دیدگاه‌های مختلفی درباره مصرف مواد وجود دارد. توماس س. سزس مقاله‌ای نوشت که بیان می‌کند: اکثر مردم مخالف مصرف مواد هستند و معتقدند سیاست‌های اجباری لازم است، زیرا مواد بسیار خطرناک است. اما او معتقد است که هر فرد می‌تواند به خود آسیب بزند، این بخشی از آزادی انسانی است. خودتخریبی می‌تواند به عنوان گناه دیده شود و به صورت غیررسمی مجازات شود، اما نمی‌توان آن را جرم یا بیماری روانی دانست که توسط پلیس کنترل شود. بنابراین جلوگیری از مالکیت مواد توسط بزرگسالان بی‌معنی است. اسلحه و اشیای تیز خطرناک‌تر هستند، اما کسی آن‌ها را ممنوع نکرده است. بنابراین بزرگسالان نمی‌توانند از حق داشتن و استفاده از مواد محروم شوند، حتی اگر اکثر مردم استفاده نکنند.

این دیدگاه اکنون جریان اصلی نیست. جریان اصلی خواهان اقدامات مؤثر دولت علیه قاچاق و مصرف مواد است. با این حال، نمی‌توان گفت این استدلال بی‌اعتبار است. چرا که اسلحه و مهمات واقعاً خطرناک‌تر از مواد هستند و می‌توانند انسان را بکشند، اما به طور آزاد فروخته می‌شوند. آمریکایی‌ها مالکیت اسلحه را یک حق مدنی می‌دانند، پس چرا مواد نباید قابل مالکیت باشد؟ این مسئله هنوز حل نشده است. در واقع، این یک چالش برای تعیین حد آزادی انسانی است. چه حدی از آزادی را می‌توان به هر فرد در جامعه اعطا کرد؟ این سؤال عملی است. واقع‌بینانه نیست که گفته شود یک فرد می‌تواند از تمام حقوق بهره‌مند شود.

چرا مصرف مواد یک چالش بزرگ برای آمریکا است؟ چون آمریکایی‌ها به حق هر فرد برای تعیین سرنوشت خود باور دارند، حقی که نمی‌توان از آن سلب کرد. این حق به تدریج پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفت: حق رأی، حق برابری نژادی، حق برابری بین مردان و زنان، حق آزادی جنسی و حق دنبال کردن سبک زندگی خود. اکنون نوبت حق مصرف مواد است و آمریکایی‌ها نمی‌توانند آن را بپذیرند، چون پذیرش آن به معنی سقوط کشور یا بخش بزرگی از آن خواهد بود.

چالش‌های مصرف مواد تنها فلسفی نیست؛ انگیزه‌های استفاده از مواد هم مهم است. بسیاری از مصرف‌کنندگان به دلیل کسالت، پوچی، حالت خلسه و افسردگی، مواد مصرف می‌کنند. یک روانپزشک می‌گوید یک سوم آمریکایی‌ها حداقل یک مشکل روانی دارند. بنابراین، باید از دید وسیع‌تری بررسی کرد: آیا محیط اجتماعی ـ شامل خانواده، مدرسه، فرهنگ، اقتصاد، سیاست و قانون ـ تولیدکننده یا کاهش‌دهنده مصرف مواد است؟

تعداد معتادان روز به روز افزایش می‌یابد. پاکسازی‌های ضد مواد تنها راه منفی است، چون فقط به نتایج می‌پردازد. اما تغییر علل تولیدکننده نتایج چقدر آسان است؟

ما به خوبی از اثرات مضر مواد بر یک ملت آگاهیم. پس از نیمه قرن نوزدهم، تریاک به مقدار زیاد به چین وارد شد و آثار زیانبار آن هنوز باقی است و به عنوان تاریخ، تأثیرات طولانی‌مدت خواهد داشت. اکثر آمریکایی‌ها که مخالف مصرف مواد هستند نگران فرزندان خود هستند، برخی نگران توسعه جامعه و تعداد کمی به آینده فردی هم فکر می‌کنند.

تراژدی مافیا

سازمان‌های مافیایی یا گروه‌های جنایتکار در جامعه آمریکا قدرتمند و بسیار سازمان‌یافته هستند. کسانی که فیلم «پدرخوانده» را دیده‌اند، با سازمان مافیا و رقابت بی‌رحمانه بین گروه‌ها آشنا هستند. کسانی که «افتخار خانواده» را دیده‌اند، با فعالیت‌ها و روش‌های مافیا آشنا شده‌اند. بسیاری از آثار ادبی نیز این موضوع را به عنوان محور داستان انتخاب می‌کنند. سازمان مافیا مشکل بزرگی است؛ اگرچه بیشتر اطلاعاتی که ما می‌بینیم مربوط به ادبیات و پردازش هنری است، اما در واقعیت، وجود مافیا تبدیل به یک مشکل بزرگ در جامعه شده و تهدیدی جدی برای این جامعه ثروتمند و چالشی بزرگ برای سیستم اجتماعی آن است.

یک مقاله در روزنامه نیویورک تایمز مورخ ۲۵ نوامبر درباره دو کارتل مواد مخدر، خواندنش ترسناک بود. این دو کارتل که یکی «بلادز» و دیگری «کریپس» نام دارند، در کالیفرنیا مستقر هستند و از شبکه بزرگراه‌های پیشرفته برای ایجاد سازمان‌های خشونت‌آمیز و قاچاق مواد مخدر در سراسر کشور استفاده کرده‌اند. این سازمان‌ها از کالیفرنیا در ساحل غربی تا بالتیمور و واشنگتن در ساحل شرقی گسترش یافته‌اند و از شهرهای بزرگ به شهرهای کوچک رسیدند. عملکرد اصلی این شبکه، فروش کوکائین بود. این دو سازمان به تقریبا تمام ایالت‌ها و ۸۰۰ مکان گسترش یافتند و سازمان قاچاق مواد مخدر آن‌ها به دقت مدیریت می‌شد و به نوعی سازمان با مدیریت خوب تبدیل شد.

سازمان‌های قاچاق مواد نه تنها در حال گسترش نیروهای خود هستند، بلکه تجهیزات کامل دارند. ماموران مبارزه با مواد مخدر اغلب به دلیل کمبود تسلیحات در برابر این سازمان‌ها مغلوب می‌شوند. این سازمان‌ها به سلاح‌های سبک و سنگین مجهزند و وقتی به مشکل برخورد می‌کنند، مقاومت شدیدی نشان می‌دهند.

وقتی این سازمان‌ها وارد یک شهر جدید می‌شوند، معمولاً آرام و بی‌صدا وارد نمی‌شوند، بلکه با خودروهای گران‌قیمت و لباس‌های پر زرق و برق حضور خود را نشان می‌دهند. این افراد معمولاً کارت شناسایی همراه ندارند و در خیابان‌ها فروش نمی‌کنند. هدف اصلی آن‌ها ایجاد شبکه فروش و قراردادها است، همانند انجام یک تجارت جدی.

دو جنایتکار اخیراً در میسوری با ۱۱۰۰ پوند کوکائین دستگیر شدند که ارزش زیادی داشت.

تعداد دقیق افراد در این دو سازمان مشخص نیست، اما در شهرستان لس‌آنجلس حدود ۷۰۰ نفر، عمدتاً سیاه‌پوست، فعالیت می‌کنند. در سراسر کشور، تعداد اعضا حدود ۲۷۰۰ نفر است. دنور حدود ۷۰۰ نفر، اوکلاهما سیتی حدود ۶۰ نفر به‌علاوه ۳۰ نفری که دستگیر شده‌اند، و کانزاس سیتی نیز تعداد قابل توجهی دارد. این گروه‌ها در هر مکانی که فعالیت می‌کنند، تعداد زیادی دارند.

آن‌ها سازمان‌یافته و بی‌رحم هستند. مواد مخدر را در خیابان‌ها و کوچه‌ها می‌فروشند و مردم را از گزارش به پلیس می‌ترسانند. در اوماها، یک منطقه مسکونی به نام «ویتنام» وجود دارد به دلیل درگیری‌ها و تیراندازی‌های مکرر. کتاب دیگری با عنوان اجرای مافیا: داستان واقعی زندگی و مرگ در مافیا توسط توماس لرنر و سسیل کرابی منتشر شده است. نویسنده اول، روزنامه‌نگار شناخته‌شده‌ای است که در زمینه جرایم سازمان‌یافته تخصص دارد و جوایز متعددی دریافت کرده است. نویسنده دوم، سسیل کرابی، عضو سابق گروه‌های جنایتکار است که به پلیس پیوسته و تحت محافظت است. این کتاب، دنیای زیرزمینی را به شکل هیجان‌انگیزی فاش می‌کند.

در کتاب، ساختار سازمانی این گروه‌ها توضیح داده شده است: نوعی گروه خانوادگی مانند مافیا، در رأسش شورا، سپس رئیس، بعد رئیس کوچک، بعد سران (کاپورژیمو) و بعد سربازان (Soldiers) قرار دارند که وظیفه اجرای دستورات رهبری و حفظ نظم از طریق تهدید، حمله و ترور را دارند.

این گروه‌ها همزمان شبکه گسترده‌ای با افراد و سازمان‌های مختلف ایجاد می‌کنند. مافیا در دو حوزه فعالیت دارد:

قانونی: بانک‌ها، بارها، کلوب‌ها، رستوران‌ها، بیمه، املاک، تفریح و سرگرمی و.

غیرقانونی: مشروبات الکلی، حمله، انفجار، رشوه، صادرات، آدم‌ربایی، قتل، فحشا، دزدی و …

نوع دیگر سازمان‌ها، گروه‌های موتورسواری هستند که دارای رهبری ملی شامل رئیس، نایب رئیس، خزانه‌دار و... هستند. زیرمجموعه‌ها مسئول کنترل اعضا و غیر اعضا از طریق ضرب و شتم و ترور هستند و دامنه تماس گسترده‌ای با سه گروه اجتماعی دارند. فعالیت‌های قانونی و غیرقانونی آن‌ها مشابه مافیا است.

این سازمان‌ها بسیار سازمان‌یافته، پرانرژی و بخش بزرگی از جامعه آمریکا را تحت سلطه دارند. کاخ سفید جامعه آمریکا را اداره می‌کند، اما این گروه‌ها بخش تاریک آن را اداره می‌کنند. در کتاب مثال‌هایی از دخترانی که مجبور به تن‌فروشی شده‌اند آورده شده است که به دلایل مختلفی شکنجه یا کشته می‌شوند.

آمار FBI در سال ۱۹۸۵ نشان داد که چهار گروه بزرگ مافیایی ۳۸۰۰ عضو داشتند و امروز قدرت این گروه‌ها به حدی رسیده که یکی از بزرگ‌ترین مشکلات جامعه هستند.

وجود سازمان‌های جنایتکار، چالشی جدی برای سیستم سیاسی است. ظهور جرم سازمان‌یافته نشان‌دهنده نقاط ضعف نهاده. سیستم آمریکا معمولاً فقط زمانی که قانون نقض شود، اقدام می‌کند و به کسی اجازه فعالیت نمی‌دهد مگر قانوناً مجاز باشد. از طرف دیگر، آمریکایی‌ها معتقدند هر کسی حق دارد خودش را سازماندهی کند. این باعث می‌شود وقتی گروه‌ها شکل می‌گیرند، جامعه قدرت مقابله کامل با آن‌ها را نداشته باشد، چون فعالیت‌هایشان هم قانونی و هم غیرقانونی است.

این دو مسئله، مشکلات بالقوه سیستم سیاسی آمریکا هستند. گروه‌های جنایتکار این مشکلات را آشکار می‌کنند. سیستم سیاسی آمریکا در بخش دادن و اجازه دادن بسیار موفق است، اما در ممنوع کردن و پیشگیری ضعف دارد. هرچه تلاش کنند جلوی فعالیت‌ها را بگیرند، اغلب نتیجه برعکس می‌شود.

پادشاهی گدایان

اثر بزرگ ویکتور هوگو، نوتردام پاریس، زندگی و رنج گدایان پاریس در زمانی که تصاویر کوزامودو و اسمرالدا فراموش‌نشدنی بودند را به تصویر می‌کشد. فیلمی که بر اساس رمان هوگو ساخته شده، تصویر زنده‌ای از کوزامودو ارائه می‌دهد؛ تصویری که به حدی واقعی است که او را نماد طبقه پایین جامعه می‌دانند.

عجیب اینجاست که وقتی امروز در ایالات متحده، که نخستین کشور قرن بیستم و ثروتمندترین آن است، قدم می‌زنید، همواره احساس می‌کنید افرادی شبیه به این تصویر وجود دارند: کثیف، ژولیده، لباس‌های نامناسب، چشم‌هایی خسته و بی‌روح، حرکت کند و چهره‌ای رقت‌انگیز که فراموشش نمی‌کنید. این تعداد از افراد، پادشاهی گدایان قرن بیستم در آمریکا در دهه هشتاد را تشکیل می‌دهند و همزمان تبدیل به یکی از مشکلات بزرگ اجتماعی شده‌اند.

روزنامه‌ها برای این افراد اصطلاح Homeless به کار می‌برند، به معنای کسانی که محل زندگی ندارند. با افزایش تعداد بی‌خانمان‌ها، این مسئله برای دولت و رسانه‌ها اهمیت بیشتری پیدا می‌کند و سخنگویان رسمی

دولت درباره آن صحبت می‌کنند. وقتی در شهرها قدم می‌زنید، چه بزرگ و چه کوچک، تعداد زیادی بی‌خانمان خواهید دید: نشسته در کنار خیابان، گیج و سرگردان، درخواست کمک مالی می‌کنند، در گوشه‌ای یا در ورودی درها جمع شده و می‌خوابند، یا آرام راه می‌روند در حالی که کوله‌ای از پاره‌پاره‌ها بر دوش دارند. چند نمونه از این مشکل که خودم دیده‌ام:

واشنگتن دی‌سی، آگوست ۱۹۸۸: یک استاد علوم سیاسی بریتانیایی من را به شام در یک رستوران لبنانی دعوت کرد. تصمیم گرفتیم از هتل واشنگتن هیلتون تا رستوران پیاده برویم و شب واشنگتن را ببینیم. از هتل در ساعت ۷ عصر حرکت کردیم و در یکی از شلوغ‌ترین خیابان‌های مرکز شهر قدم زدیم. مرد سیاه‌پوستی جلوی ما را گرفت و پرسید پول خرد داریم؟ این اولین برخورد من با بی‌خانمان‌ها بود و در مسیر رفت و برگشت به شام، دست‌کم با ده بی‌خانمان مواجه شدیم که درخواست کمک مالی می‌کردند.

نیویورک، دسامبر ۱۹۸۸: نیویورک شاید تراکم بالاتری از این افراد داشته باشد. آن شب با دوستی به نیویورک رفتیم و قرار بود در خانه دوستی اقامت کنیم. به خاطر ناآشنایی با خیابان‌های نیویورک، خودرو وارد هارلم شد، یکی از مناطق پرجرم شهر. ساعت نیمه‌شب بود و گروه‌هایی از افراد در هر گوشه خیابان دیده می‌شدند؛ برخی پر سر و صدا، برخی مشغول نوشیدن و فضای ترسناکی ایجاد شده بود.

دسامبر ۱۹۸۸، نیویورک: وقتی به خانه دوستم رسیدم، مردی را دیدم که روی پله‌ها نشسته و غذا می‌خورد. ژولیده بود و کنار خود توده‌ای از بار و پاره‌پاره داشت. ابتدا مرد به نظر می‌رسید، اما وقتی سرش را بلند کرد، متوجه شدم زن سالخورده‌ای است که گفت: «به من آسیب نرسان، من بی‌خانمانم، فقط اینجا نشسته‌ام تا بخورم، کاری نمی‌کنم.» شنیدن این جمله، دلسوزی شدیدی در من ایجاد کرد.

برکلی، ژانویه ۱۹۸۸: به عنوان پژوهشگر میهمان در مؤسسه شرق آسیای دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، مجبور بودم هر روز در زمان ناهار از خیابان خرید عبور کنم. در ورودی برخی مغازه‌ها روزنامه‌ها و کارتن‌های کهنه روی زمین بود، به همراه کاغذهای خرد شده و کسی هر شب در آن می‌خوابید، پوشیده در پاره‌پاره‌ها. اگرچه خود فرد را ندیدیم، اما می‌توان تصور کرد چه تصویری داشته است.چنین داستان‌هایی زیاد است و احتمالاً هر کسی در آمریکا با آن‌ها مواجه شده است. با نزدیک شدن زمستان، تمرکز بی‌خانمان‌ها در شهرهای ساحل غربی بیشتر می‌شود؛ جلوی ساختمان شهرداری سان‌فرانسیسکو گروه‌های بزرگی از بی‌خانمان‌ها جمع می‌شوند. در خیابان‌های سیاتل، آن‌ها در ایستگاه‌ها و مکان‌های عمومی تجمع می‌کنند. توالت‌های ایستگاه‌های قطار نیویورک پر از بی‌خانمان‌ها بود که درخواست پول می‌کردند و افراد عادی را از استفاده از توالت‌ها می‌ترساند.

۲۰ ژانویه ۱۹۸۹: روز سوگند جورج بوش به عنوان چهل و یکمین رئیس‌جمهور، در جریان سخنرانی تلویزیونی، تصویری از مردی بی‌خانمان را که روی زباله‌ها خوابیده بود نشان داد، که نشان‌دهنده جدیت مسئله است.

نیویورک تایمز، ۱۶ ژانویه ۱۹۸۹: مقاله‌ای در صفحه اول درباره مشکلات اجتماعی ناشی از بی‌خانمانی منتشر شد. داستان درباره روستای کوچکی به نام Elmsford است که به «پایتخت بی‌خانمان‌ها» در شهرستان وستچستر تبدیل شده است. این روستا ۳۳۰۰ نفر جمعیت دائمی دارد، اما ۳۷۸ بی‌خانمان در آن زندگی می‌کنند، که در چهار موتل اسکان یافته‌اند. قانون نیویورک می‌گوید هر کسی که به سرپناه اضطراری نیاز دارد باید آن را دریافت کند، بنابراین اداره رفاه شهرستان این امور را ترتیب می‌دهد. از ۳۷۸ نفر، تنها ۹ نفر از خود روستا هستند و بیشتر از شهرهای دیگر مانند بوستون، لوئیزیانا و اورگان آمده‌اند.

وستچستر در سال ۱۹۸۸ مبلغ ۵۴ میلیون دلار برای اسکان آن‌ها هزینه کرد و قصد دارد امسال ۶۴ میلیون دلار خرج کند. تمرکز بی‌خانمان‌ها در این منطقه باعث نگرانی محلی‌ها، کاهش کیفیت زندگی، افزایش جرم و نزاع و ترس از از دست رفتن آرامش سابق شده است. بسیاری آماده مهاجرت به جای دیگری هستند. این نشان می‌دهد بی‌خانمانی چه مشکلات و تنش‌های اجتماعی‌ای ایجاد می‌کند. Elmsford فقط یک جامعه کوچک است، اما با تعداد زیادی بی‌خانمان مواجه است؛ حالا کل ایالات متحده چطور؟

چرا افراد بی‌خانمان هستند؟ پاسخ ساده‌ای ندارد. برخی معتقدند آن‌ها خودشان چنین انتخابی کرده‌اند، بسیاری جوان و قوی به نظر می‌رسند و ترجیح می‌دهند گدایی کنند تا کار کنند. برخی دیگر معتقدند آزادسازی افرادی که بیمار روانی بودند و سابقه خشونت نداشتند، دلیل اصلی رشد تعداد بی‌خانمان‌ها است؛ این افراد احتمالاً نمی‌توانند کار کنند و خانواده‌ها یا اقوامشان تمایلی به مراقبت از آن‌ها ندارند، بنابراین به بی‌خانمانی می‌افتند.برخی افراد این مسئله را با جنگ ویتنام مرتبط می‌دانند و معتقدند بسیاری از بی‌خانمان‌ها کهنه‌سربازان ویتنام هستند که برای تحمل سختی‌های جنگ مواد مصرف کردند و در نتیجه نتوانستند خود را جمع کنند، سلامت جسمی و روانی‌شان را از دست دادند و نتوانستند مانند افراد عادی کار کنند و مجبور به این مسیر شدند.این پدیده بسیار پیچیده است و چالشی برای سیستم و روحیه آمریکا به شمار می‌رود. از یک سو، فراوانی زیادی از کالاها وجود دارد و از سوی دیگر، تعداد زیادی فقیر و محتاج در جامعه دیده می‌شوند. از نظر ثروت، ایالات متحده مانند برخی کشورهای در حال توسعه نیست که منابع کمی داشته باشند؛ مشکل توزیع ثروت به گونه‌ای است که زندگی شایسته برای تمام بی‌خانمان‌ها فراهم شود، زیرا این توزیع با ماهیت سیستم سازگار نیست.

برخی ممکن است بگویند بی‌خانمانی ربطی به سیستم ندارد، اما فرهنگ و روحیه آمریکایی نیز شرایط حل این مسئله را فراهم نمی‌کند. نهادهای دولتی و خصوصی برای مقابله با این مشکل تلاش می‌کنند، اما این مسئله چقدر ساده است؟ بی‌خانمان‌ها به هر دلیلی—چه از خودشان باشد، چه از سوی جامعه—وجودشان چالشی برای جامعه است. آمریکا به‌خاطر این مشکلات فقیر یا عقب‌مانده محسوب نمی‌شود؛ هنوز به عنوان پیشرفته‌ترین کشور جهان شناخته می‌شود، اما به دلیل وجود چنین پدیده‌هایی شناخته‌شده‌تر است.

هیچ جامعه‌ای کامل نیست و هیچ اداره سیاسی و اجرایی نمی‌تواند بی‌عیب باشد. یک سیستم سیاسی و اجرایی خوب، سیستمی نیست که از ابتدا بی‌نقص طراحی شده باشد، بلکه سیستمی است که توان توسعه و رشد در پاسخ به مشکلاتی که ظاهر می‌شوند را داشته باشد. کلید موفقیت در این توانایی نهفته است و این توانایی باید با منطق داخلی عملکرد سیستم‌ها همخوانی داشته باشد.

چالش سیاه

منظورم از «چالش سیاه» یا «طوفان سیاه»، مسئله سیاه‌پوستان است. مشکلات اجتماعی و سیاسی ناشی از سیاه‌پوستان به یک سردرد و چالشی جدی برای جامعه تبدیل شده است. برخی افراد مسئله سیاه‌پوستان را بزرگ‌ترین مشکل اجتماعی مقایسه کرده‌اند و می‌گویند این موضوع در نهایت به یک مشکل کشنده تبدیل خواهد شد. در ایالات متحده، می‌توان به خوبی احساس کرد که در این گفته کمی حقیقت وجود دارد.

مرکز مارتین لوتر کینگ در شهر آتلانتا قرار دارد. من به بازدید از این مرکز رفتم. در مقایسه با مرکز کارتر، مرکز مارتین لوتر کینگ کوچک و فرسوده است، تا حدی به این دلیل که زودتر ساخته شده است. مارتین لوتر کینگ جونیور، رهبر برجسته حقوق مدنی سیاه‌پوستان بود. تا دهه ۱۹۶۰، مسائل مربوط به سیاه‌پوستان و تبعیض نژادی هنوز بسیار مشکل‌ساز بود. مدارس وجود داشتند که تنها سفیدپوستان می‌توانستند در آن‌ها تحصیل کنند، خودروهایی که فقط سفیدپوستان می‌توانستند سوار شوند، هتل‌هایی که تنها سفیدپوستان می‌توانستند در آن‌ها اقامت کنند و مناطقی که تنها سفیدپوستان می‌توانستند در آن‌ها زندگی کنند و سیاه‌پوستان هیچ جایگاه و پولی نداشتند. در آن دوران، شورش‌ها و خشونت‌های گسترده برای شکستن این جداسازی اتفاق افتاد و دولت فدرال مجبور شد نیروهای نظامی را برای حفاظت از دانش‌آموزان سیاه‌پوست که به مدارس سفیدپوستان می‌رفتند، اعزام کند.با وجود حکم دادگاه که تبعیض نژادی را خلاف قانون اساسی می‌دانست، تبعیض در زندگی واقعی ادامه داشت. بیش از بیست سال از آن زمان گذشته و اگرچه وضعیت زندگی سیاه‌پوستان بهبود یافته، اما مسئله سیاه‌پوستان همچنان روزبه‌روز جدی‌تر شده است.

یک دانشجوی چینی در دانشگاه اموری به من گفت: «در جنوب، حتی با وجود اینکه سیاه‌پوستان از زمان جنگ داخلی آزاد شده‌اند، جایگاه آن‌ها هنوز بسیار پایین است.» علت جنگ داخلی، بحث بر سر لغو یا حفظ

برده‌داری بود. کتابی که ما آن را با نام خانه عموی تام می‌شناسیم، وضعیت سیاه‌پوستان در آن زمان را نشان می‌دهد. یکی از دستاوردهای بزرگ رئیس‌جمهور لینکلن، تحقق این هدف بود: آزادی برده‌های سیاه. بیش از صد سال بعد، سیاه‌پوستان دیگر برده نبودند، اما هنوز از جایگاه اجتماعی که سفیدپوستان داشتند، محروم بودند.او گفت یک شهرستان نزدیک آتلانتا وجود دارد که تبعیض نژادی در آن به شدت مشهود است. تا امروز، این شهرستان با زندگی سیاه‌پوستان مخالف است و گفته می‌شود هیچ سیاه‌پوستی در آنجا نیست. هر سیاه‌پوستی که در آن زندگی کند، طرد می‌شود. گروه‌های ضدنژادپرستی بارها از سیاه‌پوستان شجاعی که می‌خواستند آنجا زندگی کنند حمایت کرده و ضرب و شتم شده‌اند. سال گذشته، یک گروه ضدنژادپرستی رژه‌ای در آن شهرستان برگزار کرد تا علیه این نگرش اعتراض کند و از سوی مردم شهرستان مورد ضرب و شتم قرار گرفت. این حادثه بعداً در مطبوعات گزارش شد و خشم ملی برانگیخت، به طوری که افراد از سراسر کشور به رژه آمدند و باعث نگرانی پلیس شدند. وقتی مردم شهرستان دیدند که مخالفان زیادی وجود دارند، جرأت اقدام نداشتند. با این حال، کسانی که علیه تبعیض نژادی ایستادند، تنها توانستند کمی رژه بروند و نتایج پایداری کسب نکردند. تا به امروز، آن شهرستان هنوز علیه سیاه‌پوستان تبعیض قائل است.

امروزه در بیشتر مناطق دیگر قوانین واضحی برای تبعیض علیه سیاه‌پوستان وجود ندارد و حتی برخی مقررات به نفع آن‌هاست: نهادهای دولتی و غیره موظفند سیاه‌پوستان را استخدام کنند. برخی سفیدپوستان این را تبعیض وارونه می‌دانند، زیرا گاهی سفیدپوستان برای یک موقعیت شغلی توانمندتر هستند، اما به دلیل الزام استخدام سیاه‌پوستان، در رقابت ناعادلانه قرار می‌گیرند.

با این حال، این تنها یک پدیده سطحی است. در قلب بسیاری از سفیدپوستان، روانشناسی نفرت از سیاه‌پوستان بسیار قوی است. برای مثال، در برخی محله‌های سفیدپوستان، اگر سیاه‌پوستان در آنجا زندگی کنند، بسیاری از سفیدپوستان مهاجرت می‌کنند. با حضور سیاه‌پوستان، قیمت خانه کاهش می‌یابد زیرا سفیدپوستان نمی‌خواهند در آنجا زندگی کنند. این واقعیت باعث شده که سیاه‌پوستان و سفیدپوستان عمدتاً در محله‌های جداگانه زندگی کنند.هر شهر بزرگی محله‌ای سیاه‌پوست‌نشین دارد که معمولاً عقب‌افتاده و کثیف است. برخی سیاه‌پوستان میلیون‌ها دلار دارند، اما هنوز نمی‌توانند در طبقه بالای سفیدپوستان قرار بگیرند. ظاهر آمریکایی زیباست و تبعیض نژادی در سطح آشکار نیست، اما در واقع ریشه‌دار است.

وضعیت اجتماعی سیاه‌پوستان پایین‌تر، سطح فرهنگی کمتر و وضعیت اقتصادی بسیار بدتر است. در خیابان‌ها تعداد زیادی فقیر می‌بینید که پول درخواست می‌کنند و بیشتر آن‌ها سیاه‌پوست هستند. در واشنگتن، تعداد آن‌ها تعجب‌آور است و با شهر پررونق همخوانی ندارد؛ در میدان‌ها بسیاری هنر می‌فروشند، بیشتر آن‌ها سیاه‌پوست هستند؛ دفاتر استخدام و کمک‌های دولتی مملو از سیاه‌پوستان است؛ بی‌خانمان‌ها در خیابان پرسه

می‌زنند، بیشترشان سیاه‌پوست؛ افراد ژولیده و لباس‌پاره، باز هم بیشتر سیاه‌پوست هستند. البته سفیدپوستانی هم در چنین وضعیتی هستند، اما تعدادشان کمتر است. بازدیدکنندگان وقتی چنین شرایطی می‌بینند، طبیعی است که محتاط باشند.محله‌های سیاه‌پوستان، نماد بارز وضعیت سیاه‌پوستان هستند. من به محله‌های سیاه‌پوست در سان‌فرانسیسکو، نیویورک، نیوهیون، فیلادلفیا، واشنگتن دی‌سی و آتلانتا رفته‌ام و این محله‌ها تأثیر بسیار بدی بر جای می‌گذارند. به طور کلی، این مناطق نسبت به محله‌های سفیدپوستان کثیف‌تر و فقیرتر هستند و واضح است که فقیر هستند. جلوی بسیاری از خانه‌ها، سیاه‌پوستان تنبل نشسته‌اند؛ جوانان در گروه‌هایی در خیابان ایستاده‌اند، و این وضعیت باعث اضطراب می‌شود. محله‌های سیاه‌پوست نیویورک به ویژه بد هستند و نرخ جرم در آن‌ها بسیار بالاست.

دوست من گفت: روزی یک آمریکایی او را به محله‌ای سیاه‌پوست در نیویورک برد و نیمه‌راه، یک خودروی پلیس آن‌ها را به دنبال گرفت. آن‌ها فکر کردند قوانین راهنمایی و رانندگی را نقض کرده‌اند. وقتی متوقف شدند، پلیس پرسید آیا می‌دانند چه چیزی پیش رو است، و آن‌ها گفتند بله. افسر پلیس گفت مراقب باشید. آن‌ها با سرعت از محله سیاه‌پوست گذشتند و جرات پیاده شدن نداشتند. او گفت اگر ماشین خراب می‌شد، معلوم نبود چه اتفاقی می‌افتاد.

جمعیت سیاه‌پوستان در شرایط بسیار فقیر زندگی می‌کند و در شرایط ناامیدکننده، بسیاری به مسیر جرم روی می‌آورند. وضعیت جرم در کل جامعه در سطح بالایی قرار دارد و سیاه‌پوستان به ویژه پررنگ هستند. من داستان‌های زیادی درباره سرقت سیاه‌پوستان از چینی‌ها شنیده‌ام. دوستی گفت روزی با یک همکار به رستورانی رفته بود و دو سیاه‌پوست با چاقو جلوی آن‌ها را گرفتند و پول خواستند. یک دانشجوی چینی گفت جرم در خیابان چهل و دوم نیویورک شایع است و کنسولگری چین درست پایین خیابان قرار دارد. مجرمان متخصص سرقت از چینی‌ها هستند. نیویورک PD مجبور شد پلیس سوارکار جلوی کنسولگری مستقر کند و پلیس معمولی دیگر کافی نبود (اگرچه من هیچ پلیس سوارکاری جلوی کنسولگری چین ندیدم). این در روز روشن اتفاق افتاده بود.با این حال، سیاه‌پوستان برجسته‌ای هم وجود دارند که تبدیل به نمادهای اجتماعی شده‌اند: ورزشکاران، خواننده‌ها، بازیکنان بسکتبال و فوتبال، بوکسورها و غیره. اما وضعیت کلی سیاه‌پوستان تغییر نکرده است.

مشکلات جمعیت سیاه‌پوستان به یک چرخه تبدیل شده که گره‌گشایی از آن دشوار است. سیاه‌پوستان به طور کلی کم‌سواد، از نظر اقتصادی ضعیف، کنترل کمی بر زاد و ولد دارند و سیستم رفاه برای کودکان کمک‌های دولتی فراهم می‌کند. نرخ باروری سیاه‌پوستان بالاتر از سفیدپوستان است. کودکان سیاه‌پوست به محیط

زندگی و آموزش مناسب دسترسی ندارند. زیرا نسل قبل آموزش مناسبی ندیده و برخی ارزش‌های پایه را نیاموخته بودند، کودکان به طور طبیعی پرورش و آموزش ندیده‌اند.

رشد در محیط محله‌های سیاه‌پوست باعث ناپایداری ذهنی و روانی آن‌ها می‌شود. نسل‌های متوالی بدون مهارت و آموزش کافی بزرگ می‌شوند و بنابراین نمی‌توانند در مشاغل فنی و نیازمند تخصص کار کنند. بسیاری از کودکان بدون والدین یا فقط با یک والد، معمولاً مادر، بزرگ می‌شوند. بسیاری از کودکان مادران کم‌سن دارند، یعنی در ۱۴ یا ۱۵ سالگی باردار می‌شوند و بچه‌دار می‌شوند. چگونه چنین کودکانی می‌توانند آموزش خوبی ببینند؟ این وضعیت در جامعه سیاه‌پوست غیرمعمول نیست. وقتی بزرگ می‌شوند، تنها می‌توانند در مشاغل سطح پایین کار کنند و درآمد مالی بالایی دریافت نمی‌کنند. عده کمی تلاش کرده‌اند از این وضعیت خارج شوند، اما پذیرش آن‌ها توسط جامعه سفیدپوست دشوار است. این مشکل نسل به نسل منتقل می‌شود و برف‌کوب سیاه‌پوستان بزرگ‌تر می‌شود.

چالش سیاه تهدیدی برای جامعه و سیستم است. تاکنون سیستم برای مقابله با این مشکل ضعیف یا ناتوان بوده است. به دلیل بی‌عملی سیستم، موجی از ضدسیاه‌پوستی ظهور کرده که به آن، همان چیزی که نئوکون‌ها «تبعیض وارونه» می‌نامند، گفته می‌شود. آپارتاید تاریخ است، اما چالش سیاه رو به رشد است. روزهای KKK پشت سر ماست، اما نمی‌توان گفت که کاملاً از بین رفته‌اند. اگر جامعه نتواند راهکارهای بنیادین برای بهبود وضعیت سیاه‌پوستان بیابد، احتمال اقدامات خشونت‌آمیز ضدسیاه‌پوستی بیشتر خواهد شد. ضعف انسانی است که وقتی مشکلی حل نشود، راحت‌ترین گزینه مخالفت شدید با آن است. تقریباً هر جامعه‌ای مشکل مشابهی دارد که برخی افراد «پایین‌تر» شمرده می‌شوند، اما دلایل آن ممکن است متفاوت باشد: برخی از تفاوت‌های فرهنگی، برخی از ریشه‌های تاریخی، برخی از آداب و رسوم و برخی از سیستم. برای ایالات متحده، دلیل اصلی سیستم است، بنابراین مسئله سیاه‌پوستان یک چالش برای این سیستم اجتماعی محسوب می‌شود.

وضعیت بومی‌ها

یکی از دلایل اصلی اینکه ایالات متحده به یک کشور استعمار شده تبدیل شد، این بود که وقتی اروپایی‌ها از اقیانوس عبور کردند و به دنیای جدید رسیدند، زمین‌ها قبلاً توسط بومی‌ها اشغال و مالکیت شده بود. این افراد همان سرخ‌پوستان بودند. قدیمی‌ترین بومیان به حدود ۱۰ هزار سال پیش بازمی‌گردند. در سال ۱۹۲۵، یک کابوی سیاه‌پوست به نام جورج مک‌جانکین در منطقه نیومکزیکو توده‌ای از استخوان‌های نیمه‌سوخته حیوانات پیدا کرد. بر اساس تحلیل‌های بعدی دانشمندان، این حیوانات حدود ۱۰ هزار سال پیش توسط

شکارچیان کشته شده بودند. قبل از این، به طور کلی تصور می‌شد که تاریخ بومیان تنها چند هزار سال قدمت دارد. پس این افراد چه کسانی بودند و از کجا آمده‌اند؟

از سال ۱۹۲۵، دانشمندان ثابت کردند که بومیان حداقل ۲۰ هزار سال در قاره آمریکا زندگی کرده‌اند. با این حال، روایت‌های متناقضی درباره نحوه رسیدن آن‌ها به قاره آمریکا وجود دارد. یکی از نظریه‌ها این است که در عصر یخبندان، آب دریای برینگ وجود نداشت و مردم می‌توانستند از خشکی از آن عبور کنند. قدیمی‌ترین بومیان ممکن است از آسیا آمده باشند. از نظر ظاهر، سرخ‌پوستان شباهت زیادی به مغول‌ها دارند. بخشی از این گفته حقیقت دارد، اما برخی دانشمندان قانع نشده‌اند. به ویژه محققان بومی معتقدند چنین نظری، مالکیت اصلی بومیان بر سرزمین‌های آمریکا را نادیده می‌گیرد، چون آن‌ها نیز از سرزمین‌های دیگر مهاجرت کرده‌اند. اینکه سرخ‌پوستان واقعاً از کجا آمده‌اند، همچنان یک راز باقی مانده است.

ورود اروپایی‌ها به آمریکا باعث برخورد دو فرهنگ شد. اروپایی‌ها فرهنگ بومیان را تحقیر می‌کردند و آن را پست می‌دانستند. کتاب آمریکا: مردم و ارزش‌ها تفاوت‌های این دو فرهنگ را بررسی می‌کند. فرهنگ بومیان شامل عناصری از فرهنگ عمومی است:

(۱) شیوه‌های تأمین غذا، پوشاک و سرپناه؛

(۲) آیین‌های مذهبی؛

(۳) آثار هنری؛

(۴) سازمان‌دهی گروهی؛

(۵) روش‌های انتقال فرهنگ. هر یک از این عناصر در فرهنگ بومی‌ها شکل‌های خاص خود را دارند.

اما بومیان تمدن نداشتند، چیزی که فقط در اروپا وجود داشت. تمدن شامل:

(۱) فناوری پیشرفته، مانند استفاده از فلزات؛

(۲) سازماندهی پیشرفته زندگی، مانند شهرها؛

(۳) دستاوردهای فکری، مانند تقویم و نوشتار؛

(۴) تقسیم کار است. این‌ها در میان بومیان وجود نداشت.

از منظر فرهنگی اروپایی، تحقیر بومیان طبیعی بود. تنها پس از دهه ۱۹۶۰ بود که مردم شروع به یادگیری احترام به فرهنگ‌های متفاوت کردند. احترام به فرهنگ دیگر، به معنای تحقیر نکردن آن است. آمریکایی‌های امروز چنین دیدگاهی نسبت به بسیاری از فرهنگ‌ها دارند: ظاهراً مؤدب و محترم هستند، اما در واقع گاهی آن فرهنگ‌ها را تحقیر می‌کنند — از جمله فرهنگ ژاپنی.

در واقع، سرخ‌پوستان آمریکا دستاوردهای فرهنگی شگفت‌انگیزی داشتند، مانند فرهنگ مایا، آزتک، اینکا و غیره. اما چرا این فرهنگ‌ها به تمدن مدرن تبدیل نشدند، هنوز یک معمای حل‌نشده است.

در سال ۱۴۹۲، وقتی کولومبوس به آمریکا رسید، جزایر کارائیب را با «هند» اشتباه گرفت و مردم آنجا را «هندی» نامید. بعد فهمید که اشتباه کرده، اما نام هندی‌ها باقی ماند. اگر انگلستان را با هند اشتباه گرفته بود، نام دیگری انتخاب می‌کرد.

وقتی اروپایی‌ها به قاره آمریکا آمدند، با بومیان برخورد کردند. گفته می‌شود اروپایی‌ها بیماری‌های مختلفی به قاره آوردند. اروپایی‌ها مجموعه‌ای از داروها برای مقابله با بیماری‌ها داشتند، در حالی که بومی‌ها نداشتند. در آن زمان، نرخ مرگ و میر در روستاها حدود ۸۰ تا ۹۰ درصد بود. لیمیریچ در سال ۱۸۳۱ گفت: «آسمان آن‌ها را متمدن نکرد، آن‌ها محکوم به مرگ بودند.»

آمریکایی‌های سفیدپوست امروز چنین دیدگاه صریحی ندارند، اما باور دیگری وجود دارد: خدا آن‌ها را ثروتمند نکرده، پس محکوم به فقر هستند. بله، یک باور بسیار قوی. برای اولین بار، روابط خوبی بین اروپایی‌ها و بومیان وجود داشت، اما این اروپایی‌ها بودند که اول برای تجارت آمدند، نه برای سکونت. درست مثل اروپایی‌هایی که ابتدا با چینی‌ها تجارت کردند. در ابتدا، اروپایی‌ها به برخی از بومیان اسب و تفنگ می‌دادند تا در گسترش به داخل سرزمین‌ها به آن‌ها کمک کنند. سازمان اجتماعی و روابط قدرت بومیان بازسازی شد. در ابتدا، بومیان هم با خوش‌رویی اروپایی‌ها را پذیرفتند، زیرا اروپایی‌ها به چیزهایی مثل غذا نیاز داشتند و بومیان به اروپایی‌ها نیازی نداشتند. با این حال، یکی از دلایل مهم که بعدها بومیان مجبور شدند به اروپایی‌ها تکیه کنند، تجارت بود. تجارت به تدریج قبیله‌های خودکفا را وابسته به جهان بیرون کرد. وابستگی به کالاهای اروپایی مانند شراب باعث شد بومیان ناچار شوند برای دریافت این کالاها کار کنند و گرفتار بدهی شوند. توماس جفرسون گفت: «گرگی را با گوش گرفتار می‌کنیم، نه می‌توانیم کنترلش کنیم و نه رهایش کنیم بدون خطر.» این گفته در سال ۱۸۲۰ بود و گرگ همان بومی‌ها بودند. امروز این حس دیگر وجود ندارد.

پس از آن، مهاجران اروپایی شروع به تصاحب گسترده زمین‌های بومیان کردند، آن‌ها را رانده و کشتند. جنگی طولانی و خونین بین سفیدپوستان و بومیان آغاز شد. امروز در آمریکا فیلم‌ها و مستندهای زیادی این صحنه‌ها را نشان می‌دهند. تا اینکه نهایتاً مناطق حفاظت شده (ریزرویشن) برای نگه داشتن بومیان در مرزهای مشخص ایجاد شد، درست مثل انسان‌ها که برای برخی حیوانات مناطق حفاظت‌شده تعیین کردند.

نگرش سفیدپوستان نسبت به بومیان تاریخاً عجیب و متفاوت از برخورد با سیاه‌پوستان بود. پس از جنگ داخلی، یک اصلاحیه قانون اساسی حقوق سیاه‌پوستان را تأیید کرد. پیش از آزادی سیاه‌پوستان، آن‌ها در مجلس نمایندگان به‌عنوان سه‌پنجم جمعیت محسوب می‌شدند. اصلاحیه، همان حقوق را برای سیاه‌پوستان

تأیید کرد، اما شامل بومیان نشد. برای مدت طولانی، بومیان نمی‌توانستند در دادگاه شهادت دهند، مالکیت داشته باشند، رأی بدهند یا ریزرویشن را ترک کنند. سفیدپوستان با بومیان و سیاه‌پوستان متفاوت رفتار کردند. با سیاه‌پوستان، سفیدپوستان دسترسی آن‌ها به ثمرات تمدن را طولانی مدت محدود کردند؛ مدارس، کلیساها، فروشگاه‌ها، رستوران‌ها و مکان‌های عمومی به آن‌ها بسته شد. با کودکان بومی اما متفاوت بود: آن‌ها طبق قانون مجبور به پذیرش سیستم سفیدپوستان بودند و کودکان بومی به اجبار به مدرسه فرستاده می‌شدند. کلیساهایی در ریزرویشن‌ها وجود داشت. سفیدپوستان می‌خواستند بومیان سیستم و سبک زندگی سفیدپوستان را بپذیرند، دقیقاً مثل اهلی کردن حیوانات وحشی. تفاوت برخورد سفیدپوستان با بومیان و سیاه‌پوستان این بود که بومیان بومی و مالک زمین بودند، در حالی که سیاه‌پوستان خارجی بودند. اگرچه تفاوت کمی در وضعیت اجتماعی بود، بومیان آمریکاییان واقعی بودند و مشکل اروپایی‌ها این بود که چگونه آمریکاییان واقعی را «با کشور خود همراه کنند».

تا امروز، مسائل بومیان همچنان یک مشکل اجتماعی است. اکنون حدود ۵۰۰,۰۰۰ بومی در آمریکا وجود دارد. وضعیت آن‌ها معمولاً با متوسط جامعه قابل مقایسه نیست. به دلیل ناامیدی و بدبینی، الکلیسم بالاست. نرخ خودکشی جوانان بومی ۱۰ درصد بالاتر از متوسط است.

۵۰ درصد جمعیت بیکار و ۸۰ درصد وابسته به کمک‌های دولتی هستند. بومیان هنوز نمی‌توانند با فرهنگ انگلوساکسون یا فرهنگ غالب هم‌ذات‌پنداری کنند. آن‌ها فرهنگ و زبان خود را دارند. بومیان عموماً تحصیل‌کرده نیستند و در رقابت برای مشاغل خارج از ریزرویشن با مشکل مواجه‌اند. تعداد کمی بومی به شهرها آمدند، اما به محل زندگی خود بازگشتند و روانشناسانه با فرهنگ خود هویت یافتند. بومیان به اندازه سیاه‌پوستان پرجمعیت نبودند، بنابراین چالش عملی کمتری برای جامعه ایجاد کردند، اما آن‌ها چالشی برای تمدن آمریکایی هستند: چرا مهاجران اروپایی نتوانستند بومیان را برای مدت طولانی جذب کنند. به نظر من مشکل تکنیکی نیست، بلکه روانشناختی است. همانطور که در بسیاری از جاها که فرهنگ آمریکایی به‌طور کامل نمایان است، مخالفت با آمریکایی شدن بسیار قوی‌تر است.

بحران معنوی

آیا در جامعه آمریکا بحرانی معنوی وجود دارد؟ بعضی‌ها اصلاً به این پرسش‌ها فکر نمی‌کنند. سطح بالای توسعه اقتصادی باعث شده مردم دیگر نتوانند به لایه‌های پنهان پشت ظاهر پرزرق‌وبرق جامعه فکر کنند. طبیعی است که برای افرادی بیرون از جامعه آمریکا، درک آنچه در پشت این درخشش و جلوه نهفته است، سخت باشد چرا که حتی روبه‌رو شدن با این حجم از هیاهو و تنوع ظاهری خود دشوار است. این موضوع در جوامعی که از نظر اقتصادی به سطح بالایی از توسعه رسیده‌اند، بیشتر صدق می‌کند.

با این حال، کسانی که در این سرزمین زندگی می‌کنند، بیشتر مایل‌اند درباره این مسئله فکر کنند. کسانی که به این پرسش‌ها می‌اندیشند، معمولاً یا به سنی رسیده‌اند که دغدغه معنا برایشان مهم شده، یا ذهنی متفکر دارند. پرسش اصلی این است: در پسِ این چشم‌انداز مادی و پرزرق‌وبرق جامعه، چه وضعیتی از روح و درون انسان باقی مانده است؟

بسیاری از اندیشمندان که از آن‌ها به عنوان محافظه‌کار یاد می‌شود باور دارند جامعه آمریکا درگیر یک بحران معنوی است. یکی از تازه‌ترین و بحث‌برانگیزترین کتاب‌ها در این زمینه، بسته شدن ذهن آمریکایی: چگونه آموزش عالی به دموکراسی آسیب زده و روح دانشجویان امروز را فقیر کرده است نام دارد. نویسنده‌اش «آلن بلوم» است عضو مرکز پژوهش نظری و عملی دموکراسی در دانشگاه شیکاگو و استاد شورای اندیشه اجتماعی که پیش‌تر آثار افلاطون (جمهوری) و روسو (امیلی) را ترجمه کرده بود. انتشار این کتاب بحث‌های داغی برانگیخت و بازتابی گسترده یافت. بسیاری آن را پرچم محافظه‌کاری دانستند، به‌ویژه جنبش‌های سیاه‌پوستان و فمینیست‌ها واکنش شدیدی نشان دادند، زیرا اندیشه‌های بلوم در بسیاری از زمینه‌ها برخلاف دیدگاه‌های آنان بود. البته عده‌ای هم از کتاب به‌شدت دفاع کردند — گفته می‌شود ریگان هم آن را کتابی خوب می‌دانست، و چندین استاد دانشگاه نیز نظر مشابهی داشتند.

اما دیدگاه اصلی بلوم چیست؟

به باور او، نظام آموزش دانشگاهی امروز دیگر نمی‌تواند دانشجویان را به درک ارزش‌های سنتی‌ای برساند که زیربنای تمدن غرب بوده‌اند. دانشگاه‌های مدرن روزبه‌روز به سمت نوعی «نسبی‌گرایی فرهنگی» و «گشودگی ذهنی» پیش رفته‌اند. نسبی‌گرایی فرهنگی اقتضا می‌کند ذهن انسان گشوده باشد، اما در دل خود این پیام را نیز دارد که هیچ ارزش مطلقی در جهان وجود ندارد و هر چیزی می‌تواند قابل‌قبول یا مردود باشد. همین طرز فکر به نوعی فضیلت تبدیل شده است.

بلوم معتقد است هر نظام آموزشی باید هدفی اخلاقی داشته باشد و برنامه درسی‌اش را در راستای آن تنظیم کند. در دهه ۱۹۵۰، آموزش در آمریکا هنوز چنین هدفی داشت. نسبی‌گرایی فرهنگی هرچند توانست مرکزیت‌گرایی غربی را در هم بشکند، اما در عوض، جایگاه فرهنگ غرب را نیز تضعیف کرد. تحت تأثیر این روحیه، آموزش عالی نسلی از جوانان پدید آورد که نه درکی از گذشته داشتند و نه چشم‌اندازی برای آینده. دانشگاه‌ها دیگر دانشجویان را با تاریخ باشکوه فلسفه و ادبیات غرب آشنا نمی‌کردند، و دانشجویان دیگر نمی‌توانستند از رهگذر این دانش، نظم طبیعت و جایگاه انسان را در آن درک کنند. آموزش دانشگاهی دیگر خودآگاهی لازم برای فرآیند یادگیری جدی را فراهم نمی‌کرد.

نتیجه چه بود؟

نسل جوان امروزی شناخت بسیار کمی از آثار کلاسیک تاریخ غرب دارد. بلوم می‌گوید روزی در کلاس از دانشجویان پرسید: «کدام کتاب بیشترین تأثیر را بر شما گذاشته؟» و شگفت‌زده شد وقتی دید هیچ‌کدام نام شاهکاری را نبردند. یکی گفت: «کتاب مقدس»، اما این کتاب در دانشگاه تدریس نمی‌شود. گاهی دانشجویان فیلم‌هایی مثل گاندی یا توماس مور را می‌بینند، ولی از نظر بلوم، این آثار بیش از آن‌که آموزش‌دهنده باشند، ساختگی و زیباشناسانه‌اند. دانشجویان فیلم کریمر علیه کریمر را برای شناخت طلاق و روابط جنسی می‌بینند، اما به ندرت کسی آنا کارنینا یا سرخ و سیاه استاندال را بخشی ضروری از زندگی خود می‌داند.

به گفته بلوم، جنبش‌های ضدهرم‌سالاری و ضدنژادپرستی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی تأثیر چندانی بر رابطه دانشجویان با آثار کلاسیک نداشتند، اما در هر حال، ادبیات کلاسیک قربانی شد. چرا که آثار بزرگ غربی به طور طبیعی برآمده از ذهن نویسندگان مرد بوده‌اند و با نگاه فمینیستی معاصر در تضادند. در نتیجه، آثار افلاطون، سقراط، شکسپیر، روسو، تولستوی و استاندال تبدیل به «گل‌های دیروز» شدند.

نسل جوان نسبت به موسیقی کلاسیک غربی نیز بی‌تفاوت شده است. حتی اگر به کنسرت بروند، الهام و شور لازم را ندارند. قرن بیستم را می‌توان قرن موسیقی دانست، اما نسل جوان بیشتر شیفته راک و موسیقی مدرن است. موسیقی کلاسیک در میان آن‌ها تقریباً مرده است. بتهوون، شوپن، برامس، موتسارت، واگنر و دیگران به تدریج از سلیقه عمومی کنار رفته‌اند. در حالی که آموزش سنتی غرب همیشه بر اهمیت موسیقی در تربیت تأکید داشت همان‌طور که سقراط و افلاطون می‌گفتند موسیقی می‌تواند روح را تربیت کند. حالا که آموزش از بُعد موسیقایی تهی شده، چه بر سر روح انسان خواهد آمد؟

نسل جوان امروز همچنین ویژگی‌های بنیادینی را که برای زیستن به عنوان یک انسان کامل در جامعه لازم است، از دست داده است. در جامعه مدرن، انسان‌ها با ویژگی‌هایی جدید «پرداخت» می‌شوند تا با الگوهای نوین اجتماعی سازگار شوند، اما همین فرایند بحران تازه‌ای در درونشان می‌سازد. نسل جوان خودمحور شده است — نه بد، اما نه شریف و والا. رشد افراطی فردگرایی به زوال خانواده و تقویت خودمحوری انجامیده است. تنها آثاری که هنوز دانشجویان را جذب می‌کند، رمان‌هایی مثل بیگانه کامو است که خود نشانه‌ای روشن از معنای این بحران است.

انقلاب جنسی و فمینیسم نیز چالش‌های بی‌پایانی برای خلاقیت انسانی ایجاد کردند. آزادی جنسی نوعی شورش علیه سنت پروتستانی بود، اما پیامد فوری آن، تقلیل خوشبختی به لذت جسمانی و تلقی میل جنسی به عنوان امری بی‌خطر بود. این دو جنبش به‌شدت ارزش‌های سنتی غرب را لرزاندند. نسل جوان در نتیجه، از هم جدا شد؛ بلوم آنان را «تنهایان اجتماعی» می‌نامد. نماد آشکار این جدایی، طلاق است. نرخ بالای طلاق

نشان می‌دهد آمریکایی‌های بیشتری دیگر تمایلی به زندگی مشترک ندارند. عشق برای دانشجویان مفهومی بیگانه شده است؛ از کودکی روابط جنسی را تجربه کرده‌اند و آن را چنان آسان می‌گیرند که احساس عشق به امری بی‌ارزش تبدیل شده احساسی که دیگر در روابط انسانی غایب است.

بلوم شواهد زیادی می‌آورد تا نشان دهد این وضعیت همان چیزی است که او «پایان روح آمریکایی» می‌نامد. او از مدافعان ترویج سنت فرهنگی و تمدن غرب بود و از دستاوردهای فکری و روحی افلاطون، سقراط، لاک، روسو، کانت، شکسپیر، بیکن و دیگران تمجید می‌کرد. به باور او، باید از این میراث برای گسترش روح و فرهنگ تمدن غربی بهره برد. او مفاهیمی چون طبیعت و جامعه، خود، خلاقیت، فرهنگ و ارزش‌ها را بررسی می‌کند و اغلب استدلال‌هایش بر پایه آثار کلاسیک است.

بلوم شیفته فرهنگ فرانسوی بود، شاید به خاطر ترجمه‌اش از امیلی روسو، و این علاقه در نوشته‌هایش پیداست. او روند کنونی جامعه را «نیهیلیسم» یا پوچ‌گرایی می‌نامد. نیهیلیسم به باور او، به شیوه زندگی آمریکایی تبدیل شده است ضربه‌ای به روح و فرهنگ جامعه. در نتیجه، نظام ارزشی آمریکا رو به افول رفته و نظام دموکراتیک آن ضربه‌ای بزرگ خورده است.

بلوم با دیدگاه «توکویل» موافق بود؛ توکویل دانشگاه را رکن مهمی در سیاست دموکراتیک آمریکا می‌دانست. از نظر او، خطر اصلی دموکراسی، «اسارت در افکار عمومی» است. دموکراسی به انسان آزادی می‌دهد تا از قید سیاست سنتی و دین و دگم‌ها رها شود، اما انسان باید بتواند خود را قضاوت کند. افول ارزش‌های سنتی غرب در نهایت دموکراسی را نیز تضعیف خواهد کرد، زیرا بدون نظام ارزشی روشن، هیچ معیاری برای هدایت تصمیم‌های فردی باقی نمی‌ماند و دانشگاه‌ها هم چنین نظامی ارائه نمی‌دهند.

میان اندیشه‌ها و توسعه اجتماعی رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد. وقتی اندیشه‌ها می‌میرند، نهادها و رفتارهای اجتماعی که بر پایه آن‌ها بنا شده‌اند نیز از میان می‌روند.

دیدگاه بلوم البته محافظه‌کارانه است و برخی پیشروها آن را ناکافی می‌دانند چون به باور آنان، جامعه باید همیشه پیشرفت کند و چیزهای قدیمی باید کنار گذاشته شوند. اما نکته مهم، پرسشی است که بلوم مطرح می‌کند: آیا روح آمریکایی واقعاً در خطر است؟ آیا نسل جدید از ارزش‌های سنتی غرب بی‌خبر مانده؟ و این تغییر معنوی چه تأثیری بر اداره و رشد جامعه خواهد گذاشت؟ هیچ نظام اجتماعی‌ای صرفاً با تکیه بر قانون نمی‌تواند پایدار بماند؛ پایداری‌اش وابسته به ایمان مردم به ارزش‌های بنیادین و پایبندی آن‌ها در رفتار روزمره است. اگر این نظام ارزشی فروبپاشد، نظام اجتماعی هم فروخواهد ریخت.

در بسیاری از جوامع، مشکل نه در نهادها، بلکه در زوال نظام ارزشی نهفته است. جامعه‌ای که هسته ارزشی ندارد، دچار بزرگ‌ترین بحران‌های سیاسی و مدیریتی می‌شود. در اینجا دوگانگی‌ای پیش می‌آید: از یک سو،

پیشرفت اجتماعی نیازمند نظام ارزشی تازه‌ای است که بتواند بندهای گذشته را بگسلد؛ و از سوی دیگر، هماهنگی اجتماعی و ثبات نهادی مستلزم حفظ بخش مرکزی ارزش‌های جامعه است وگرنه جامعه ناگزیر به سوی هرج‌ومرج و بحران اخلاقی پیش خواهد رفت. این مسئله خود به تناقض دیگری می‌انجامد: اگر جامعه به حال خود رها شود، ارزش‌های سنتی به‌سختی حفظ خواهند شد، چون روند طبیعی توسعه اجتماعی همیشه گذشته را کنار می‌زند. نسل جدید در نتیجه، نه تصوری از گذشته دارد و نه تداومی در آموزش. اگر جامعه دموکراتیک باشد و تصمیم با مردم باشد، نسل جدید شاید نتواند حتی بگوید نسبت به گذشته چه احساسی دارد، و حاصل این انتخاب، خود گویای همه‌چیز است. پس چه کسی باید این نقش اجتماعی را بر عهده بگیرد؟

هر کسی که به پایداری و توسعه جامعه فکر می‌کند، ناچار است نخست به این پرسش بیندیشد.

امپراتوری خورشید

فیلمی تازه با عنوان امپراتوری خورشید، رابطه میان نیروهای اشغالگر ژاپنی و گروهی از غربی‌ها را در شانگهای، در خلال جنگ جهانی دوم، به تصویر می‌کشد. غربی‌ها در اردوگاه‌های کار اجباری زندانی بودند، زیر نظر سربازان ژاپنی، و در این میان، شکنجه، گرسنگی و تحقیر کرامت انسانی‌شان را تجربه می‌کردند. کارگردان آمریکایی این فیلم را در زمانی ساخت که اقتصاد ژاپن در حال فتح بازارهای آمریکا و جهان بود؛ نیت او از ساخت این فیلم مشخص نیست، اما دست‌کم هشدار می‌دهد که ژاپنی‌ها ارزش‌ها و باورهایی متفاوت از غرب دارند. سرسخت، بی‌رحم، و ناآشنا با اصول بنیادین انسان‌گرایی. اینکه این تفاوت ارزش‌ها اکنون در میدان دیگری، یعنی اقتصاد، پیروزی می‌آورد یا نه، پرسشی است که هرکس باید خود پاسخ دهد.

موفقیت اقتصادی ژاپن «معجزه»ای خوانده شده است، و ژاپنی‌ها نیز به آن افتخار می‌کنند. ژاپن در جنگ جهانی دوم شکست خورد و سرزمینش اشغال شد، اما در چشم‌انداز تاریخ، در زمانی کوتاه به یکی از قدرت‌های بزرگ اقتصادی جهان بدل شد. در حال حاضر شاید نتوان از قدرت سیاسی یا نظامی سخن گفت، اما برخی ژاپنی‌ها به آن می‌اندیشند، و چه بسا در آینده ممکن شود. در تجربه تاریخی بشریت، قدرت یک کشور از سه رکن برمی‌خیزد: نخست، قدرت نظامی؛ دوم، قدرت اقتصادی؛ و سوم، مهارت سیاسی. ژاپنی‌ها از دو مورد آخر بی‌بهره نیستند، و اولی نیز تنها با قانون اساسی محدود شده است ـــ قانونی که در نهایت، ساخته‌ی دست بشر است. چیزی که نسل امروز به آن ایمان دارد، الزاماً نسل فردا نیز نخواهد داشت؛ و اگر روزگار دگرگون شود، اوضاع نیز دیگرگونه خواهد شد.

امپراتوری خورشید در واقع دست آمریکا را رو کرد. قدرت اقتصادی ژاپن آمریکایی‌ها را شگفت‌زده کرد. حتی پیش از پایان جنگ جهانی دوم، انسان‌شناس فرهنگی مشهور، «روت بندیکت»، کتابی نوشت با عنوان گل

داوودی و شمشیر. این کتاب تحلیلی دقیق از فرهنگ ژاپن ارائه می‌داد، اما در عین حال نگاهی از بالا به پایین داشت چنان‌که جانورشناس درباره‌ی میمون‌ها بنویسد: دقیق و موشکافانه، اما بی‌هیچ تحسینی. چند دهه بعد، کتاب دیگری منتشر شد: ژاپن شماره یک است، نوشته‌ی «ازرا وُگل» استاد دانشگاه هاروارد؛ این یکی نه‌تنها از سر برتری‌جویی نبود، بلکه سرشار از ستایش و حسادت بود. چرخشی چشمگیر در نگاه غرب به شرق.

در ۲۸ نوامبر ۱۹۸۸، مردی ژاپنی ناشناس، تابلویی از پیکاسو مربوط به سال ۱۹۰۵ را در حراجی لندن به قیمت بیش از ۳۸ میلیون دلار خرید — سومین قیمت بالای تاریخ برای یک نقاشی. این نشانه‌ای از قدرت مالی ژاپن بود. یورش اقتصادی ژاپن به آمریکا، به‌مراتب شدیدتر از بمباران پرل‌هاربر بود. در خیابان‌های آمریکا، ماشین‌های تویوتا، هوندا و نیسان به‌وفور دیده می‌شوند؛ مغازه‌های لوازم برقی مملو از محصولات ژاپنی‌اند. ژاپنی‌ها املاک آمریکا را می‌خرند؛ سان‌فرانسیسکو پر از ژاپنی‌هاست و گفته می‌شود هونولولو به شهری ژاپنی بدل شده. آنان خانه‌ها را نقد می‌خرند و باعث جهش قیمت مسکن شده‌اند، در حالی که بسیاری از آمریکایی‌ها فقط نظاره‌گر مانده‌اند. برج‌های شرکت IBM در آتلانتا به تملک ژاپنی‌ها درآمده و در باغ‌های ملی آمریکا، همچون باغ بزرگ سنت‌لوئیس، بخش‌هایی کامل به باغ‌های ژاپنی اختصاص یافته. حتی برج سیرز در شیکاگو « بلندترین ساختمان جهان در آن زمان» در آستانه‌ی فروش بود و نگرانی از واگذاری‌اش به ژاپنی‌ها بالا گرفت.

آمارها گویای قدرت اقتصادی ژاپن‌اند: جمعیت ژاپن در سال ۱۹۸۵ حدود ۱۲۰ میلیون نفر بود در برابر ۲۸۹ میلیون نفر در آمریکا. وسعت ژاپن تنها ۳۷۷ هزار کیلومتر مربع است، در حالی که خاک آمریکا بیش از ۹ میلیون کیلومتر مربع وسعت دارد. تولید ناخالص ملی ژاپن در ۱۹۸۷ حدود ۲۳۸۵ میلیارد دلار بود و آمریکا ۴۴۸۸ میلیارد دلار. نسبت زمین به جمعیت، تفاوت چندانی در رشد اقتصادی ایجاد نکرده. تجارت خارجی ژاپن در همان سال شامل ۳۶/۵٪ صادرات و ۲۱٪ واردات به آمریکا بود، در حالی که سهم آمریکا از تجارت با ژاپن تنها ۱۱/۹٪ صادرات و ۲۲/۴٪ واردات بود. از نظر سرانه نیز، ژاپن از آمریکا پیشی گرفت: در سال ۱۹۸۵، درآمد سرانه‌ی ژاپنی‌ها ۱۷۲۴۴ دلار بود و آمریکایی‌ها ۱۶۷۰۹ دلار. رشد سالانه‌ی GNP نیز برای آمریکا ۲/۴٪ و برای ژاپن ۴/۱٪ بود.

قدرت امپراتوری خورشید چون همجوشی هسته‌ای رشد می‌کرد: در ۱۹۸۵، هر دلار ۲۴۰ ین می‌ارزید، اما در ۱۹۸۸ تنها ۱۳۰ ین. در همان سال، نیویورک تایمز نوشت که شرکت‌های ژاپنی می‌توانند به‌راحتی رقبای خود را شکست دهند، املاک و شرکت‌های آمریکایی را بخرند و حتی بازارها را بلرزانند. آنان وام‌های کلان به آمریکا داده و بخش بزرگی از اوراق خزانه‌داری را خریده‌اند، تا جایی که می‌توانند بازار را متزلزل کنند. ژاپن

در تایوان و کره‌جنوبی سرمایه‌گذاری گسترده دارد و بر اقتصاد منطقه اثرگذار است. در واقع ژاپن، این ملت شکست‌خورده، امروز از آمریکا ثروتمندتر است. ژاپنی‌ها از نمایش این برتری ابایی ندارند؛ گاه با رفتارهایی که به نوعی تحقیرآمیز برای آمریکایی‌هاست. در چارچوب اقتصاد آزاد، نمی‌توان مانع ورود آنان شد. در ضمن، خود اقتصاد آمریکا نیز رنج‌هایی درونی دارد و چشم به دیگران دوخته. از نظر روانی و عاطفی، آمریکایی‌ها دل خوشی از ژاپنی‌ها ندارند. اما چرا چنین شد؟ فراتر از ساختارهای مدیریتی و سیاست‌های اقتصادی، ریشه در تفاوت فرهنگی دارد. نظام‌ها نتیجه‌ی اراده‌ی انسان‌اند، اما فرهنگ‌ها نیروهایی‌اند که ورای اراده عمل می‌کنند. رقابت اقتصادی آمریکا و ژاپن بیش از هر چیز، محصول ژن‌های متفاوت فرهنگی است نه نهادها.

فرهنگ ژاپنی بر جمع‌گرایی استوار است، حال آنکه فرهنگ آمریکایی فردگرایی را می‌ستاید. تولید مدرن نیازمند همکاری و تقسیم کار است، و در این زمینه، روح جمعی ژاپنی مؤثرتر است. در آمریکا، استقلال فردی بر هر چیز مقدم است. آمریکایی در اندیشه‌ی موفقیت شخصی است، اما ژاپنی در اندیشه‌ی پیروزی جمعی. وفاداری کارمند ژاپنی به شرکتش بی‌نظیر است، در حالی که در آمریکا چنین نیست. فرهنگ ژاپنی بر فداکاری فردی تکیه دارد، اما فرهنگ آمریکایی بر لذت شخصی. زندگی آمریکایی‌ها لذت‌محور است: کار می‌کنند تا خوشی بخرند، پول خرج می‌کنند و کمتر پس‌انداز دارند. برعکس، ژاپنی‌ها «حیوانات اقتصادی»اند؛ سخت‌کوش، صرفه‌جو، و متعهد به کار. بسیاری از آنان تا نیمه‌شب در شرکت می‌مانند، بی‌هیچ اضافه‌کاری. در آمریکا، سطح رفاه شاید بالاتر باشد، اما خرج‌ها هم بیشتر است و سرمایه‌گذاری کمتر.

در نهایت، فرهنگ ژاپنی انضباط‌محور است و فرهنگ آمریکایی آزادی‌محور. در ژاپن، انضباط اجتماعی سبب انسجام و کارایی بالای نظام اقتصادی می‌شود؛ در آمریکا، آزادی و دموکراسی همان سازوکار را پراکنده‌تر می‌کند. مسئله فقط تفاوت دو فرهنگ نیست، بلکه این است که کدام نظام در نهایت کارآمدتر است. نظام آمریکایی بر پایه‌ی فردگرایی، لذت‌گرایی و دموکراسی بنا شده، و در برابر نظام جمع‌گرایانه و منضبط ژاپن، در میدان اقتصاد کم‌رمق‌تر به نظر می‌رسد. شاید آمریکایی‌ها ترجیح دهند در اقتصاد عقب بمانند تا ایمان و آزادی‌شان را حفظ کنند. بااین‌حال، نظم کنونی جهان نشان می‌دهد که این نظام دیگر ضامن برتری آمریکا نیست. پرسش اصلی این است که آیا یک جامعه باید ارزش‌های سنتی‌اش را حفظ کند یا نظامی کاراتر را بپذیرد حتی اگر با باورهایش در تضاد باشد. امروز، چالش ژاپن برای آمریکا، درواقع چالشی در برابر فرهنگ و ارزش‌های خود آمریکاست. در دوران پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا در بهترین شرایط ممکن رشد کرد، اما چند دهه بعد، موقعیتش به‌شدت لرزید. ژاپن تنها نخستین ملت چالش‌گر بود؛ در قرن بعد، ملت‌های بیشتری از پی خواهند آمد. آنگاه است که آمریکایی‌ها ناچار خواهند شد سیاست، اقتصاد و فرهنگ خود را از نو بازنگری کنند.